۸۶۶۲ - فن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه ۹ رساله ۱- رساله در توحید ۲- مقصد اقصی ۳- بیان التنزیل ۴- شوق العشق وغیره
مؤلف
موضوع عرفان، پزشکی و دیگران
شماره قفسه
۱۰۰۲۹

شماره ثبت کتاب
۷۸۹۷۸
۱۱۵۹۷

بازدید شد
۱۳۶۴

۱۰۰۲۹

خطی «فهرست شده»
۱۰۰۲۹

ث ل ذ

زاج را کلس کرده از زاج کلس شده
چهار نخود با هفت دانه فلفل بخورد
تا شش روز [illegible] اگر بخورد
ضرری [illegible]

جهت دندان
زرنیخ را در ظرف سفالی
سوزانده تا سفید گردد
بعد دندان را با آب گرم
نشسته از آن دوا
در بن دندان
بگذارد

طریقه گرفتن جوهر و روغن نقره باید نقره را در میان
قرع گل گرفته ریخته با آتش ملایم گرم شود چراغ باید بوده
اگر آتش قدری زیاد باشد نقره منقلب می‌شود تقطیر کرده
آنچه در میان قابله ته‌نشین می‌شود جوهر است و آنچه
در بالای جوهر است آن روغن است [illegible]
[illegible]

طریقه گرفتن روغن موم آجر را کوبیده با موم مخلوط
کرده میان قرع ریخته با آتش
مقطر روغن موم است [illegible]

[illegible] جهت سستی و [illegible] دندان
نافع است
تباشیر سفید [illegible] گلنار سماق [illegible]
دم الاخوین [illegible] کندر
سعد کوفی [illegible] سوده بعد از [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] شب [illegible] دانه [illegible]
[illegible] خیار [illegible]
[illegible]

[illegible] در اواخر [illegible]
[illegible]

عالی کلات [illegible] شیخ
[illegible]

[illegible] از هر قسم [illegible]
گلنار سماق سعد کوفی
[illegible] کوفته و بیخته استعمال نماید [illegible]

[illegible] جهت درد دندان و استحکام دندان
[illegible] سیاه [illegible] کشنیز خشک برگ [illegible]
مازو [illegible] اواق [illegible]
از هر یک یک مثقال [illegible] سفید [illegible] سیاه سعد کوفی
کوفته و بیخته سنون سازد و استعمال نماید

فهرست ما فی هذا المجلد

۹ رساله در عرفان و تصوف

پیش از شروع بفهرست مناسب و درخور دانستم بموضوعی که هم مایه عبرت و هم با تاریخ سیاسی قرن اخیر کشور ما بستگی دارد اشاره کنم و آن مربوط بکاتب نسخه حاضر که رساله اولیه در وحدت و امور و تصنیف هم از تالیفات و منشآت خود اوست و آن مقصود مسعود افشار ترکمان لله و استاد امیر اصلانخان پسر محمد حسنخان سالار است که بسبب فتنه معروف و در زمان ناصرالدینشاه ادعای سلطنت و حتی در مشهد تاج بر سر و سکه بر سیم و زر زده و علاوه از کشته شدن عده‌ئی از مردم خسارت زیاد بخزانه و نفایس گرانبهای آستان رضویه وارد آورد و پس از کر و فر با ثمر سرانجام پدر و پسر هر دو بدست سلطان مراد میرزا حسام السلطنه کشته و کشته گردیدند. مقصود اینست که شخصیکه اینگونه رسالات را برایش مینوشته‌اند و با اینهمه معانی اشنائی داشته در پای هوس و هوای تفاخر چنین از آب درمیاید چه مورخین آن زمان نوشته‌اند پسر از پدر رشتی‌تر و خونخوارتر بوده آری مولانا چه نیکو فرموده هر که را روی به بهبود نداشت   دیدن روی نبی سود نداشت. خلاصه پدر و پسر سر در سر زیاده سری نهادند ولی از پایان کار این لله و استاد اطلاعی ندارم و عجیب است که در پایان یکی از رسائل در ص ۴۰۵ که امیر اصلانخان حکومت سبزوار را داشته اشاره مختصری نموده انجا که (نوشتن اینک را با وجود این کشمکش غنیمت شمرد)

فهرست

۱- رساله در توحید و عرفان تالیف مسعود افشار و بخط مولف مورخ ۱۲۶۵	۱ تا ۱۴
۲- رساله مقصد اقصی از عزیز نسفی	۱۵ تا ۱۴۱
۳- بیان التنزیل	حاشیه ۱۴۱ تا ۲۰۳
۴- شوق العشق از فیض کاشانی	۲۰۴ تا ۲۲۲
۵- رساله در عرفان و تصوف از بهاء الدین محمد البخاری نقشبندی	۲۲۳ تا ۲۳۲
۶- خرقه نامه محمد نوربخش از معروف حیرتی هاشمی	۲۳۳ تا ۲۳۵
۷- رساله در عرفان و تصوف بعقیده براهمه هند که بسیار مهم و شامل مطالب و معانی بلند و عالی و لغات هندی و سانسکریت است از شیخ محسن فانی	۲۳۶ تا ۳۵۹
۸- رساله ینبوع الحق در ترجمه سخنان برس	۳۵۹ تا ۴۰۵
۹- کلمات مکنونه فیض با ترجمه من السطور و خاتمه در توضیح رموز نام شعرا و کتابها که در ضمن مطلب بآنها استناد و اشاره شده	۴۰۶ تا ۴۸۷

بجز رساله دوم و نهم بقیه بچاپ نرسیده بلکه بعضی دیده نشده و در سنوات ۱۲۵۷، ۱۲۶۵ نوشته شده

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

۳۷ - ۶

هو الباقی   بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

اما بعد سپاس بی‌قیاس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که در [illegible]

[illegible] جز تو ثابت احد صمد لم یلد و لم یولد [illegible]

[illegible]

ما ابدع چه در صفات و چه در ذات واحد و احدیت لا اله الا هو لا [illegible]

لا واحد الا هو لا حی الا هو لا علیم الا هو لا قدیر الا هو لا سمیع و لا بصیر الا هو لا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بادی ز ازل نور [illegible] داشته‌ایم [illegible] ظلمت که [illegible] داشته‌ایم

از نور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نور باطن آمیزد [illegible] [illegible]

پوشید [illegible] [illegible]

دی نسیم [illegible] از جای روز [illegible]

[illegible] [illegible]

ظلمتش [illegible] [illegible]

از آن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] داده‌ام [illegible]

در [illegible] نگاشته آید [illegible]

بار [illegible] [illegible] ادراک [illegible]

[illegible]

۱

من خاکسار از [illegible] اصوات [illegible]

الا ای [illegible] خطاب [illegible]

باید [illegible] خطاب [illegible]

[illegible] لا تقنطوا [illegible]

[illegible]

بار الها [illegible] یارب بجرم و غفلت [illegible]

[illegible] اگر نه عفو [illegible]

گر [illegible]

نامه نمیدانم چه بنویسم [illegible] چرا که اگر دانم [illegible]

خواهم نوشت [illegible]

خامه [illegible]

نظری [illegible] که [illegible] حضرت [illegible]

باشد

فهرس

پیش از

اشاره کنم

معود

ناصر الدین

بخزانه و

شکسته و

هوای

فرموده

از پایان کا

را داشته

۱-

۲-

۳-

۴-

۵-

۶-

[illegible]

در پیکام خود نکته نوشته ام چکنم اخاف عواقب الطلب [illegible] بنظام [illegible]

[illegible] ابصار محجوبه در اسماء معقوبه قلوب لاهیه [illegible] اوهام واهیه [illegible]

یا لهان داهیه از [illegible] عیب المحجوبین [illegible] اذا احجب المعبرین [illegible] لاهیه

از سال لاهیه قیاس [illegible] داهیه [illegible]

[illegible] دل دارم رو [illegible] خامه [illegible]

[illegible] عظیم [illegible] شاهنشاه اعظم در حرب [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] از حضور [illegible]

[illegible] از انوار مصباح [illegible] لعل ساقی [illegible]

محراب آرای شاهنشاهی که [illegible]

[illegible] نقاشخانه [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] مقرر [illegible] آید [illegible]

[illegible] قصور محفوظ و در [illegible]

الاحقر

[illegible]

والا منعقب [illegible] که [illegible] خارنه [illegible] لانقراد

[illegible]

در عایت [illegible] محروم [illegible]

سطاع اصلاح [illegible] خود معقول [illegible]

[illegible]

اگر [illegible] که [illegible] از اعبار

رحمه الله

بسم الله [illegible]

مختلف [illegible]

این یکی مست [illegible] خوشتر است
وان دگر [illegible]

این یکی با قهر و لطف اندر خطاب
وان دگر با قهر و خشمست و عتاب

کریم است و عطوف [illegible]
ولی [illegible] غضوب [illegible]

[illegible]

[illegible] تفصیل شرایع [illegible]

فهرس

پیش از

اشاره کنم و

معود

ناصرالدین

بخوانه

شکسته

هوای

فرموده

از پایان

را داشت

۱- د

۲-

۳-

۴-

۵-

۶-

[illegible]

و هم چنین باشد که عباد [illegible]

ازامر و نهی جدا کانه تا گریزان سخن در طریق احتراز اوامر و جز از مناهی و جماعتکاه

و جبوای حوالت است و با جمله بسنتای اعراض بر خلاف اعراض مولا از عنایات

اعلام العفو

و در این جواب برا اتفاق مع الما در انکار اخلاق اعراض و غبار

و شاید که از خلاصه مقصود این تقریر تعبیر کنیم و گوئیم که هر که خداوندی خداوند بنده بنا

خواند خداوندی نداند خدایگان را بنده کاند بنده گی سر رشته [illegible]

[illegible] بهتر شناسد این خطاب که خداوند عطایه یا عتاب [illegible]

تنبیه ما ذکر فی مصباح الشریعة منسوبا الی الصادق علیه السلام ان العبودیة جوهرة کنهها

الربوبیة [illegible] بطالت این الزام که عبودیت [illegible] افتد [illegible]

مستحق با خلاق خداوند شود در پرورش ربوبیت خود اهمال کند که از [illegible]

تربیت او منزلت [illegible] پرستش پروردگار خود [illegible] چنان کند که از [illegible]

او دیا است و بعنوان تبیین تلک الفقرة من قوله علیه السلام و ما فقد فی العبودیة وجد

الربوبیة و ما خفی من الربوبیة اصیب فی العبودیة یستشهد بقوله سبحانه سنریهم آیاتنا

نظر بر

[illegible]

نظر بر بیت منعان نباشد طریق اتخاذ سبیل ترتیب مستقیم مطلق محبت

نعمت منهی لکفو و لازم افتد که مولا اخذ انعمه جدا مشخصه سبیل ترتیب

بکار او کوید و رشته بذل بعث هست و ایا که [illegible] جلبت بستم با شیشه و پیوسته

شود پس سبیل تربیت ناقص نماند سبیل نعمتی ضایع نکند هر اسرافی

[illegible] ی از احوال که پسندیده مولا از عباد باشد این است که بنده خود را صحیح

مولا داند و دیگر از خود مستغنی باید و چنین داند که او را تفضلا دیگر [illegible]

خالق داند و سبب [illegible] شناسد و دیگر نه مولا روی از وی ناگزیر است اگر از خود

باشد از چوب [illegible] مولا نمیتواند دید و این حالت نه [illegible] شناسد [illegible]

که مقبول مولا از عباد باشد بلکه معتوب بنده صادق نیز جز این نیست که خداوند کریم

و یا محتاج خود داند و خود را از وی مستغنی باید و چه [illegible] بر این استعداد [illegible]

نظر کند زیاده رحمت آید . و ربیع افزاید ؛ کفار ناکرانست و جسم [illegible]

خوشتر و نصر ما علیم ؛ حاجت با حجت حاجت ؛ حجت ما جود بی پایان است

[illegible]

سخنه را نزد عاملی و حاکم را بحث ای و با شمایل احوال است ؛ کوشش
خاصه ببین ابن رائیست ؛ نگر قباید که کار حق از خود نخست ؛ بر در او
در کعبه اش نه بدیر ؛ گر خدا عبه است مستغنی نیز ؛ تا خداوندی سزد و با احتیاج
این سخن که فارغست از احتیاج ؛ سزاوار عبد آنست که بخود ببندد صفات
و خواص محتاج خداوند و دیگر ببیند صفت مستغنی از خود ببیند نه که آنکه محتاج
نعت اوست و او محتاج جز بدین نیست و شایسته مولا آنست که خود سودا نماید چرا که
دافعاً مستغنی از عبد است لم ایکرم داعیه و دیگر به همین شایسته محتاج و مقهور ضعیف
باید اگر بنده بحسب از جهات دارد اهل النعمه و نشسته انفصل خداوند را محتاج
باید اقرار به خداوندی او و اعتراف به بندگی خود نماید و بهم است اگر خدا او سرشته
عشق باری را اعتبار است لو با تعارفه بالاحتیاج و الافتقار مستغنی از وجود باید که این خداوند
خود و بندگی او نکند زیرا که احتیاج قصر ذات عبد است و استغنا خاصه ذات
مولا هر که مولای خود شد محتاج خود را خود شد با این اعتبار مولا داشته و او سو عبد

[illegible]

[illegible]

هر که بینی جنس خود را طالب است ؛ هر زبانی سنگ را از
طالب است ؛ نباشد که او را سزا گفته و با عاشق معشوق نیاز بنماید کشف آرای
النعز ؛ ما بینی از الوان جنس می باشد در کار است و لا حقیقت جنسیه از
جنس او نباشد معشوق را از جنس عاشق بود آن و خداوند را از سنخ بنده جدا
لیس کمثله شیء ؛ خدا شریک نخواهد و باشد سیم بجوید جنس مردم خوب است
دغلی مجموع با نیازی و بینی هر ده دگر کشش عشق و دست [illegible] عالم است بنده چند که
محتاج تر مقبول تر نماشق جنبه آنکه زشتی تکو تر است ؛ جنبش بگو بهین طلب روی تا
تکو در کار نیست ؛ لکن باری تکو نیکو بود جز بار نیست ؛ و با همه زشتی
و محتاج مشکلی نباشد که عاشق معشوق را مستغنی خواهند و بنده خواهد که خود
شناسند که احتیاج ثروت پادشاه است و شاه محتاج حاجت گدا ؛ یار هم تکو نما
همه با لطف اقت ؛ زنهار مگو که طالب روی نکوست ؛ برآرشش من
عیب کن تک بینی ؛ شاید که از ما حسن دل بود است ؛

[illegible]

عاشق است او با صد استغنا و ناز عشق کس [illegible] با عجز و نیاز
لیک [illegible] ولی دیگر عشق و استغنا [illegible]
خداوند [illegible] توجه و نظر [illegible] معبود
و معشوق است ناز و عابد و عاشق در مجاهده عبادت [illegible] محبت ممکنات [illegible]
و هموار اگرچه انکار عاشق [illegible] غیرت
احباب و ضد [illegible] احباب و [illegible] عاشقان [illegible]
هجران [illegible] نظر معشوق [illegible] کنند و چاکران [illegible]
محمد دوم دعوت [illegible] عشق [illegible]
چنانچه گفته اند [illegible]
التفات محبوب [illegible]
و این الحقیقه فی ذلک [illegible]
[illegible]

اگر ناقص

۱۱

[illegible]

اگر ناقص جوینده جمال [illegible] قاصر [illegible] سزاوار [illegible]
خرام دیگر [illegible] حضرت مولای خود [illegible]
و چنین اکمال عشق موجب کمال [illegible]
خداوند [illegible] استغنا [illegible] عبادت [illegible]
خوش [illegible] محروم [illegible] عشق [illegible]
آن سلمه کان [illegible] از آنچه خامه [illegible]
بعقل متعال الله محبان خداوند [illegible]
بنده یار [illegible] خوش [illegible]
ولیکن نظر [illegible]
مقبول [illegible]
[illegible]
بود اگرچه نقص [illegible]

[illegible]

نهایت گلشن سلطنت [illegible] سرسبز [illegible]

و آب سحاب مرحمت حضرت [illegible] چون نسیم [illegible]

[illegible] سوزان سلطنت [illegible]

خراج سلطنت [illegible]

[illegible] باشد و لهذا چند آن که دشمنان از [illegible]

و سلطنت روا باشد تا [illegible] چنان که [illegible]

رحم آوردن بر دشمنان ستم است بر دوستان و جور [illegible]

بر دشمنان [illegible]

که رحم و کرم [illegible] غضب و ستم [illegible]

[illegible]

بکار نیاید [illegible]

الحمد لله رب العالمین [illegible]

[illegible]

[illegible]

و نیز هم غم دیگر که [illegible] گفتن و [illegible] دشمنان [illegible]

غم [illegible] زیرا که [illegible] از رنج [illegible] باشند

و زبان دشمنان [illegible] و کینه افزایند [illegible]

ضرورت [illegible] بزرگان گفته‌اند تا [illegible] سخن [illegible]

[illegible] باشد بسر هنر که دیگری را در نظر عیب [illegible]

[illegible] قوم [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] هنر [illegible] دشمن شمارد و عیب [illegible] هنر

و عیب [illegible]

[illegible] هنر [illegible] عیب [illegible] هنر

هنر [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۵

[illegible]

درست بگویند و بپوشند ... نازک ... سلیقه

پایان شب ... گاه سحر است ... بر سر

نوبت ... از خیال ... شب ... سحر ... دیگر

وقت که باز ... مرغ ... سحر ... آتش ... سازم

... لعل ... سحر ... کشور دلها ...

... شکسته ... از شرق خیال تابان ...

... از در درآمدی ... سر آمدی ...

... از ظلمت ... آلوده ... صفحه تو ... سحر ...

... شاید ... آفتاب ... فلک ...

... ما نیز از ... مطلع آفتاب ... سازیم ... دیگر

... در صبح ... سجود ... سحر ... که صبح ...

... تشنه ... جان ... هر ذره ... کاری

[illegible]

[illegible]

پس اگر به نظر کنند این جمله همه داستانها است و در حسن

لطف ... و خیال هیچ خواهند بود ... تا ...

... از ما داستانها ... چه جای بوستانها خارها ... کلها

... که بوستانها از هوای ... رسته ام و بارهای ... بر بوستان ...

چه بوستانی چه ... چه دنیایی ... ادنی ...

... نه با جمله داستانها دارم ... ابدا

از جمیع ... که دعواهم فیها سبحانک اللهم و تحیتهم فیها سلام

دعواهم ان الحمد لله رب العالمین ... سلمان ... خوانند

... در جمع همگنان ... دوستان ...

... که از الطاف غیب ... مقصود ...

و محمود داستانها ... خواهم ...

... از کار ... بیت ...

[illegible]

شب سیاه چه گفت قصه با بود دراز ؛ باری دلم چو خوابت زهر با در انجه

و گفتم شیر است با شهد تجه ؛ اندکی در گفت اگر با خبر شد ۵ مونس یاب

همچنین شیر شد ۵ اگرچه جدا از خود وجودی شب با آنکه ببینند چو صورت

ای نفس آید که اگر همه بصورت باشد ز تو جدا باشم و جانی معنی ز رف در اسرار

صورت پرستان نشینی با دشمن اسم حب عزت تو بازت جز دلان تو دیده

با با که به نیروی تو در رنگ و باز جز بوی تو پوید ستانه ؛ چشیده جز از سینه جدا

بصورت برد مرا فی گفتم وجودی که جز تو باشد جدا به هست که ام او هم جدا از حقیقت

از خود رفتوی بصورت بهر بندری چو شوب غیر از با گفتندیم هرگزی دست کجی بگو

نگار سیاه که زخم کاری هست ۵ اگر زچشم کنی جسم دگر است ۵ ای عشق جام جد

که اگر هم چنین شو ۵ ای صبر کجاه و در این بلا فراقت شو ۵ ای دست فنا از آستین ابر شو

ای جان ازین تن راز داری جان تو ۵ خلقی ملعون دلی از دست تو خسته دارم

دو ظهری بصورت بسته اگر به بری در دو بری جدا از تو گریز شب ۵ قبر ازین

[illegible]

[illegible]

چه گفت ای آنکه با پای خود بود ۵ طلب ساز جهت تا چند صیت سحر

طلب درد ما از شب و دلان اسم [illegible] هم توانایی با یاسم

خدایا خدای عمر ما بلا آیت قدرت است رسا گویی و دروازه سرا در جمال

بادر در عهدت شب رسا دلی همه مرآت ذات تو بود و عکس صفات تو عکس

بود آنچه در آینه دیدم در طلب تو بود ۵ اگر تقرب بصورت کردم و در هر آینه

عکس از منظاره جبین گذرم ۵ آینه در عرض روی تو رفت شب

کدام بر روی خاکم تصرف ۵ چند آنکه از پی قرب صورت نه آینه قدم نهادم

بر حقیقت ارشد و در افتادم ۵ پشت بر تصور رخشم بلا ۵ ماه میدیدم در فروج

با آنکه و باری ۵ باری اگر نون با من خوش شدم که بصورت جدا از خود رفته بحقیقت شیر

هر بری ز پا افکنده تا دست گیری ۵ ای آنکه ام از این تن شدم تا جاج اسلمی

20

شب ما هنگام است و اینک آفتاب خاوری در طلب کرده

حکایت جان از این چه شد اگر کار است ازین خجسته مهر سپهر با چهره در فران

رسو که

[illegible]

ناسزا با شو و خلافها از میانه برخیزد و ما را هیچ حالت ملالت نیامیزد در جمله

با یکدیگر گوییم روا باشد اگر همه ناسزا باشد کارها از همه بر صواب باید اگرچه همه

خطا باشد و اگر مرا خود [illegible] که یکجهت [illegible] باری بگوش [illegible] بمقدار

خویش سلامت [illegible] که خود در خور باشد [illegible] باشم در طرف [illegible]

بقیه [illegible] و از الطاف خداوندی [illegible] تمام اظهار کنیم

شکایت نامه [illegible] اگر اعلام [illegible]

بشکر [illegible] کفر [illegible] سال [illegible]

[illegible] شد [illegible] خواب [illegible] در خواب شدیم و باز بیدار شدیم [illegible]

[illegible] باز هشیار شدیم [illegible]

[illegible] کمند [illegible] از این [illegible]

[illegible] استعلام و مقالات [illegible] تا هوای که آن حالت [illegible]

هرت بارچه انگیزد

سر بود

[illegible]

شبی بود مبارک [illegible] سحر [illegible] در میان شب [illegible] از حضرت [illegible]

بود و با جناب [illegible] الکفت [illegible] معامله در مقابله

جناب [illegible] عنان [illegible] شور [illegible]

شد و از [illegible] شنیدم که [illegible] النعم [illegible]

در بستر الکعبه [illegible] که از جفا [illegible] تمام [illegible]

از بستر [illegible] تو از جفا [illegible]

زآنکه در [illegible] از هوای [illegible]

آواز [illegible] از [illegible] بنده [illegible]

و تا [illegible] اگر [illegible]

و اگر بنده [illegible]

از آتش [illegible] در دم [illegible]

دست [illegible]

[illegible]

از دست ولکن انده رسی ۵ در خوب رستیها به که رسیدم مغلوب

خود دیدم دانستم که سزاوار من و ... تو بودی سبحان الله [illegible]

کجا رفت و آنچه رعونت ... شد این شارح ... شد آن [illegible]

خدا ... معرفتهای حبیب ... لا ... گزاف ... دگفته های گذشته

بکسر خلاف جمیع الفاظ ... اشباح ... آشنا خوش ... جدای

پرستی عربده جوئی بود ... در قید تو از قید دو عالم رستم

وز یار تو با یار خدا پیوستم خود نیستم و جز تو نپندارم ... هستم

از بیگانه ... نیستم ... استم ... ما در ... از هوای خود که نشستم ... [illegible]

تو در ... والسلام ... [illegible]

سبحان الله ... انصاف که هیچ ... [illegible]

ندانم چرا ... امروز که بساط مهرت چیدم ... [illegible]

نزدیم ... که در این عهد کسی که از عهد ... [illegible]

تو جان

[illegible]

[illegible]

تو جان ... که در آن طلب ... نگذری ... ز نام ... زند با تو

بگویم ۵ در روانم ... تو بگویم اگر نگویم ضعف ... اگر بگویم

ضعف ... بیشعوری ... تو پنداری ... [illegible]

اگر کاری ... باشد ... در وقت آن ... [illegible]

از این حکایتی ... شکایتی ... [illegible]

خبری ۴۵ سبحان ... تو ... اگر زنده باشد

و این ... باشد ۵ ... روزها و شبها ... گذشت ... آن

... گذشت و چه روز و چه شب ... [illegible]

با جان ... [illegible]

... که هیچ ... ۵ ... [illegible]

... این ... باشد ... [illegible]

... باد ... ۴۶ ... [illegible]

[illegible]

حرره عاجز کتابت اشعار و لطیفه‌ها [illegible]

از ما سلامی بشکفته رسانند و دیگر چه [illegible] از سر استطاعت بعد القرب [illegible]

تمنا از اوصاف [illegible] قوت نفس بلا ذنب ولا حرج [illegible]

از [illegible] المول [illegible] در طی سطور [illegible] باشد

[illegible] از بس که [illegible] که آب دیده [illegible]

از بس [illegible] رخسار [illegible] روز سفید [illegible] چون دیده [illegible]

سفید دست [illegible] تشبیه [illegible] چنین دیدی [illegible]

[illegible] و صبا [illegible] در [illegible] تشبیه

ای نسیم [illegible] آخر [illegible] ای نسیم رفت آخر [illegible] والسلام

قسم بر [illegible] برداشتیم و عرضی نگاشتیم و [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] که مقصود [illegible] بر آمده [illegible] تعبیر [illegible]

مارا بر آن [illegible] گفتیم

[illegible]

[illegible]

ارسال شعر یکی از شبها در صحبت [illegible] گفتیم [illegible] از خود

خیال خط [illegible] پریشان بود [illegible] و ایشان [illegible] گفتند اکنون

سحر است و [illegible] برخیز تا گوییم و بجوییم گفتیم [illegible] عشرت

و ماه مبارک [illegible] بسیار خوش [illegible] دارد [illegible]

شب عبارت از عیش است و روز [illegible]

[illegible] سجده حضور [illegible] از عیش [illegible]

و آن [illegible] روز و شب [illegible] صبح [illegible]

[illegible] چه کند [illegible]

و در یکی از اسفار در ربیع [illegible] گذاردم [illegible]

تا آتش [illegible] عشق [illegible]

و [illegible] ناز [illegible] عزم [illegible]

[illegible] تا قیامت [illegible]

[illegible]

شراب ؛ درکشم بر سجادات نظری ؛ دگر از فیض [illegible] شراب

در سخنم برآشفته گفت ؛ ملامتی [illegible] ببستم دل از جوابش

بجوش آمد و لب از عتابش در خروش گفتم چه دیده‌ای [illegible]

دل کنم ؛ گفت که منع دین [illegible] با خود سبحان الله شیرین لبش را

این همه شمع نگاری حبیب با غنچه چمن ریز اگر زلف های او برش خوبی چه

بوی ؛ رحم آن سنبل زلف چون درهم شکنش است ؛ با این سنگین

چه بوی گر زان سنبل زلف است ؛ خواسته‌ام از او کناره گیرم با این چشم

هنوز چون بسته دام خویش یافت بمعذرتم شتافته گفت با این

صبر و با چنین طاقت ؛ کسی ره عشق از چه سپاه ؛ گر گذار است خیال اگر به

لاله با [illegible] ؛ مستیش [illegible] چه دل بود از سنگ ؛ با دل آن که [illegible]

شکیب ؛ چاره جز [illegible] آورد ؛ چه بولهوسی [illegible] حبیب

با [illegible] و سلام آورده به بیگانگان [illegible] از غیرت حالش حکایت

[illegible]

۳۵

[illegible]

گشادی [illegible] گفتی [illegible] از [illegible] بود [illegible]

از دوستی اگر گفته شود ؛ روسیه [illegible] گو محب [illegible]

است [illegible] هر چه خاطر [illegible] هیچ مگی بگو [illegible]

کار [illegible] ؛ [illegible] حالی است ؛ با خیال [illegible] گفتم [illegible]

جمله [illegible] ؛ حسن [illegible] سیمی که

عاشق [illegible] چهره زرد [illegible] آنکه [illegible] فرقت

[illegible] و دیده [illegible] طبیب [illegible] جز [illegible] دل [illegible]

[illegible] کار [illegible] چنین [illegible] ؛ [illegible] برآمد ؛ با اشک [illegible]

رحم [illegible] آتشی [illegible] ؛ [illegible] دل

آزرده جان افگار است ؛ [illegible]

[illegible] که [illegible] بود [illegible]

از غم عشقت [illegible] ؛ در [illegible] دل [illegible] بود

[illegible]

[illegible] عهد کسی با لباس [illegible] آورده ، و نه [illegible]

[illegible] خوانش از نزهت ، بهارت طفلانش [illegible] بعد ، و از رخ بخت [illegible]

یکبار [illegible] هنوز را ندیده ، عمر رفت که سر تسلیم [illegible] ارادت [illegible] نهاده

قفس تسلیم [illegible] محبتش دل [illegible] بگوشش رسیده گذری [illegible] در روز

نهفته نظری ؛ عاقبت [illegible] روی آشنا کرده ، از [illegible]

که ای کعبه [illegible] مطلع [illegible] ارادت [illegible] که

بر روش از عجب بود ؛ بهارت [illegible] بمعالی [illegible] جوانی [illegible]

و گویی که بر خواطر [illegible] از قرب [illegible] از جلال ادب [illegible]

و گفته اند ؛ هر بلا که از آسمان آید [illegible] ادب

که از زینت [illegible] گنبد [illegible] بنای ادب [illegible]

نگاهش [illegible] حسرت آمیز نگاهی رسیدی و [illegible] خجلت لعل

دلنوازش نازش است نیازی گرفتن [illegible] روزگاری

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

انتظار نگار [illegible] حسرت [illegible] عارضش [illegible] ذره [illegible] باشند

در سر [illegible] پر اندیشه [illegible] محزون [illegible] گشته

حسنش که عشوه بصد [illegible] نقد و جنس این زبان بصد عشوه نگاهی [illegible]

که جواب [illegible] خواهان [illegible] بصد خطاب جوابها

می شنید ؛ اقتضای وقت [illegible] لطف [illegible] نگاه [illegible]

دانش گشته فاضل آمده بود ؛ روزی با حریف [illegible] دیدم که

رنجیده [illegible] سخن [illegible]

کار [illegible] ؛ شنیدم در جوابش [illegible] این معنی [illegible]

گشته دل باشد ؛ هرچه گوید [illegible] نبود ؛ سخن هر کسی [illegible] نبود ؛ عشق

محتاج گفتگو نبود ؛ اگر لطایف [illegible] بیان و ظرایف

معانی و ظرایف سخندانی [illegible] بودن ؛ سخن [illegible] آگاه ترم در

چون روی [illegible] از سخنها

[illegible]

والسلام علیکم

[illegible]

در هر دو جهان جز تو نماند دگری اگر در مجازی عالم بسط مقالی

خدای را رسن عالم می باشد و اگر از موجبات عالم [illegible] کمینه [illegible] مقالی

بیت: [illegible] همی دانم که [illegible] و همی جویم که [illegible] گویم و همی گویم که

هیچ گویم و نا گفته می داند همی گوید بگو و آنکه می جویم همی گوید بگو

حکایت: آخر چو [illegible] با کدام [illegible] با کدام [illegible] و [illegible] پیش دارم

دلم [illegible] دو [illegible] از دست است [illegible] ادهم [illegible]

نامه کاهی گذارد [illegible] و [illegible] گشت [illegible]

و هزار [illegible] خامه [illegible] و [illegible]

داشت [illegible] باشد جز [illegible]

و [illegible] اگر [illegible]

بر [illegible] [illegible]

[illegible] دیدم [illegible] سفید [illegible]

هر گز [illegible]

[illegible]

صد گونه کتابت باید کرد [illegible] ساخت [illegible] و هر گونه [illegible] مجال

که [illegible] آمیزد [illegible] قطره [illegible]

معاف [illegible] اگر حکایتی باشد در حضرت او شکایتی باید گفتم

معاذ الله [illegible] حکایت چه حکایت باشد: حکایت حال [illegible]

[illegible] از شکایت است چه آنکه این مردم [illegible] ظلم است و [illegible] مطبوع [illegible]

جهان [illegible] در صرف اوقات حالها [illegible] دور تقلب احوال [illegible]

بتقلب او [illegible] خویش [illegible] نا بود

بیت: [illegible] زر و [illegible] رسانند: زنگ قسمت [illegible]

زاغ سیاه کار [illegible] در قفس [illegible]

از [illegible] جز [illegible]

کلک [illegible] باشد [illegible]

الآیه [illegible] دارم

[illegible]

اگر برات [illegible] خوردست که خوش نشین نگردی [illegible] خواهی [illegible]

ناقه [illegible] باشی [illegible] زهی غفلت [illegible] است

که بنده [illegible] از خود [illegible] بنده [illegible] اگر [illegible] است [illegible]

از آن [illegible] تو نداری که دل

[illegible] عهد تو [illegible] غم در دل [illegible] دارم و [illegible]

از غم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تو نداری و عمر [illegible] او [illegible] و جان [illegible]

قدمت [illegible] شود [illegible]

[illegible] موجود [illegible] هنوز [illegible]

بهاریه ابر است باران و دیگر آفتاب [illegible]

افسر در [illegible]

[illegible]

تا چند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که [illegible]

[illegible]

آب حیوان [illegible] چه شور ❁ تا بدینجا [illegible] دیوار و در

از جوهای آب ❁ [illegible] آفتاب ❁ [illegible] از آب [illegible]

[illegible] اگر [illegible] نباشد [illegible] ❁ از [illegible] رحمه [illegible]

[illegible] آتش [illegible] نکنم [illegible] نکشم [illegible]

ای عزیز [illegible] در پیش و نیز [illegible] در پیش [illegible]

خوش [illegible] و خشوع [illegible]

مشق اول

[illegible] دیدم [illegible] الحمد [illegible]

قسمت پذیر نباشد نقطه است و آنچه در یک جهت قسمت پذیرد خط [illegible]

و السطح [illegible] از نقطه و طول و عرض و عمق [illegible]

و اگر چنانکه دیگر خواهند [illegible] از جهت [illegible]

و آنچه در سه جهت [illegible] اگر از [illegible]

و اگر [illegible] افتاد [illegible]

والله اعلم

[illegible]

امشب ای [illegible] و با خوش نشین ❁ [illegible]

وصله گاه [illegible] قصه [illegible]

[illegible] با خضر [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] ای عزیز [illegible]

از [illegible] ❁ [illegible]

از [illegible]

[illegible] از [illegible] ❁ از [illegible]

[illegible] ❁ [illegible]

[illegible] از [illegible] ❁ آزردن [illegible] مسکین ❁ [illegible]

[illegible] ❁ [illegible]

[illegible] ❁ [illegible]

[illegible]

بنام تو روی تو بری ز شمع طغرا ای از فروغ مهرت
روشن شده ایم ما ؛ زلف تو شام قدرم روی تو صبح عیدم
ما خواهم بمیرد چشکنم با خاک پای تو ، در ظلمت شب شمع گرافروخته ایم
از طره ظلمت تو ما سوخته ایم ، با شکایت آن سی دیده ایم بر شمع بیارات
نظر حیرانیم ، ما شب است و شمع است و ما هجوم حیاتی
مقابل من دیده و اندیشه ... دست ظلمت ... ما شمع ایم
هست یاد من ما ... مهجور کرده تو از کی ... این ...
در چشم من از کی لب لعل تو نور ، بارب از زلف دراز ... نگاهی ...
و شمع از ظلمت ... آتش ... در ظلمت شب فروغ شمع است
با ظلمت عقد گیسوانش ، لاف از ... شمع ، من ... بر ... آتش
خیال نقش ... با ما بر ... ما ... اینجا که ... قصه دراز
چو شبها که تا ... ظلمت او روز کردم و له

[illegible]

[illegible]

باعانه بسم الله الرحمن الرحیم باعانة اهل العارفین یسمی

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
بعد چنین گوید اضعف الضعفا و خادم الفقرا عزیز بن محمد النسفی
که جماعت درویشان کثرهم الله تعالی از این بیچاره درخواست کردند
که در معرفت ذات و صفات خدای تعالی و افعال او و در معرفت ولایت
و نبوت و در معرفت ظاهر و باطن انسان و در معرفت مبدأ و معاد انسان
کتابی بنویسیم و در آنکتاب بیان کنیم که رونده کیست و راه چیست و منزل
چند است و مقصد کدام است و انسان کامل کدام است و پیر کیست
چیست و طریقت و حقیقت کدام است و صحبت چیست و ترک چیست
و انسان کامل آزاد کدام است درخواست ایشان را اجابت
کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد انه
علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر و این کتاب را مقصد الاقصی نام

بدان اعزک الله فی الدارین که رونده [illegible]

نام مولف

نام کتاب

[illegible]

و مقصد رهروندگان معرفت خدا تعالی است و معرفت کار نور الله است
و حس و عقل معاش را از معرفت خدای بی نصیب اند عقل معاش باشد
روی زمین است که عمارت و خرابی روی زمین تعلق باو دارد و حس
ظاهر و باطن کارکنان این عقلند قال الله تعالی و اذ قال ربک للملائکة
انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء
ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون در جواب ملائکه
فرمود که اینها که شما میگویید آدمیان نکنند فرمود انی اعلم ما لا تعلمون
در آدمیان چیزی میدانم که شما نمیدانید و آنچه آنست که اگرچه آدمیان
کنند که شما گفتید اما هم از آدمیان باشند که بنور الله رسند و کنز اسما بینند
که مقصود از آفرینش آدمیان آن بود که حق شناخته شود و داود پیغمبر از حضرت
عزت سؤال کرد الٰهی لم خلقت الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لاعرف پس کار سالک آنست که در سعی و کوشش
بجان

[illegible]

[illegible]

بحریست بی پایان و بی کران هیچ ذره از ذره موجودات نیست که خدای
تعالی بدو محیط نیست و از آن آگاه نیست قال الله تعالی الا انهم فی مریة من
لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و بعالم بعلم محیط است از کل اشیا
وان الله قد احاط بکل شیء علما لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض
ولا فی السماء ای درویش تا سالک بدین قرب نرسد و از این قرب
باخبر نباشد از خدای بی بهره و بی نصیب باشد و آنها که بدین قرب رسیده
و از این قرب باخبر شده اند همه روزه در مشاهده اند با خدای میگویند
و از خدای میشنوند و شب و روز در خلوت و در میان جماعت با ادب
زندگانی میکنند و پای دراز نمیکنند و پهلوی بر زمین نمی نهند و شرم
میدارند و یقین میدانند که خدا تعالی حاضر است و تمام عالم را در حضرت عظمت
داشت خدای مانند قطره و بحر دیده اند بلکه از قطره کمتر ای درویش
حس و عقل بدین سیر راه نبرند و این قرب را در نیابند و در یابنده این

[illegible]

اقتضا شد و از [illegible] و کفر [illegible] و دو نیو و نقد و [illegible] کفر ایمن [illegible] تا جایی که او [illegible] اصل او [illegible] ای درویش صورت را اعتباری نیست معنی اعتبار دارد و [illegible] صورت و معنی هر دو باشد هر دو اعتبار دارد ای درویش هر که معنی [illegible] آدمیت ندارد [illegible] و هر که معنی ندارد [illegible] بحیوان ماند [illegible] حیوان باشد [illegible] همه را می‌بیند و می‌شناسد

خودبین هرگز خدابین نشود   بگذر ز نفس خود [illegible] در کوی

دوست مثل ای درویش تو خود را بینی خدا را نه بینی چون خود را نه

بینی همه او را بینی این است سخن اهل وحدت در بیان آنکه از توحید

راه نیست اگر سؤال کنند از منازل سیر فی الله جواب نگوید در سیر فی الله

منازل بسیار است و مقامات بیشمار اما بعضی گفته اند که سیر فی الله نهایت

ندارد و نامتناهی است

فصل

فصل سیم در بیان آنکه شریعت و طریقت

و حقیقت چیست بدان اعزک الله تعالی فی الدارین که شریعت گفت پیغمبر است

چنانکه و طریقت کرد پیغمبر است و حقیقت دید پیغمبر است چنانکه فرموده اند

الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی سالک را باید که آنچه از

شریعت ناگزیر است بداند و بجای آورد و یاد گیرد و علم طریقت آنچه

ناگزیر است بداند و بجای آورد تا انوار حقیقت روی نماید ای درویش

آنچه پیغمبر صه فرموده است شریعت است و آنچه کرده است طریقت است و آنچه

و باهم سازد

[illegible]

الرحیم ارادت [illegible] مرکب [illegible] زبان [illegible] و زبان [illegible] کار [illegible] [illegible]

و نمیت زد و اهل علم میسازد و اهل قدرت نمی‌سازد ای درویش

میدانی که غرض از شریعت و طریقت و حقیقت چیست غرض آنست

که آدمیان راست گفتار و راست کردار و نیکو اخلاق باشند و اگر این عبارت

ام فهم نکردی بعبارت دیگر گویم بدانکه غرض سه چیز است اول آنکه مردم

چون حیوان نباشند و امر و نهی که پیغمبر صه فرمود بدل تصدیق و بزبان

اقرار کنند دویم آنکه تا بعلم و عمل و تقوی آراسته باشند و بسعی و کوشش

بسر برند در صحبت دانایان و یقین بدانند که خدا یکیست سیم آنکه بعد از

شناختن خدای تعالی تا تحت جواهر اشیا را بشناسد و بکمال برسند چون

این مراتب دانستند بشریعت و طریقت و حقیقت آراسته شدند

اکنون چون دانستی که غرض از شریعت و طریقت و حقیقت چیست از گفتگوی درگذر

و کاری بکن که بجایی برسی که گفت و صورت را معنی اعتبار ندارد و کم

عمل صالح سالکان را انجام اعمال برسانند و العمل الصالح یرفعه و عمل اهل طریقت

[illegible]

که هر کشادی که سالک را پدید آید از متابعت شریعت پیغمبر است هفتم
کم گفتن است هشتم کم خوردن است نهم کم خفتن دهم
عزلت است اینست عمل اهل طریقت و علامت ایشان و این خصال
اثر تمام دارد در سلوک چون سالک در صحبت دانا مدتی این ده خصلت را
نماید و ثبات ورزد کمال حقیقت روی نماید و اگر یکی ازین ده خصلت کم
کند سلوک میسر نشود و بجایی نرسد ای درویش عمل اهل حقیقت و علامت
ایشان هم ده چیز است اول آنکه بخدا تعالی رسیده باشد و شناخته
و بعد از شناخت خدا تمامت جواهر اشیا را و تمامت حکمتهای جواهر اشیا را
بکمال دیده و دانسته بود دوم صحبت با همه کس و علامت آنکه سالک بخدای
رسیده باشد آنست که با اهل عالم یکبار صلح کند و از اعتراض
آزاد آید و هیچکس را دشمن نگیرد بلکه همه کس را دوست دارد ای درویش
هر کس بتحقیقی از ما در آمده و بدانسته هر کس باسمی موسوم شده [illegible]

وچون گویم که چون بدان
کار کنند و در دنیا و آخرت
سعادتمند بود و جمیع صفت نفس
و ادب کردن است اهل علم
بصحبت و اهل قدرت ادب
کنند تا مردم از تکبر [illegible]
چهارم تواضع است تا همه کس را
عزیز دارند و پنجم عزت و حرمت
در همه کس نگاه دارند
رضا و تسلیم [illegible]
و موهبت است ششم [illegible]
[illegible]
ای درویش

مافر

[illegible]

قناعت فراغت است که سالک را بجایی رساند هشتم قناعت است
نهم آزار نارسانیدن است و راحت رسانیدن بهمه کس دهم
تمکین است ای درویش کار تمکین دارد و ثبات و استقامت این
علامت اهل حقیقت دانستی علامت اهل حقیقت هر که دارد ممارست باید
تا در علم و عمل بکمال رسد و سیر الی الله و فی الله را تمام کند این علامات
و این صفات و این اخلاق در وی پدید نیاید ابدالآباد فصل سیوم
در بیان انسان کامل بدانکه انسان کامل آنست که در شریعت و طریقت
و حقیقت تمام باشد و اگر فهم نکردی بعبارت دیگر بگویم روشنتر بدانکه
انسان کامل آنست که وی را چهار چیز بکمال باشد اقوال نیک و افعال
نیک و اخلاق نیک و معارف نیک و جمله سالکان درین میانه اند
و کار سالکان اینست که این چهار چیز را بکمال رسانند هر که این چهار
چیز را بکمال رسانید انسان کامل است چون انسان کامل را دانستی بدانکه

[illegible] ابو بکر و عمر و عیسی
[illegible] گفته اند که مرده زنده کرد
[illegible] سلیمان
و دهم [illegible]
که زبان مرغان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای درویش [illegible]
[illegible]

[illegible]

بیشتر ترک مال و جاه کرده [illegible] اکنون ترک [illegible] و آزادی و فراغت [illegible] بوده حقیقت [illegible] با آن که ترتیب و پرورش دیگران مشغول شدند نظر بهمان رحمت و حقیقت افتاد و دانان که ترک گفته نظر بهای را آزادی و فراغت افتاد و حقیقت آنست [illegible] ترتیب مشغول شدند بسبب آنکه [illegible] و در اول [illegible] ای درویش [illegible] صحبت نگاه [illegible] گفته‌اند که [illegible] آن است

شناخته و کارها را داشته و دیده و بعد از آن هیچ کاری ورای آن ندیده که
راحت بخلق رساند و هیچ راحتی به از آن ندیده که بیکبارگی با نقصان مشغول
شوند و با مردم چیزی گویند و کنند که بدان کار کنند و دنیا و آخرت سودمند باشند
و رستگار شوند و این عین راحت است این راحت است و بغیر ازین راحت
راحت عالمیان گفته‌اند ای درویش چون انسان کامل را صفت شنیدی بگو
با وجود بزرگی و کمال که انسان کامل دارد بحصول مرادات و بنامرادی بسر می‌برد
و زندگانی میکند و سازگاری روزگار میکند اما از روی علم و اخلاق کامل است
و از روی قدرت و تحصیل مرادات ناقص ای درویش وقت باشد
که انسان کامل صاحب قدرت و حاکم و پادشاه باشد اما پیداست که تا چه قدرت
غایت باشد چون نگاه کنی عجزش بیش از قدرت خواهد بود و نامرادیش بیش از
مراد انبیا و اولیا و ملوک چیزی میخواسته‌اند که باشد و نمیبود و بسیار چیز نمیخواستند
و میبود پس معلوم شد که آدمیان از کامل و ناقص و دانا و نادان و پادشاه

که او را چهار

[illegible]

که او را چهار چیز باشد بکمال اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف
نیک و انسان کامل آزاد آنست که او را هشت چیز بکمال باشد چهار مذکور
و چهار دیگر اول ترک دوم عزلت سیم قناعت چهارم خمول
هر که این هشت چیز را دارد انسان کامل آزاد است و هر که چهار اول دارد
و چهار آخر را ندارد اما بالغ است آزاد نیست و هر که چهار آخر دارد و چهار اول
ندارد حر است اما بالغ نیست و هر که هشت دارد کامل آزاد و بالغ است چون
کامل را دانستی کامل آزاد را بدان بدانکه چون ترک مال و جاه کردند و ترک شیخی کردند
و پیشوای [illegible] پیدا آمد بعضی از ترک و عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند
و بعضی از ترک رضا و تسلیم و نظاره کردن اختیار کردند و مقصود از آزادی و فراغت
بود و بعضی گفتند که آزادی و فراغت در ترک و عزلت و قناعت و خمول است و بعضی
دیگر گفتند که در ترک و رضا و نظاره کردن است و این دو طایفه اکنون از هم [illegible]
و هر یک بکار خود مشغول شدند و بعضی گفته‌اند که آزادی و فراغت در ترک است

[illegible]

تدبیر و تصرف از میان برداشته‌اند و از فرح و نسخ شدند اگر اهل دنیا بزیارت ایشان آیند
منع نکردند و اگر نیایند غمناک نشوند و رد و قبول پیش ایشان یکسان است اگر
اهل دنیا چیزی را بیاورند چون حلال بود قبول کنند از برای آنکه تصرف خود از میان
برداشته‌اند و این بیچاره مدتها در رفاقت و خدمت ایشان بودم و مدتها در رضا و تسلیم نظاره
و مرا هنوز معلوم نشده است که کدام شق بهتر است هیچ طرف ترجیح صحیح نشدم که از
که این عاجز بنویسم ترجیح کرده‌ام از آن جهت که هر شقی اثرهای عظیم دارد و حقیقتها که بسیار
و در هر طرف فواید بسیار و آفت بسیار است فصل فصل چهارم در بیان صحبت
بدانکه صحبت اثرهای عظیم دارد و هم در نتیجه دوام در هر حال هر سالک که بمقصد رسید و مقصود
حاصل کرد از صحبت دانا بود که از صحبت دانا و در ریاضات و مجاهدات بسیار از هم
آداب و شرایط از جمله آنست که سالک شایستهٔ صحبت دانا گردد و کار سالک تمام گردد
و اگر سالک یک روزه بلکه یک ساعت بصحبت دانا رسید و مستعد باشد بهتر از آنکه سالها در ریاضات
و مجاهدات مشغول بشود فالحمد لله تعالی دانا بود که غیر یک که الف تشنه تشنگان
ندارد که کسی بی صحبت دانا بمقصد رسد اگرچه مستعد باشد و این نادر باشد که بعضی
بنده را بی شیخ و مرشد راه نماید ای درویش بسیار کس بصحبت دانا رسند

بادراکی

و اگر چیزی از ایشان سؤال کنند
و از ایشان بپرسند جواب گویند و در جمع
و اگر نپرسند جواب نگویند و اگر کسی
و بی ضرورت سخن نگویند و در درویشان
با همه کس بخلق خوش و مروت زندگانی کنند
و در میان درویشان ترک تکلف و دوستی
با ایشان بلطف و بی منصب و مال و ارکان تکلف و دوستی
[illegible] باشند و حضرت بالتزام
[illegible] کس بکینه نباشند [illegible]
تکلف [illegible] و بی تکلف ادب [illegible]
محبت و مودت [illegible]
ای درویش [illegible]
هر جای ادبی هست در هر موضع ادبی خاص
دارد و در همه موضع اداب نگاه داری
که اگر نگاه نداری

[illegible]

محجوب باشی مراد ما آنست که با محجوب بی تکلف باشی که اگر تکلف
کنی دیگران را نیز تکلف باید کرد و درویشان نیز بدین سبب گرانبار
شوند و از او واسطه تو باشی و چیزی را بسبب خود نسازی چنانکه محجوب
کننده تو هم مکن ای درویش هر کاری که مباحست در کردن و ناکردن
ضرورتست با محجوب موقوف کردن از کرم و مروت باشد و اگر موقوف
نکنی بمروت باشی و هر کاری که نه فرض است و نه ضرورتست و نه راحت محجوب را
در آن عادت نباید کرد که چون عادت کرده شد و در میان محجوب
راحت باشد ترک عادت و ترک شکستن کار مردانست **فصل پنجم**
در بیان ترک بدانکه ترک قطع پیوندست در ظاهر و باطن و در باطن از
اهل دنیا را یکبار از دل بیرون کنی و در ظاهر هر آنچه که دنیایی بخود داری
ترک کنی و در درویشان صرف کنی ای درویش هر چه حجاب راه سالک
باشد و مانع سیر او اگر دنیوی و اگر اخروی ترک باید کرد **بیت**
تو هر خیال که کشف حجاب بیداری بیقین شناس که نور از خود احوال طلب

از آنست که [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
[illegible] سالک [illegible]
[illegible] درویشان [illegible]
[illegible] مال و جاه [illegible] دنیا [illegible]
روزه [illegible] سجاده [illegible]
[illegible] سجاده [illegible]
و از این نوع [illegible]
و بعضی [illegible] که [illegible]
و در [illegible] اجازت شیخ [illegible]
و اگر خودی [illegible] شیخ [illegible]
خود [illegible] و از او
[illegible]

عذابها دارد و [illegible]
بگوید علم در ظاهر است و عمل
در ظاهر اگر علم [illegible] است عمل
[illegible] است و اگر علم ناقص است
عمل ناقص است [illegible]
معلوم کردی و اگر [illegible] است
اهل معرفت

و کار دنیا بسامان نیاید و مراد از ترک ترک فضولات است نه ترک ما
لابد زیرا که فضولات مانع راه سالک است و آدمی را قوت و لباس
و مسکن بمقدار حاجت ضرورت است اگر جمله را ترک کند محتاج دیگران
باشد و طمع پدید آید و طمع ام الخبائث است و چنانکه مال بسیار فساد دارد
ترک مالابد هم فساد دارد هر که مالابد دارد نعمت عظیم دارد و هر که ندارد محنت
عظیم دارد و هر چند زیاده میشود محنت زیاده میشود و عذابهای گوناگون بدان
کس روی مینماید ای درویش ترک علامت اهل معرفت است و علامت
دانایانست و جمله دانایان که دعوی معرفت میکنند و در هر قرنی از افراد بصور
گفته اند که معرفت دنیا و آخرت و معرفت خدای ما داریم و دیگران ندارند
بدانکه معرفت صفت دل است و حس را بصفات دل راه نیست پس ما بحس
نتوانیم رسیدن که کدام معرفت دارد و کدام ندارد بدانکه صفات مصدر
افعال است و افعال از صفات میزاید پس ما را از افعال و صفات
باید که باشد دانم که تمام فهم نکردی روشن تر از این بگویم هر چیزی را علامتی
هست چون علامت در کسی یافته شود بیقین معلوم شود که آن کس آن چیز دارد
و این سخن بغایت ظاهر است اگر کسی گوید خبازم یا نجارم [illegible]

معرفت

ترک است پس هر جا که ترک باشد بیقین معلوم شود که آن کس معرفت خدا دارد و هر کجا ترک نباشد معرفت نباشد ای درویش ما را بیقین معلوم شد که ترک معرفت خدا کلمهٔ شهادت است و کلمهٔ شهادت نفی و اثبات است نفی ترک و اثبات معرفت حق است هر که مال و جاه دوست دارد ترک نکند بسیار کس را از راه برده اند و مشرکین حقیقی مال و جاه را معبود خود ساخته اند هر که حب مال و جاه را از دل بیرون کند نفی را تمام کرده است و هر که

کلمهٔ شهادت
[illegible] چون نکند و حقیقت
کس ای درویش سالک [illegible] است
بیان [illegible] چیزی و [illegible] صورتها ماند
کرد [illegible] عقلی و [illegible] سالک بیکبار از
عزیز [illegible] تا ترک [illegible] سالک [illegible] رسد
و [illegible] بشود [illegible] میوه آن

معرفت خدا حاصل کند اثبات تمام کرده است اینست کلمهٔ لا اله الا الله
هر که ترک و معرفت ندارد هرگز کلمهٔ شهادت نگفته است و اثبات لا اله
الا الله نکرده است و کلمهٔ شهادت اورد ویست ای درویش هیچ منکر
نیست اما تو در تقلید پدر و مادر مانده و تقلید حجاب عظیمیست قال علیه السلام
المولود یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه او نصرانه او مجسانه
ای درویش اهل وحدت بهتر از این میگویند میگویند نفی نادیدن اغیار
و اثبات دیدن خداست ای عزیز از سر ایمان گفته است که خود بین
هرگز خدا بین نشود ای نفی کننده نفی می باید چون نفی نفی کردی
چه [illegible] ای درویش تو چنداری که هستی اما تو نیستی هستی خداست
بدانکه کلمهٔ شهادت و نماز و روزه هر یک صورتی دارند و حقیقتی و تو از
حقایق آنها بی خبری و بصورت قانع گشته حیف عظیم باشد اگر بحقایق
اینها نرسی بدانکه ترک و معرفت حق بمثابه درخت است معرفت حق
بیخ آن درخت و ترک شاخ آن درخت است و اوصاف حمیده و اخلاق
پسندیده میوه آن درخت است و بیخ آن درخت در دل است شاخ
آن از دل ظاهر میشود و هر چند بیخ درخت محکمتر میشود شاخ درخت

رسید نشود
در بیان
فصل [illegible]
بدانکه اهل تصوف در راه
سلوک [illegible] اول
[illegible] عروج و نزول
عبارت است از [illegible]
عبارت است از [illegible]
عبارت است از [illegible]
عبارت است [illegible] کننده [illegible] بیند
معرفت حق است [illegible]
بنده روی بدنیا آورده است و بعد
مال و جاه مشغول شده عبادت حق در
[illegible] بیند
رسیده وردی دل بنده [illegible]
نامیده روی از دنیا بحق [illegible]
آورد

قال النبی صلعم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین آنچه از طرف
حق است نامش جذبه است و از طرف بنده نامش سلوک است و ارادت
و محبت و عشق و توجه بنده هرچند زیاده میشود نامش جذبه میگردد تا بجائی
رسد که سالک بیکبار ترک همه چیز کند و روی بخدا آورد و بعضی از همه چیز ببرد
و یکقبله شد و غیر حق را فراموش کند و بمرتبه عشق رسد چون این
مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه چون یکی از آدمیان را جذبه حق در
رسد و انس و دوستی خدا بمرتبه عشق رسد بیشتر آن باشد که از آن
حال باز نیاید و در همان عشق زندگانی کند و در همان مرتبه از عالم برود
و اینچنین کس را مجذوب گویند و بعضی کس باشند که باز آیند و در خود
باخبر شوند اگر سلوک کنند و سلوک را باتمام رسانند اینچنین کس را مجذوب
سالک گویند و اگر اول سلوک کند و سلوک را باتمام رساند بعد از آن جذبه
حق در رسد اینچنین کس را سالک مجذوب گویند و اگر بعد از سلوک جذبه بکس
نرسد اینچنین کس را سالک مطلق خوانند جمله چهار قسم میشود و مجذوب ابتر و مجذوب
سالک و سالک مجذوب و سالک غیر مجذوب و شیخ شهاب الدین سهروردی
گفته است که ازین چهار قسم یک شیخی و پیشوائی را می شاید و آن مجذوب سالک است
و آن سه قسم دیگر شیخی و پیشوائی را نمی شایند مردم باید که احتیاط کنند
و مرید هر کس نشوند اگرچه مردم صالح و متقی باشند که شیخی و مریدی

[illegible]

[illegible] و آنکه شیخ [illegible] جذبه [illegible] سالک [illegible] مجذوب [illegible]

از آن محبت این گناه ورزد
و چون سخن جذبه را در پیش گفتی
بدانکه سخن سلوک [illegible] دو
قسم است سیر الی الله و سیر
فی الله سیر الی الله نهایت دارد
و سیر فی الله نهایت ندارد و اهل
تصوف میگویند که سیر الی الله عبارت
از آنست که سالک چندان سیر
کند که خدا را بشناسد و چون
خدا را شناخت سیر الی الله
تمام گشت اکنون بعد از این هر چه
شد و سیر فی الله عبارت از آنست
که سالک چندان برود که تمام صفت
صفات و اسما و افعال خدا را به نهایت
بداند که بسیار است بلکه بینهایت
[illegible] زنده [illegible] بر این
کار بود

بیت
از صفات تو آنچه بر سر ماست ٭ کمتر از قطره از صد دریاست

این بود سخن اهل تصوف در سلوک و اهل وحدت میگویند سیر الی الله عبارت
از آنست که سالک چندان سیر کند که بداند که وجودی بیش نیست و آن وجود
خداست و چندان دگر سیر کند که خاصیت جواهر اشیا را کماهی بداند و ببیند
و بعضی گفته اند که امکان ندارد که یک آدمی این همه را ببیند و بداند
از جهت آنکه عمر آدمی اندک است و معرفت خدا تعالی بسیار است و بعضی گفته اند
که ممکن است که یک آدمی اینهمه را ببیند و بداند اگرچه عمر آدمی اندک است
و معرفت خدا تعالی بسیار که بعضی آدمیان را استعداد قوی افتاده است این
بود سخن اهل وحدت در بیان سلوک چون معنی سلوک را دانستی معنی عروج
و نزول انسان را درین کتاب در باب معرفت انسان بتمام شرح دهم
مقاله در نصیحت ای درویش باید که بر دنیا و نعمت دنیا و مال و جاه و حیات
و صحت اعتماد نکنی که هر چیز که در زیر فلک قمر است و افلاک و انجم بدان
میگردند بر یک حال نمی ماند و همیشه در گردش است و هر زمان بصورتی
دیگر میگردد و هر لحظه نقشی پیدا می آید صورت اول هنوز تمام ناشده
و استقامت نایافته که صورت دیگر آمد و آن را محو کردند همچنین موج

[illegible]

[illegible] کرده شده ام
که در زیر [illegible] خدا مرادی
نعمت است و نعمت از نعمت مراد
[illegible] قبول کنند بعد از آن
خدا نامرادی [illegible] باید
[illegible] خدا نامرادی و اهل تقلید
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] بیش [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible] بعید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بکسی آزاری رسد و بقدر آنچه میتوانم راحت رسانم ای درویش هشت
فصل دویم نوشتم که هر فصلی ازین اصلیست در راه تصوف و جمع اهل تصوف را لازم
که این هشت فصل را همیشه در مطالعه دارند تا بمقصد برسند مقاله در سخن
اهل تصوف در معرفت ذات خدای تعالی بدانکه اهل تصوف میگویند که تمامت انبیا
و اولیاء گفته اند که این عالم را صانعی است و بر اثبات صانع دلیلها گفته اند
و کتابها ساخته اند پس احتیاج بدان نیست که ما دلیل گوئیم که عالم را صانع
هست بدانکه اهل تصوف میگویند که صانع عالم یکیست و قدیم است و اول و
آخر ندارد و حد و نهایت و مثل و شریک ندارد و تغیر و تبدیل و فنا و عدم
بروی محالست احد حقیقیست و قابل تجزیه و تقسیم نیست و قابل خرق و
التیام نیست و در زمان و مکان و جهت نیست و شکل و صورت ندارد و
موصوف بصفات سزاوار و منزه از صفات ناسزاست و علما و حکما از اینها که
گفته شد اتفاق است که اهل تصوف راست میگویند و بعضی دیگر اینجا زیادتی
کنند و میگویند که ذات خدای تعالی نامحدود و نامتناهیست ای درویش
علما و حکما میگویند که ذات خدا نامتناهیست اما ایشان از نامتناهی آن
میخواهند که ذات خدای تعالی اول و آخر و فوق و تحت و یمین و یسار ندارد
یعنی جهت ندارد نه آنست نامحدود و بیکرانست بی پایان و بیکران و تمام عالم

مرادم

نقاوه [illegible] الا [illegible] بکلی
محیط بر ذات [illegible] محجوبات بکلی
اشیاء و بعلم هم محجوبات بکلی
اشیاء و اینهمه خدای تعالی بکلی [illegible] معنی
ای درویش [illegible]
از ذات است اما مردم نیست
دور افتاده اند از آنکه از قرب
باخبر نیستند و دور افتاده اند
[illegible] با همه موجود در ذات قرب [illegible]
از [illegible] غافلین تا [illegible]
در قرب او [illegible] اما
[illegible] تا ازین قرب باخبر
شود [illegible] بهره نیابد و غافل
بقرب [illegible] در دنیا بند و در [illegible]
این قرب نور الله است
هر که

[illegible]

بنور الله رسید این قرب ذاتیست و قرب چهار مرتبه دارد بعقل سه مرتبه پیش
راه نبرد و قرب زمانی و قرب مکانی و قرب صفتی و قرب فوق اما قرب
زمانی چنانکه گویند که مصطفی صلعم بما نزدیکتر از عیسی است اما قرب مکانی چنانکه گویند
قم بما نزدیکتر است از عطارد و قرب صفتی چنانکه بایزید بسطامی بما نزدیکتر است
از عتبه و شیبه اگر چه بایزید بزمان و مکان از عتبه و شیبه دور افتاده است و این
قرب و بعد صفتی است اما قرب خدای تعالی با هر موجودی برابر است و هو معکم
اینما کنتم را جز عارف صاحب بصیرت نداند و این مرتبه چهارم است و قرب
فوق بعقل و حس ندانند این قرب و سیر راه نیست و در نظر [illegible] نیست
و چون جلالت این قرب پایه بر عارف انداختست در نظر عارف قرب
انبیاء و اولیاء و کافران و اشقیاء و پشه و مور چه با حق تعالی یکسانست قال
الله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم
وجه الله ای درویش قرب خدای تعالی با همه برابر است اما کاران دارد که از
این قرب آگاهست هر که بدین قرب رسید سیر او تمام کرد و تقرب جز
در طور ولایت دست ندهد و ایمن هستند از مضیق زمان و کشف مکان

صدقا [illegible] ارتقاب
[illegible] آید قال النبی علیه
[illegible] جن و الانس ان
[illegible] سطعتم ان تنفذوا من
اقطار السموات و الارض فانفذوا
لا تنفذون الا بسلطان [illegible]
[illegible] اهل تصوف در [illegible]
[illegible] سخنان [illegible]
[illegible]
نعض [illegible]
[illegible]
[illegible]
عالم [illegible]
ای درویش اهل تصوف
[illegible]
ذات

[illegible]

در یکی هیچ خاک دیگر جای
نگیرد و در میان آن خاک
ایرا ممکن نیست که در آن مکان
فلک ممتلی بود و در میان اجزا
آتش ممکن نیست که در آن مکان
هوا [illegible] بود از جهت آنکه هر چیز که
لطیفتر است نفوذ او بیشتر است
و شمول و احاطت او بیشتر پس
هیچ ذره از ذرات خاک
نیست که در آن [illegible] که آب در آن
محیط است و هیچ ذره از ذرات
آب نیست که هوا در آن محیط
نیست و آتش نیز همچنین دارد
و نمودی مزاج پیدا

و جواب این سؤالها در غایت دشوار نیست مشکل و ما آنکه دشوار است جواب
می باید گفت ای درویش نامحدود و نامتناهی را موجود دانستن و چیزی دیگر
با وی موجود دانستن چنانکه نامحدود و نامتناهی را حد و نهایت و جهت و تجزیه و تقسیم
بشد و خرق و التیام لازم بود شرح دادن آن نهایت مشکل و دشوار است چرا
گفته شد که عقل و حس این قرب در نمی یابند جواب ای درویش تحقیق
می توان گفت که ذات خدا تعالی بالای همه است باز زبر همه باز زبر عالم ملکوت
باز زبر عالم ملکوت از جهت آنکه آنچه متناهی باشد و حد و جهت پیدا آید چون دا
نسته که اینچنین است باید گفت طریق دیگر نیست الا آنکه با هم باشند که در معیت
حد و نهایت لازم نباید و جهت نباشد از جهت آنکه معیت چند گونه باشد معیت
جوهر بجوهر و معیت عرض بجوهر و معیت جسم با روح و معیت خدا تعالی با عالم و
عالمیان بغیر از عرف نقطه و مقصد عرفی به ارتفاع عرش بیرون آید
چنین میدانم که تمام فهم نکنی روشنتر از این بگویم که ای درویش هیچ از
جهات نیست هرآینه بدانکه خاک غلیظ است و آب نسبت با خاک لطیف
است و هوا از آب لطیف تر است و آتش از هوا لطیفتر است و هر کدام
که لطیفتر است مکان وی در این عالم بالاتر است چون این مقدمات

یافتی

[illegible]

نیابت نزول [illegible]
و معرفت خدای موقوف [illegible]
این نوع علم نظری [illegible]
بدانکه روح [illegible] است و جسم [illegible]
هم صحبت [illegible] که روح [illegible]
از آن جسم است [illegible]
و از آن آگاه نه و با آنکه جسم [illegible]
روح در مکان خود است و جسم در مکان
روح [illegible] از جهت آنکه جسم [illegible]
روح لطیف العنصر است [illegible]
و روح در مکان [illegible]
جسم [illegible]
نقصان

یافتی و ثابت شود که اگر چه هر چهار با همند و محیط یکدیگرند و با هم معیت
دارند اما هر یک در مکان خود اند از جهت آنکه کثیف در مکان لطیف معلوم
نبود اگر خواهی یقین بدانی که هر چهار با همند و محیط یکدیگرند و با هم معیت دارند
و هر یک در مکان خود اند بدانکه اگر کسی دست در آب کند دست را تر کند اما نسوزد
و اگر در دست کسی آتش نهند دست بسوزد اما تر نکند اما اگر کسی دست در آب
جوشان کند هم بسوزد و هم تر کند پس معلوم شد که اینجا آب و آتش با همند
و ترا معلوم است که آب و آتش در یک مکان نتوانند بود پس آب را مکان
خود باشد و آتش را مکان خود و این از لطافت است و کثافت
کثیف در مکان لطیف مکان ندارد و لطیف کثیف را خرق میکند و
جای کثیف تنگ نمیکند ای درویش اگر شمع را در خانه تاریک آوری خانه
از آن نور روشن شود و جای هوای که در آن خانه تنگ نشود و حاجت نباشد که
بعضی از هوای آن خانه بیرون رود تا شعاع شمع بتابد چون نور هوا را
خرق نتواند کرد و جای هوا را تنگ نمیزند از جهت آنکه هوا از مکان خود
دور در مکان خود ای درویش این تقریر را که گفتم نیک فهم کن تا بینی از جهت

بروح رسند از جهت آنکه جسم و آلت جسم بمقام روح نمی‌توانند رسید ای
درویش روح با جسم است و نه در جسم است و نه بیرون جسم و خارج جسم و متصل
بجسم و منفصل از جسم نیست صورتا اینجا غلط کرده است که این نوع علم متشابهات است
که خدای تعالی با همه است و نه در همه و فرق بسیار باشد میان آنکه با همه است و در همه ای
درویش روح از غایت لطیف است اما هیچ نسبت ندارد با لطافت ذات
خدای تعالی که بغایت الطف اللطف است پس از موجودات هیچ چیز ذات
خدای تعالی را حجاب نشود و حرف سوء اند کرد که هر چیز که الطف است احاطت او بیشتر است
خدای تعالی لطیف حقیقی است و دانای حقیقی و اینست معنی و هو اللطیف الخبیر
و ما این آیه بدین معنی که همه عالم ایمان می‌آورند و در ترجمه ایمان نیاورند که معنی
هو اللطیف الخبیر نمی‌دانستند و در نیافته‌اند پیدا باشد که در این عالم چند کس باشد
که این معنی در نیافته‌اند و این آیه را نیز در نیافته‌اند و چون آیه و هو معکم اینما کنتم
والله بما تعملون بصیر چه فهم کنند او بغایت نزدیک است و نحن اقرب
الیه من حبل الورید و در قرآن و حدیث مانند این بسیار است اما چه فایده دارد
که مردم بغایت دور افتاده‌اند و از معرفت خدای تعالی بی‌بهره و بی‌نصیب اند و همه روز
فریاد می‌کنند که خدا را نمی‌بینیم و نمی‌دانند که خدای تعالی حاضر است و حاجت بطلب نیست
چنانکه آن بزرگی فرمود تا هر چیزی را نجویی نیابی جز این دوست تا نیابی نجویی

که خدا بذات

نزد کثرت است و هر که جاهل دور است
و اگر نه هیچ ذره از ذرات موجودات
نیست که خدای تعالی بذات بدان
محیط نیست و در آن آگاه نیست
و تمام شد والله اعلم بالصواب
ای درویش چون
دانستی که این عالم اصغر است و
صانع عالم یکیست و نه دلیل است
و احد حقیقی است و در کل اشیا محیط است
است و علم و اول و آخر ندارد و فوق
و تحت و یمین و یسار ندارد پس
ندارد و چون دانستی که در [illegible] با هر
[illegible] ذره و [illegible]
از ذره موجودات [illegible]

[illegible]

که خدا بذات بدان نیست و بدان محیط است و دیگر دانستی که داخل عالم
و خارج و متصل و منفصل از عالم نیست و هو معکم اینما کنتم دانستی اکنون بدانکه این
معرفت ذات خدای تعالی است و جهت معرفت است اگر این جهت درست آمد و محکم
آمد هر چیز که بعد از این باشد گفتی درست و محکم آید و این باب از اول تا آخر سخن
اهل تصوف است تا هر کس داند که سخن خود از کجا طلب می‌باید کرد مقاله
در سخن صفت خدای تعالی بدان اعزک الله فی الدارین که شیخ صدر الدین رومی میفرماید
که صفات و اسم خدای تعالی از اسماء مترادفند یعنی هر دو یک معنی دارند و شیخ
المشایخ شیخ سعد الدین حموی قدس الله روحه میفرماید که در قرآن و احادیث اسمای مترادف
مترادف نیست و نشاید که باشد و حکیم هرگز دو لفظ نگوید که او را یک معنی باشد
بلکه یک سخن گوید او را ده معنی باشد و نزد شیخ سعد الدین صفت صاحب است
و اسم علامت و صفت خاصیت و هم شیخ میفرماید که صفات در مرتبه ذات باشند
و اسماء در مرتبه وجه و افعال در مرتبه نفس این سخن بغایت نیکوست اما
بفهم درویشان نزدیک تر که خزانه باشد و شیخ صدر الدین رومی میفرماید
که صفات حق از وجهی غیر ذات دارد و وجهی عین ذات است زیرا که
جمع صفات او معانی و اعتبارات اند و نسبت و اضافت اند و چون

قادر از اسمای الهی کرده‌اند
این اسماء ذات مانند [illegible]
و اسماء [illegible] مثل الرحمن الرحیم
عبارتست از اسماء صفات و حیات است
و بصیر و علیم و قدیر است و سمیع
و بقا و علم و قدرت و [illegible]
دوم در [illegible] ذات و صفات
اسماء [illegible] این نوع صفات
[illegible] و اسماء [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از ذات بنسبت [illegible]
[illegible] این [illegible] بگویند
این نوع صفات [illegible]
[illegible]

ليكون من الموقنين و عيسى عم ميگويد لا يلج ملكوت السموات من لم يولد مرتين [illegible]

صفات سبعه گويند و مجموع اسماء درين ثلثه مندرجند اما الله بسبب جامع مرادش
ذات قديم را از آنجهت كه موصوف است كه مرادش بجميع اسماء و صفات
من حيث ظهوره و بطونه از اسماء هيچ اسمى را اين عظمت نيست كه اين اسم را
و بيشتر علما گويند كه اين اسم مشتق نيست بمثابه علم است و بعضى اسم
خاص و صفتست عام كه وجه تخصيص مكانست و اين اسم را بباطن نسبتر
نيست بظاهر مخصوص نيست كه حذف اسم الله كه غيب و شهادت ظاهر و باطن را
فرا ميگيرد و اين اسم در غايت عزت و جلالست قال الله تعالى قل ادعوا الله
او ادعوا الرحمن اياما تدعوا فله الاسماء الحسنى اينقدر كه گفته شد درين مختصر
كفايت است و اسماء خداى تعالى در حصر نيايد و در تفاصيل آن حضرت خداى تعالى را
آنچه او راست كسى را اطلاع نباشد كه اى الاشياء اعز مرتبت او يا بون
به في علم الغيب عندك و در احاديث آمده است [illegible]
بر دو قسم است ملك و ملكوت ملك محسوسات و ملكوت معقولات و عالم
محسوسات را عالم شهادت و عالم خلق و عالم سفلى گويند و مراد ازين جمله
عالم ملكست و عالم معقولات را عالم ارواح و عالم غيب و عالم امر و عالم علوى
گويند و مراد ازين عالم ملكوتست و در كتاب قديم در قرآن ذكر عالم محسوسات بتفصيل

و مثر

فی شب ايام الدنيا ثمانين مرة خلقا لا يعلمون ان الله تعالى و يعصون
يعصون في الارض ولا يعلمون انه و قسم سيم آنكه با عالم اجسام
التفات ندارند و در شهود قيوميت حق شيفته و متحيرند اما كه
ايشان حاجب بارگاه الوهيت شده و باسط فيض ربوبيت اند ايشانرا
را باصطلاح ديگر اهل جبروت گويند و سيد و رئيس ايشان روح
اعظمست در ملاء اعلى از عظيمتر روحى نيست و او را باعتبارى قلم اعلى
خوانند اول ما خلق الله القلم و باعتبارى عقل اول خوانند اول
ما خلق الله العقل قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال له
فبعزتي و جلالي ما خلقت خلقا اكرم علي منك و اين عقل روح
اعظم در صف اول اين طايفه است و روح القدس كه او را جبرئيل
خوانند در صف آخرين اين طايفه است قوله تعالى و ما منا الا له مقام
معلوم و قسم ديگر آنانند كه با عالم اجسام تعلق و تدبير و تصرف
دارند و ايشانرا روحانيان خوانند و ايشان نيز دو قسم اند قسمى
ارواح اند كه در سموات تصرف ميكنند و اهل ملكوت اعلى اند و قسمى

[illegible]

منقسم اند هم از ملکوت اعلا و اسفل بعضی از ایشان را بر نوع انسان مسلط کرده اند و ابلیس سید و رئیس ایشان است و بعضی از ایشان قابض [illegible] و محافظ وحی الله‌اند و در مفهومات ایشان و ماهیات ایشان اختلاف بسیار است و هر یک از مقام خویش خبری داده اند و اما عالم اجسام دو قسمند سماویات و ارضیات اما سماویات چون عرش و کرسی و سموات سبع و ثابتات و سیارات اما ارضیات چون بسائط عنصری و آثار علوی چون رعد و برق و ابر و باران و مرکبات چون معادن و نباتات و حیوانات بر و بحر و افعال را نهایت نیست و عجایب آن در حصر نیاید اما کلیاتش درین اقسام که ذکر رفت منحصرست این بود سخن اهل تصوف در ذات و صفات و افعال باری تعالی

فصل

فصل در بیان افعال بقول حکما بدانکه اول چیزی که خدای تعالی پیدا آورد جوهر بود و آن جوهر را جوهر اول گویند و عالم کبیر خوانند و این جوهر را خدای تعالی بجود خود بی واسطه چیزی در یک لحظه العین پیدا کرد قال الله تعالی و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر و این جوهر اول را باضافات و اعتبارات و نام مختلف ذکر کرده اند جوهر اول

العقل اول

و مقرب و ثابت حافظ
و مشتاق نیست و بعضی در تسبیح
خداوند تعالی مشغول باشند و در یک لحظه
طرفة العین از حضرت غایب
نیست و هیچکس را آن استعداد
که در حضرت فیض قبول کند بجز
مقبله الا آن جوهر اول را ای
و در دانش جوهر اول از خداست
و مفردات عالم در جوهر او داند چنانکه
خطاب کلام با دوات و ادراک خطاب
و کلام نهایات موجودات چند
صفت بزرگواری او کنم در هر زند
[illegible] پایان جوهر اول خطاب
آمد که مفردات عالم را بنویس
در یک لحظه

[illegible]

العین بنوشت و مفردات عالم در یک لحظه موجود گشتند قال الله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و مفردات عالم عقول و نفوس و افلاک و انجم و عناصر و طبایع اند چون جوهر اول مفردات عالم بنوشت کار جوهر اول تمام شد و ازین معنی خبر داده که جف القلم بما هو کائن الی یوم القیمة انگه بعد مفردات خطاب آمد که مرکبات را بنویسید و مینویسند و مرکبات عالم حیوانات و نباتات و معادن آمد اینست کلمات موجودات و پیش ازین گفت ن والقلم و ما یسطرون و ن عبارت از عالم قوتست و عالم قوت دوات خدایست و قلم عبارت از جوهر اول است و ما یسطرون عبارت از مفردات است و مفردات نویسندگان خدای تعالی اند و دایم در کتابتند و کار ایشان اینست که همیشه مرکبات مینویسند و مرکبات کلمات اند و کلمات نهایت ندارند و با آنکه نهایت ندارند مکرر نمیشوند قوله تعالی قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا   بدانکه افلاک نه اند و هر فلکی عقلی و نفسی دارد تا بعد

ابعد مشیئت خدا [illegible]

عبارت از نفس کلی [illegible]
کرده شد و در بعضی [illegible] خوانند و بعضی
عقول و نفوس خوانند و این اصطلاح
در یک باصطلاح قوم [illegible] نیز خوانند و عقلا
عقول و نفوس افلاک و انجم و ادم و
طبایع چهارگانه [illegible]
[illegible] الا [illegible]
بمطرد الحق [illegible]
عقل اول و نفس اول و عقول و نفوس
و افلاک و انجم و عناصر و طبایع [illegible]
علت [illegible] و معادن [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] نباشد [illegible]
در [illegible] نفس [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]

[illegible]

چنانکه تقدم قرص آفتاب بر شعاع او و آنگاه موالید سه‌گانه پیدا آمدند در ترتیب
و خلافی که میان علما و حکمای است در آبا و امهات اما در موالید هیچ خلافی
نیست چه همه را اتفاقست که حادث شده‌اند و در آخر همه انسانست چون انسان
پیدا آمد و انسان بعقل رسید تمام شد و بعد از عقل چیزی دیگر نبود پس معلوم
شد که اول عقل بوده است از بهر آنکه هر چیز که در آخر آید در اول همان بوده است
چون انسان بعقل رسید دایره تمام شد ابتدا از عقل بوده است از بهر آنکه هر چیز
ختم بر عقل شد نزول در مفردات بود عروج در مرکبات شد نزول در آبا
و امهات بود و عروج در موالید است پس عقل هم آغاز بود و هم انجام نسبت
با آمدن آغاز و نسبت با بازگشتن انجام بود و نسبت با آمدن مبدأ بود و نسبت
با بازگشتن معاد و نسبت با آمدن لیلة القدر بود و نسبت با بازگشتن یوم القیمه.
در نزول هر چند از مبدأ دورتر می‌شود خسیس‌تر می‌شود و در عروج هر چند بمبدأ
نزدیکتر می‌شود شریفتر می‌شود و جوهر اول عالم کبیر نزول کرد و در غایت نزول بود
و جوهر اول عالم کبیر دریای اول است و جوهر اول عالم صغیر دریای دوم است
اگر گویند ذات خدای تعالی بود و باز گشت هم بدوست راست گفته باشند

آدمیان

و نفوس عالم سفلی
عقل عاشر است یعنی عقل فلک
قمر که مدبر عالم سفلی است و عقل
فعال و [illegible] العقول نام او است و
پنجم و ایشان گفته‌اند عقول و نفوس
عالم علوی هر ده فعال‌اند و در ده عقول
و نفوس عالم سفلی‌اند و تفاوت آدمیان
از انجهت است که عقل و نفس او را که
قمر تا نفس [illegible] در [illegible]
و نفس او را که نفس ناطقه گویند ای دو
عقول و نفوس عالم علوی و [illegible]
و اگر [illegible] ثابتات و ارکان
عالم سفلی‌اند و تفاوت آدمیان
و احوال

[illegible]

آدمیان از انجهت است هم از سبب تفاوت کسب ایشانست میان عقول و
نفوس عالم علوی و میان کواکب ثابتات و سیارات چه اگر هر یک
فعال خاص الله‌اند و هر یک خاصیتی بسیار و هیچ یک بی حکمت نیست اینها ربی لا منجهات از کواکب سیاره
چیزی دریافته‌اند و لا از ثابتات هیچکس چیزی در نیافته‌اند بیرون از شمار تفاوت
آنچه آنست که گفته شد و چیزی دیگر نیست و از خاصیت ایشانست سعادت و شقاوت
و درویشی و توانگری و عزت و خواری و درازی عمر و مانند اینها جمله از عقول و نفوس عالم
علوی‌اند و از کواکب سیاره و ثابته و از خاصیت ایشانست و کار فرمای ایشان اختیار
بر حکمت است هر دوست هیچکس بر ان نرسد قال الله تعالی و لله خزائن السموات
والارض اینها خزاین سماوی‌اند و هر چند ازین خزاین خرج میکنند کم نمی
نمیشود هر عقل خزینه‌ایست و هر نفس خزینه و هر کوکب خزینه و هر عنصر خزینه و هر تخم خزینه
و هر حیوانی خزینه‌ای سر بسته است و تو هم اندیشه میکنی که چند خزینه در آسمان و چند
خزینه در زمین است قوله تعالی و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا
بقدر معلوم اگر خزینه این راست و اگر لشکر خدای تعالی راست هو الذی و لله
و لله جنود السموات والارض اینها لشکر خدایند در افعال خدای تعالی مفصل
در بیان نبوت و ولایت چون نزول و عروج جوهر اول را دانستی اکنون

که درحقیقت است ام
[illegible] است که لا نبی بعدی ای
[illegible] خود صفت [illegible]
حضرت محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و ولایت [illegible]
و در صفت محمد است

[illegible]

[illegible]

و حقیقت سوم و حقیقت بهشت و دوزخ و حقیقت صراط و حقیقت ثواب
و حقیقت عقاب آشکارا شود چون حقایق آشکارا شود قیامت باشد
که یوم تبلی السرائر فما له من قوة ولا ناصر چون قیامت آمد و حقایق آشکارا
شد خدا آشکارا بهمه کس ظاهر شود چنانکه امروز بر بعضی ظاهر است فردا بر همه
کس ظاهر شود و النجم ستر دون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر فی لیلة البدر و بشارت
چند دراز کشم و یقین میدانم که نوشته‌اند که چه میگویم   فصل

فصل در بیان

اعتقاد اهل کشف و اهل تقلید و اهل استدلال بدانکه آدمیان در معرفت
حق تعالی بر تفاوت‌اند بعضی اهل تقلیداند و بعضی اهل استدلال و بعضی اهل کشف
و ما این هر سه طایفه را شرح و بیان کنیم تا سالکان بدانند که تا در کدام مرتبه‌اند
اول   بیان اعتقاد اهل تقلید است بدانکه اهل تقلید بزبان اقرار
میکنند و بدل تصدیق است و لیکن خدا را نمیشناسند که خدا را صفات است
و قدیم است و اول و آخر ندارد و حد و نهایت ندارد و شبیه و شریک
ندارد و قادر بی تجربه و تقسیم و وقف و عدم سمت در زمان و مکان و جهت

[illegible]

[illegible]

چنین ولایت و نبوت را داشت اکنون شیخ سعدالدین حموی میفرماید
که در هر طرف جهر اول و مظهر باشد درین عالم مظهری که نامش نبوت است
خاتم انبیاست و مظهری که نامش ولایت است صاحب زمان و صاحب زمان اسامی
بسیار دارد ای درویش صاحب زمان علم بکمال دارد و قدرت با او همراه است
چون بیرون آید تمامت روی زمین را بگیرد و زمین را از همه ظلم و جور پاک
کند بعد از آن بعدل آراسته گرداند و مردم در روزگار وی در راحت و آسایش
باشند شیخ سعدالدین در حق صاحب الزمان کتابها ساخته و مدح او بسیار
گفته و خبر داده که درین وقت که ما در اوییم بیرون آید اما بیچاره درست که
وقت خروج وی بیقین معلوم نیست که کی خواهد بود و ازین سخن شیخ گفته است
که وقت بیرون آمدن او است بسیار کس سرگردان شدند که خود را قلاش کردند
که صاحب زمان ماییم و نبودند و گفته‌اند که علامات که در وی ظاهر خواهد شد در ما ظاهر
شد و نشد و در آن حسرت مردند و بسیار کس را آتشی درین حسرت
بمیرند ای درویش چندانی همراه گفته‌اند که اگر بگویم از صد هزار یکی
نگفته باشم چنانکه کس باور نکند و گوید آدمی را اینها نشاید بود و احوال

دفع صورت نام شد
اکنون مهر نبوت که ولایت است
الفقرا شود حقایق را اظهار کند
صاحب زمان که گفته‌اند در زمان چون
صاحب زمان بیرون آید ولایت ظاهر
شود و حقایق آشکارا گردد تا اکنون
در مدرسها بحث علوم ظاهر میکردند
و حقایق پنهان بود بعد ازین [illegible]
نبوت بعد نبوت دفع صورت
بود دفع وضع صورت تمام شود وقت
ظهور ولایت است چون ولایت
ظاهر شود حقایق آشکارا گردد و صورت
پنهان شود و در مدرسها بحث حقایق
کنند حقیقت سوم حقیقت ایمان
و حقیقت صلوة

و حقیقت سوم

[illegible]

از این جا نیز در این مرتبه
رضا و تسلیم غالب باشند و در
در آتش محبت [illegible] الله اند
این طایفه هنوز عقیده و اعتقاد در بیان
بعضی خدا را دانسته‌اند و نیست به
علم و ارادت بر کل موجودات محیط
و موجودات را یکبار عاجز و مقهور
او یافته‌اند و اسباب را چون مسببات
عاجز و مقهور دیده که بعضی
چنانکه تا اکنون که اسباب را عاجز و
مقهور دیده [illegible] اکنون که اسباب را
عاجز و مقهور دیده‌اند و مسبب
الاسباب رسیده‌اند

محیط ندیده و دست [illegible] اند و جهد اسباب را چون مسببات عاجز و
مقهور ندیده‌اند چرا که پیش این طایفه اسباب معتبر است بدین سبب
اسباب سعی و کوشش اضافه کنند و از سبب و سعی و کوشش می‌بینند
از جهت آنکه این طایفه هنوز در مرتبه حس اند و از حس نتوانند گذشت
چون دانستی که اسباب سعی و کوشش در این مرتبه معتبر است اکنون
بدانکه غم و اندوه و اسباب رزق در این مقام است و حرص و حسد و اعتقاد
رنج منجم و طبیب در این مقام است این است اعتقاد اهل تقلید بلکه بیشتر
اهل عالم برین اعتقادند   دوم در بیان اعتقاد اهل استدلال
بدانکه اهل استدلال اقرار به یگانگی خدا می‌کنند و به یقین میدانند
که این عالم را صانعی هست و یگانه است و قدیم است و اول و آخر و حد و نهایت
ندارد و مثل و شریک ندارد و قابل تجزیه و تقسیم نیست و فنا و تغیر نپذیرد
واحد حقیقی است و اجزا ندارد و در زمان و مکان و جهت نیست
نور است نامحدود و نامتناهی بحری است بی‌کران و بی‌پایان موجود است

وخدارا

[illegible]

قدرت آمده در این
را نمی‌بیند سخن در آنجا [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای درویش
[illegible]
[illegible]

وخدا را بر کل اشیاء محیط دیده‌اند و توانا بر همه اشیا یافته‌اند و در رضا
و تسلیم شده‌اند و اعتقاد ایشان بر هیچ نمانده نه بر سعی و کوشش و نه بر مال
و جاه و نه بر طاعت الا بر خدا و از خدا بعنایت [illegible] و خدا را کار
ساز میدارند و مقربان خدا را دوست میدارند و ذوق ایشان [illegible]
خداست و حیوة ایشان بتفکر او و فرمان بردار حضرت او و بنده خاص
از اهل توکلند و ترک ارادت و فراغت حاصل کرده‌اند و جز خدای را نخوا
سته‌اند اکنون سالک که بدینجا رسید و علم و ارادت خدا را بر
کل اشیاء محیط دید و در این مقام کسب و حرص برخیزد و رضا و تسلیم بجای
آدمی نشیند خوف و خطر و محبت مردم برخیزد و خوف خدا و محبت
آدمی نشیند و در این مقام است که اندوه رزق برخیزد و طلب معزول
میشود و منجم باطل میگردد و در این مقام است که ترک خطر برخیزد و [illegible]
سبب از پیش سالک برخاست چنانکه اگر نظر بر سبب افتد در وقت
رنج یا زحمت باز آید آنرا شرک داند و داند زود از آن

بدانکه در اینمرتبه بر موحد هیچ چیز غالب نیست نه سعی و نه کوشش و نه رضا
و نه تسلیم از جهت آنکه این موحد میگوید که همه چیز در اصل خود نیکست و هر چیز که
هست چنان می باید که نا یک باشد که هر چیز که نه بر جای خودست و نه
بقدر خود ناخوش بد میشود پس سعی و کوشش بجای خود و بقدر خود نیکست
و کشف طلب بجای خود و بقدر خود نیکست ای درویش این موحد میگوید
نیکی و بدی طاعت و معصیت را شناختن کاری عظیم است و هر کس
نمی شناسد الا دانایان و کاملان ای درویش جمله آدمیان بلکه جمله دانا
هست اتفاق کرده اند که دروغ گفتن حرام است و معصیت کبیره است و راست
دیده اند و گفته اند اما وقت باشد که کسی راست گوید و معصیت عظیم باشد
و وقت باشد که دروغی گوید و ثواب حاصل آید پس معلوم شد که نیکی
و بدی شناختن کاری عظیم است ای درویش عالم بر نیت نیک نیک میشود
و بر نیت بد بد میشود و نیت را هم دانستن کاری عظیم است فصل
در بیان اهل وحدت این هر دو طایفه تمام شد طایفه اهل وحدت
می گویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست و بغیر از وجود خدا

ازان

جهالانه [illegible] ظلام [illegible] اهل این طایفه میگویند که [illegible] روز [illegible] روی و شب [illegible] روز را شناختن [illegible] بعضی مردم باور [illegible] است روز را [illegible] و بضدها یتبین الاشیاء و اهل این طایفه میگویند که وقتی ماهیان دریا جمع شدند و گفتند که مدتهاست که نام آب می شنویم و میگویند که حیات ما از آبست و هرگز آب را ندیده ایم و بعضی

ازان ماهیان گفتند که میگویند در فلان که در فلان دریا ماهی است که
او آب را دیده است و آب را می شناسد پیش او رویم تا آب را بما نماید آنگاه
دانایان ایشان روی براه نهادند و سفر کردند و مدتها رفتند تا در آن دریا رسیدند
و آن ماهی را دیدند و گفتند که دیر گاهست که ما نام آب شنیده ایم و میگویند که
حیات ما از آبست و ما هرگز آب را ندیده ایم اکنون بخدمت تو آمده ایم تا آب را
بما نمایید آن ماهی در جواب گفت شعر ای در طلب گره گشایی مرده با وصل
بزاده در جدایی مرده ای بر لب بحر تشنه در خواب شده وی بر سر گنج و
از گدایی مرده آنگاه فرمود که فهم کردید گفتند نه گفت شما غیر آب را بمن نمایید
تا من عین آب را بشما نمایم گفتند که فهم کردیم و آب را بدیدیم این بود سخن اهل بعضی
از اهل وحدت والله اعلم طایفه دیگر از اهل وحدت می گویند که وجود دو
قسم است وجود حقیقی و وجود خیالی وجود حقیقی وجود حق تعالی است و وجود خیالی وجود
عالم و عالمیان است که وجود عالم سراب و نمایش است و بحقیقت وجود ندارد و بغیر از [illegible]
همین نظر [illegible] غیر از تو هر چه هست خیال و نمایش است اینجا نه اندک است
و نه بسیار آمده [illegible] هستی ست [illegible] نما و عالم [illegible] هست
[illegible] و بعضی از این طایفه گفته اند که ما چگونه خیال و نمایش باشیم که بعضی از ما [illegible]

و نزد ایشان [illegible] شد [illegible] در این [illegible] در خواب [illegible] در تاریخ [illegible] نمایش است [illegible] میدان [illegible] عالم [illegible] خیال و نمایش [illegible] وجود حقیقی [illegible] این طایفه دیگر از اهل وحدت [illegible] فصل در بیان [illegible] در اول [illegible] مبدا و معاد [illegible] این سخنان [illegible] دانایان [illegible]

چون الله خود را بشناختی صفای
دیگر را بسیدی و عروج تمام کردی
دیگر بدانکه عالم کبیر چهار اول دارد
و هرچه در عالم کبیر پیدا آمده از آن
چهار اول آمده و چهار اول عالم
صغیر نطفه است و عالم صغیر
دیگر چهار دریا دارند اول
چهار عالم صغیر را بیان کنیم نطفه
ما دام که در پشت پدر است دریای
اول است و چون در رحم مادر است
دریای دوم است اگرچه در رحم مادر
همان دریای اول است ولیکن در
پشت پدر گنج پنهان بود

[illegible]

که حکمت که است بیش بود و نیست گردد یا نه علما و فقها ترسند که
حکمت در جمله عالم بیش هیچ جدا نیست از آنچه هست گردید و باز در آن
وقت که خواهد بیش کند و حکم واحد وحدت آرند که حکمت بیش که بیش نیست
گردد [illegible]

و هست بیش بود و نجوم هست حقیقت و [illegible] که هست از قرینه [illegible] گردد و منفرد
[illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر بدانکه این عالم صغیر است [illegible] که عالم صغیر
[illegible] عالم کبیر است [illegible] عالم کبیر [illegible] صراط مستقیم
[illegible]

رسول صلعم این دعا کرد اهدنا الصراط المستقیم اندر ویش تا خود را بشناسد
ممکن نیست که خداشناسی و خداشناسی راه بی نهایت کوتاه است اما نهایت
مشکل و دشوار است هشتاد سال است تا این راه را به پایان رسانیدم و در این
هشتاد سال [illegible] و دانایی بود رفتم و مدتی آنها در خدمت ایشان بسر بردم

و در رحم مادر

[illegible]

و در رحم مادر که آمد همان گنج پنهان است اما اینجا آشکارا خواهد گشت چون در رحم
مادر آمد تا شش جوهر اول عالم صغیر است صفت آدم اینجا متمیز میشود و [illegible]
اینجا ظاهر میگردد دریای اول که در پشت پدر بود گنج کرد دریای دوم پیدا آمد و در دریای
دوم گنج کرد دریای سیم پیدا آمد و در دریای سیم گنج کرد دریای چهارم پیدا آمد
و این ملک و ملکوت است نام اند چهار دریای عالم صغیر تمام شد چنان دانم که تمام
گردی روشنتر از این

[illegible] پس نطفه شد که نطفه [illegible]
دریای اول عالم صغیر است نطفه [illegible] فرزند
در پشت پدر دریای [illegible] و در [illegible]
ظاهری دارد و باطنی [illegible] و این عالم ملک است و این عالم ملکوت
[illegible] فرزند پیدا آمد و این [illegible]

تمام شد چهار دریا تمام شد و آن چهار دریای اول که در پشت پدر
گنج پنهان بود آشکارا گشت و شناخته شد اینچنین که عالم صغیر را دانستی عالم
کبیر را هم اینچنین بدان داود پیغمبر در مناجات گفت که الهی لم خلقت الخلق
قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لا اعرف آن گنج پنهان که [illegible]
[illegible]

عالم ملکوت است [illegible]
چهار دریا تمام شد [illegible]
عناصر که اول عالم کبیر است ظاهر [illegible]
و باطنی دارد [illegible] روح [illegible]
جسم [illegible] افلاک و انجم و عناصر و طبایع [illegible]
عالم ملک پیدا آمد و باطن [illegible]
عالم [illegible] افلاک و انجم و عناصر [illegible]
باطن اجسام [illegible] عقول و نفوس [illegible]
که عالم عقول [illegible]
ملکوت پیدا آمدند [illegible]
و افلاک و انجم و عناصر و طبایع [illegible]
[illegible]

[illegible]

رسید دانا شد دریای آتش در گنج پنهان بجو سیحون که شناخته شناختمان

دیگر از این باب تا بدینجا که گفته شد سخنهای مشکل و دشوار است در فهم عزیزان

میرسد فکری راست باید و خاطر تیز و صحبت دانایان تا فایده دهد اگر عزیزان

این بحر را
چنانکه رفت است دریابند
معنی این حدیث را تیز دریابند
که ان الله تعالی خلق ادم علی صورته
و من عرف نفسه فقد عرف ربه
و معنی این ایه هم دریابند ن و القلم
و ما یسطرون چون عبارت است
از دریای اول

که کشف گشت کنزا مخفیا و قسم عبارت از دریای دویم است که اول ما خلق الله

القلم و ما یسطرون عبارت از دریای سیم و چهارم است که مفردات

ملک و ملکوت اند [illegible]
و دایم در کشش اند [illegible]
مولد است که [illegible] پیدا آمده اند و [illegible] و این کلمات [illegible]
[illegible] و اگر چه [illegible]
[illegible]
قبل از نطفه
کلمات [illegible]
بنطفه میرود [illegible]
که ادمی چون نطفه [illegible]
عروج تمام کرد و دایره [illegible]
از نطفه که اول [illegible]
دو صورت [illegible]
بعقل [illegible]

و عروج تمام که بعد ازینم شرح
ظاهر و باطنی است ن
بدانکه چون نطفه در رحم افتد بدن
نطفه است و بدن علقه و بدن
مضغه و در میان مضغه عظام و عروق
و اعصاب پیدا می آید و در اول چهار
ماه که دو نوبت آفتاب است و آغاز
صفت حیات میشود و بتدریج
حس و حرکت در وی پیدا می آید
و چهار ماه که بگذرد جسم در رحم تمام شد
مسکن [illegible] صفت عصب و جوارح
تمام شد و چون که از رحم جدا شده
باشد غذای جسم [illegible] میشود
و در راه [illegible]

بعد از

[illegible]

نفس [illegible] زاید میرسد حس و عروج و فرزند بکمال رسید تا انسان نگذرد و در ماه

نهم نوبت بمشتری رسید بدین عالم می آید بدانکه کمال فهم نموی روشن

و ازین بگویم بدانکه چون نطفه در رحم مادر افتد مدور میشود از جهت آنکه آب با

الطبع مدور است [illegible]

آنگاه بواسطه حرارتی که در رحم است
و اجزای لطیف می
نطفه نضج می یابد و اجزای غلیظ جدا میشود و چون
و از اجزای غلیظ جدا میشود اجزای غلیظ از زمان
نضج تمام می یابد اجزای لطیف سر بر روی کار آید
و اجزای

لطیفه از تمامت روی محیط بر می آورد و بدین سبب نطفه چهار طبقه میشود و هر طبقه

محیط ما تحت خود باشد یعنی آنچه لطیف است روی محیط بر می آورد و در سطح اعلی

نطفه مقر میسازد و آنچه در زیر ~~سطح اعلی است~~ و متصل بسطح اعلی است لطیف کمتر است

از سطح اعلی و آنچه بالای مرکز است و متصل بمرکز و از غلیظ کمتر از همه مرکز است بدین

سبب نطفه چهار
طبقه میشود و مرکزی که میان
نطفه است سودا میگویند سودا
سرد و خشک است و طبع خاکی دارد
لاجرم بجای خاکی افتاده است و طبقه
دویم را بلغم گویند و بلغم سرد و تر است
و طبیعت آب دارد لاجرم

بجای آب افتاده است و طبقه سیم را خون میگویند و طبیعت هوا دارد و او

گرم و تر است لاجرم بجای هوا افتاد و طبقه چهارم که محیط است او را صفرا

میگویند و صفرا گرم و خشک است و طبیعت آتش دارد لاجرم بجای آتش

انسان را آنگاه این عالم
[illegible] رفت [illegible]
و طبایع [illegible] و اندرون بدن
اعضای [illegible] معادن اند
آمده و عضو درین حال معدن [illegible]
همچنین [illegible] اعضای [illegible]
بعضی را [illegible] بلغم و خون و صفرا
[illegible]
[illegible]
اقتضا [illegible]
[illegible] عضوی [illegible]
تا تمامت [illegible]
پیدا آورد [illegible]
[illegible] پیدا آورد [illegible]
چه در [illegible] عصری تمام
[illegible]

این روح بود که در دست دماغ
الا جذب نکو و هضم در دماغ
در آید بیکبار دیگر الهضم و دفع یابد
و آنچه زبده و خلاصه آن بود روح نفسانی
شد و آنچه باقی ماند روح نفسانی
الا از راه اعصاب در جمله عضو
و اسم با حس و حرکت ارادی
در جمله اعضا پدید آید و حقیقت
حیوان این است و این جمله در یک ماه
دیگر بود و عظام و طبایع و حیوان
و نبات در چهار ماه تمام شد بدانکه
در ماهی و بعد از حیوان چیزی دیگر
نیست فصـل در بیان
حواس ده گانه پنج اندرونی

[illegible]

در هر عضوی از این اعضای درونی و بیرونی قوتها پدید آمد قوت جاذبه و قوت
ماسکه و قوت هاضمه و قوت دافعه و قوت غاذیه و قوت نامیه و قوت مصوره
چون اعضا و جوارح را قوتها پدید آمدند و تمام شدند آنگاه فرزند طلب غذا

[illegible]

بخود کشید و آنچه بود از آن را بجگر کشید و روح نباتی از راه آورده بجگر
اعضا فرستاد تا غذای عضو کرد و قسم غذا در بدن این روح نباتی است و روح
این روح نباتی در حرکت در بیرون است غذا چون بجگر اعضا رسید شود نما

[illegible]

پنج پرده نا

[illegible]

پنج پرده نا بدانکه روح نفسانی که در دماغ است مدرک و محرک است
و ادراک او بر دو قسم است قسمی از ظاهر و قسمی در باطن باز آنچه در ظاهر است
پنج قسم است سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس باطن هم پنج است
حس مشترک و خیال و وهم و متصرفه و حافظه حس مشترک مدرک متصورات محسوسات
یعنی هر چه را در می یابد و هم علم پیش آنچه حواس بیرونی در می یابد

[illegible]

آنست که مدرکات که مخزن اند در خیال تصرف میکند بترتیب و تفصیل
فصـل در بیان قوت محرکه بدانکه قوت محرکه بر دو قسم است باعثه
و فاعله باعثه آنست که چون صورت مطلوب و مبغوض در خیال در آورد

[illegible]

کتاب شرح روح اضافی خواهیم گفت ای درویش تا آدمی از مرتبهٔ بهایم
و سباع در نگذرد بمرتبهٔ انسان نرسد و چون بمرتبهٔ انسان رسید تا او را استعداد
حاصل نشود باین روح اضافی زنده نشود و استعداد آنست که چون ازین
مراتب که گفته شد در گذرد و بمرتبهٔ انسان رسید [illegible]

[illegible]

و بعضی در شصت سالگی رسیدند پس اعتبار بسن نیست باستعداد موقوفست
هر که استعداد او حاصل گشت بدین روح زنده شد شیخ المشایخ محی الدین [illegible]

[illegible]

اینهمه کار که گفته شد حاصل کرد و بدین روح زنده شد و بخدا رسید

[illegible]

تمام

از شناختن [illegible]
خوردن و خفتن و شهوت
راندن [illegible]
[illegible]

[illegible]

آراسته شدی نماز گذاردی و بروح اضافی زنده شدی و باقی گشتی [illegible]
ازین نظر فرمود که حیات آدمی نیست الا در تخلقوا باخلاق الله و خلاص آدمی نیست
الا در تخلقوا باخلاق الله هر که بروح اضافی زنده شد جاوید گشت اینجا گفته
که آدمی ابتدا دارد و انتها ندارد و رسول علیه السلام میفرماید خلقتم للابد یعنی خلق کرده شده
مر ابد را چون بروح اضافی زنده شدی اگر درکار باشی و عمر ضایع نکنی زود بآن
که بنور خاص هم برسی و زنده شوی یهدی الله لنوره من یشاء چون بنور خاص رسیدی
عروج تمام کردی

و هر کس بدین نور خاص [illegible]

[illegible]

ثم رددناه اسفل سافلین
الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
[illegible]

[illegible]

اضافی که حیات عالم است
و مدبر عالم و [illegible] کننده کار اوست
پس [illegible] در دو [illegible] کاری
نفس کلیست تا همیشه بکار
خود مشغول اند افلاک و انجم
و نبات و سیارات جمله کار کنان
روح اضافه اند صفات خداوندی
اینجا منتشر گشت و اسما خداوندی اینجا ظاهر
یعنی در تجلی روح اضافی
حیات دایم در تجلی اند پس موالید
[illegible] پیدا آمدند و میرانند بدانکه
باطن روح اضافی که حیات عالم
و عالمیان محیط عالم است هر که اندرون
خود را صافی گردانید و دل خود را از نقوش
اینعالم پاک میگرداند

و خلاصی یافته از مقارنت اضداد و مشارکت و ممثلات بصور مختلفه و حروف
نشا بهمه و هر انسان که بغیر از جوهر اول بچیزی دیگر محتاج باشد انسان نیست
و بغیر ازین چیزی دیگر نیست اگر انسان با افلاک و انجم و عناصر و طبایع
و نبات و حیوان تو آشتی جوئی و با اینها رنگ کانی تو آشتی کون هیچیک
از اینها نبودی اما انسان با اینها نتواند بود زیرا که اینها مدبران و کار
کنان اند و اینهمه طفیل انسان است پس مقصود از اینها همه آدمیست چون

[illegible]

و انسانکه هر دم به مردم است چیزی فهم کنی اگرچه روح اضافی یکروح است
اما محیط عالم است بلکه عالم ازو پیدا آمد چون روح اضافی اول عالم است
پس عالم کبیر ازوی پدید آمده باشد چنانکه عالم صغیر از نطفه پدید آمده
و روح اضافی جان عالم و عالمیان است و مدبر عالم و عالمیان است
دانم که تمام فهم نکردی روشنتر ازین بگویم بدانکه [illegible] یکروح است

صفای باطن روح

[illegible]

صفای باطن روح اضافی در اندرون او حاصل میگردد و اندرون او
روشن میگردد و حجاب وی میشود و باطن روح اضافی از جان بیرون آید و بجا میرود و دایم
حاضر است و محیط عالم چون تو آینه دل خود را صیقل زدی باطن روح اضافی ظاهر شد و از نور خود
ترا روشن گردانید اما چون دل تو زنگ گرفته بود چون زنگ از دل پاک کردی نقش بر آمد
دل تو بروح اضافی زنده شد هر چه تو مقابل آمد نوری که بتافت فاش شد ای درویش
اکنون بروح حیوانی و نفسانی زنده بودی اکنون بباطن روح اضافی زنده گشتی و دانا و خبردار
چنانکه خبردار است دانستی و دیدی و مبدا و معاد خود را و ارواح انبیا و اولیا با تو گویا شدند
تا هر چه پیش ازین رفته است با تو حکایت کنند ای درویش آبا و امهات و حیوانات
و نباتات و آدمیان هر یک بقدر استعداد از باطن روح اضافی برخوردارند فصل

[illegible]

فصل

[illegible]

همین نه مرتبه دارد درویش و این نه مرتبه مرتبهٔ اهل علم و تقوی است اما هر کدام که
آخرترست علم و تقوی او بیشتر چنانکه علم و تقوی هیچکس بکمال نرسد پس هر مرتبه
که آخرترست عالیتر و شریفترست ❀ ای درویش بدانکه روح مومن را مقام آسمان
اول است و مقام روح خاتم عرش است ❀ باقی همچنین میدان یعنی روح مومن
بعد از مفارقت بدن باسمان اول خواهد بود ❀ و روح عابد باسمان دوم و روح
زاهد باسمان سیم ❀ و روح عارف باسمان چهارم ❀ و روح ولی باسمان پنجم
روح نبی باسمان ششم ❀ و روح رسول باسمان ❀ هفتم و روح اولو العزم باسمان
هشتم ❀ و روح خاتم بعرش باز که بعد از مفارقت ❀ روح از قالب باز
گشت وی باسمان خواهد بود ❀ پس مقام روح مومن آسمان اول و مقام روح خاتم
بعرش و باقی را هم چنین میدان و نزدیک علمای شریعت این نه مرتبه عطائی
اند و هر یک را مقامی معلوم است ❀ و از مقام خود در نتوانند گذشت یعنی عارف
بسعی و کوشش بمقام ولی نتواند رسید که بعنایت است همچنین قیاس میکن و حکما
گویند که ترقی سالکان همین نه مرتبه است و پیش ایشان [illegible] اما تا مرتبه‌ها
بازگشت ارواح اهل عقول و نفوس عالم علوی است این نه مرتبه هر مرتبه
که آخرترست علم و طهارت وی بیشتر باشد و روح بعد از مفارقت

تعلق الی

که باز [illegible] و طهارت [illegible] علم و طهارت [illegible] باعث [illegible] قسم [illegible] نقل [illegible] میدان [illegible] باقی [illegible] ماند باشد [illegible] و تقوی عالم علوی [illegible] در زیر فلک [illegible] فلک قمر [illegible]

[illegible] الا الله [illegible]

یعنی آتش و حکما میگویند این نه مرتبه کبریت است و همچنین الی مرتبه
و مقام خود معلوم است و مقام هر کس حرارت عالی و علمی و طهارت اوست
هر که در این قالب علم و طهارت حاصل کند مرتبه او بالاتر باشد
و بازگشت روح او بعقل بالاتر باشد و اهل وحدت میگویند که ترقی
سالکان را حد و نهایت نیست از جهت آنکه اگر آدمی مستعد هزار [illegible]
عمر یابد و در این
هزار سال بتحصیل و تکرار [illegible]
و از کار مشغول باشد هر روز چیزی
[illegible] که پیش از این [illegible]
[illegible] یوماه
فهو مغبون ❀ حکایت ای درویش علما و حکما تقریر کرده‌اند و معاد روح ا
را که بعد از مفارقت از قالب بجای باز خواهد گشت ❀ اهل وحدت میگویند
چون روح انسانی از جای نیامده است تا بجای باز گردد روح انسانی
روح اضافی است یکروح است و دایم حاضر است و محیط عالم است
اگر صد هزار کس بیایند و بمرتبهٔ انسانی رسند و استعداد حاصل کنند

[illegible] خانه [illegible] خانه [illegible] خانه [illegible] آفتاب [illegible] عالم [illegible] روح [illegible] صفت روح [illegible] ملک و ملکوت [illegible] حدیث [illegible] ای درویش [illegible] عاقل [illegible]

[illegible]

العقل نور فی القلب یفرق بین الحق والباطل آدمی تا بروح ضعیفه
زنده نشود بعقل نرسد و چون بعقل رسید و عاقل شد اکنون وقت آنست
که بعلم رسد و عالم شود زیرا که تا بعقل نرسد و بسر گنج رسد و چون بسر گنج رسید
بکمال خود رسید و عروج تمام کرد ای درویش اگر کسی بسر گنج نکند خود را
نگاه دارد و سخن نگوید که دانایان بازار و یاران بحضرت برخیزند در روز
بهشت سنج فرو رود
که نسبت گنج امروز مانند قطره و بحر [illegible]
[illegible]
آنگاه فرشت را ما و را د بالای همه بیند و داند که کتمان سر مرتبه اعلاست
و هرچند که اندرون جوش زند و وی گوید که این سخن بگوی نگوید مگر با هم زبانا دیگر
بگوید بزبان دیگر نگوید اگر در ترک زدن جانش کند خوی
شود هر ذره ما و سخن گویا

و طبایع و معادن و نبات است
بهشت این بهشت [illegible]
جرمی دارد و هیچ جنبنده و جنبش ندارد
ای درویش فلک و انجم
و عناصر و طبایع و معادن و نبات
حرکت بسیار دارند و در این عالم
هیچ چیزی یک نفس آرام ندارد [illegible]
و جنبش بسیاری دارند از جهت آنکه نور با ظلمت
آمیخته است و نور از ظلمت جدا باید کرد
تا صفات نور ظاهر شود که علم [illegible]
و اینچنین دریک دریای نور است [illegible] نور را
از ظلمت جدا اندرون حیوانات [illegible]
جدا میتوان کرد از جهت آنکه اندرون [illegible]
کارکنان بسیارند و همیشه در کارند
و کار ایشان اینست

[illegible]

که نور از ظلمت

۸۳

[illegible]

که نور از ظلمت جدا میکند اول که غذا در دهان میکند نها د دهان کار خود را
میکند و بمعده میفرستد و در معده در سه موضع کار میکند و معده کار خود میکند و آنچه
زبده و خلاصه است بجگر میدهد و جگر کار خود تمام میکند و آنچه زبده و خلاصه است
بدل میدهد و چون بدل میرسد بمعه حیات میشود و چندان دل کار خود تمام میکند
آنچه زبده و خلاصه است بدماغ میرسد و دماغ کار خود تمام میکند چون دماغ
کار خود تمام کرد عروج غذا تمام شد و نور از ظلمت جدا گشت و صفات نور ظاهر
شد و حیوان آدمی دانا شد و گویا و بینا و شنوا گشت و این اکسیر است در حیوانات
و حیوانات و اویان درین کار اند و تن کاملی اکسیر را بنهایت برسانید این
اکسیر است که انسان کامل میکند هر چیز که مجاور و همجایی آن چیز است باشد
در زبده و خلاصه معلومات تمام میکند یعنی نور از ظلمت جدا شوان کرد و نور
بی ظلمت و ظلمت بی نور نتوان بود از جهت آنکه ظلمت مقابله نور است و نور از
جنس مقابله ظلمت است و هر دو با یکدیگر نتوانند بود اما نور از ظلمت غالب میاید
تا صفات نور ظاهر شود ای درویش نور با ظلمت در اول بهم آمیخته

۲ [illegible]

نفس [illegible]
[illegible] و روح نفس
جمله آدمیان و حیوانات [illegible]
ضعیف و [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

گردد که روغن روح است ذکر کرده قوله تعالی یکاد زیتها یضیئ

نزدیک است که روغن زیتون روشن شود

ولو لم تمسسه نار این روح نفسانیست که در دماغ است ای

هرچند نرسد او را آتش

درویش قالب آدمی مشابه بمشکوة است و روح نباتی که در جگر است مشابه به
زجاجه است و روح حیوانی که در دل است مشابه بآتش است و روح نفسانی
که در دماغ است مشابه بروغن است و روح انسانی مشابه بنور است در مصباح
تمام شد کار سالکان این است که این مصباح را تمام کنند تا بکمال
خود رسند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه روح نفسانی
که در دماغ است مشابه بروغن است میخواهد که اندرون لوحی را آتش کند
تا چیزها را چنانچه است بداند و ببیند اگرچه پاکست و پرنور و پیوسته [illegible]
چون روح انسانی که روح اضافی میگویند بروح نفسانی پیوست نور علی نور شد
آنگاه میفرماید که یهدی الله لنوره من یشاء نور خاص است و نور
خاص ذات خداست اگر کسی را این دولت دست دهد که بذات خدای تعالی

دو دریای

[illegible] شده
و کمال که کرده بود ایده صفت ذکر
و افعال و صفتهای خود را شرح
کرد و در دانش صفات مقام دریای ملک
و روح اضافی دریای عالم است
و ملک و ملکوت دریای عالم چهارم
و این چهار دریا را شرح کرده ایم
بیان منزوح که خواهیم
فصل در بیان چهار دریا
دریای اول دانش صفات خدا
دوم روح اضافی است که جوهر
اول عالم کبریت و دریای
سیم عالم ملک

[illegible]

دریای چهارم عالم ملکوت و موجودات پس ازین شنید این باب
را از اول تا آخر سخن اهل وحدت است اگرچه بظاهر شرع راست نیست اما
المأمور معذور فرمودند که بنویس نوشتم و یاران خود را نصیحت کردم که تمام
وقت آن نیست که این باب را مطالعه کنید تا وقت باید قبول کردند
بدانکه علما و حکما و اهل تصوف و اهل وحدت همه متفق اند که این چهار دریا
هست اما علما میگویند که دریای اول ذات خداست آن سه دریای دیگر را
خدای تعالی بیافرید یعنی از نیست هست کرد و هر وقت که خواهد نیست
گرداند و اهل حکمت و اهل تصوف میگویند که امکان ندارد که نیست هست
شود یا هست نیست گردد و همیشه هست است و نیست نیست اهل التصوف
و اهل وحدت را میگویند پس عالم چنین ظاهر شد اهل وحدت جواب میگویند
که سهل تستری و شیبان راعی از خضر شنیده اند که خضر با ایشان میگفت
که حق ابد نور محض است نوره فصوره علی یده فبقی ذلک النور بین یدیه

حضرت شیخ بغدادی
عز وجل نور مجرد را از نور خود
بیافرید و مصور کرد این نور
[illegible] الهی [illegible] نوری
پس خود [illegible]
[illegible] نور از نظر
نظر در آن نور بیکدیگر این نور
[illegible] اول [illegible]
نوری دیگر [illegible]
نور جمیع موجودات [illegible]
اهل وحدت [illegible] که پیش
[illegible] اول کرده است
است [illegible] شیخ
خدا تعالی [illegible]
جواب [illegible]

[illegible]

رحمه الله فرموده کالکرم یعنی
این آیت را که الله الذی
خلق سبع سموات ومن الارض
مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا
ان الله علی کل شیء قدیر
جامع است بهم صفی مرکان
دانسته ودر است کنت کنزا مخفیا
عرتی میگویم میگویم که اهل تحقیق
چنین میگویند واهل وحدت چنین
تو هم کدام که میخواهی قبول کن ای درویش
سخن این بیچاره را قبول کن تو تا
وخدای را بشناسی تحقیق

وشناخته کرد و تجلی کرد و از باطن بظاهر آمد دریای دویم ظاهر شد

و دریای دویم تجلی کرد دریای سیم و چهارم ظاهر شدند و این جمله در لمحه

العین بلکه کمتر بوجود آمدند قوله تعالی وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب

و نیست امر ما مگر یکی

ومفردات عالم ملک وملکوت دایم وقایم در تجلی اند واز تجلی انسان دن

مرکبات پیدا آمدند وپرورده میآیند اشیاء تمامی موجودات همه از تجلی

دریای اول که گنج پنهان بود ظاهر شد و گنج پنهان باطن خدای تعالی بود که تجلی

کرد و بظاهر آمد و همه ظاهر شد پس وجود نیست الا باطن خدای تعالی و غیر از

وجود خدای تعالی وجود دیگر نیست و امکان ندارد که باشد و شیخ ما ازین نظر فرمود

که لیس فی جبتی سوی الله و معروف کرخی هم ازین نظر فرمود لیس فی الجبة

نیست در جبه من غیر خدای تعالی

غیر الله و ابو العباس قصاب هم ازین نظر فرمود که لیس فی الدارین غیر الله

نیست در دو دنیا غیر خدای تعالی

و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود لا اعبد ربا لم اره و رسول علیه السلام میفرماید لا راحة

عبادت نمیکنم خدای را که نبینم اورا — نیست راحت

للمؤمنین من دون لقاء الله و ایضا فرمود که موحد حقیقی بجز ذات

برای مؤمن از غیر لقای خدا

بهم زدن چشم بلکه او نزدیکتر

آفرید هفت آسمان را وزمین — مثل آنها فرود می آید امر خدای در میان آنها — تا بدانید بدرستی که خدا بر همه چیز قادر است

دکلمه ذ

[illegible]

که هیچ تقدم ذاتی تقدم
زمانی تقدم
بر چهارم تقدم ندارد
خارجی و زمانی و مکانی تقدم
قرص آفتاب بر شعاع تقدم
عقلی دارد وجود علت بر معلول و دریای
دریای اول [illegible]
دوم دریای اول را و دوم
و دریای سیم و چهارم [illegible]
ظاهر است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که گفته شد جمله بر تو روشن کرده که حق بدست کیست چنین میدانم

که تمام فهم نکردی و روشن نشد ازین بگویم ❀ بدانکه عوام اهل وحدت

میگویند که این چهار دریا است که گفته شد اما این چهار دریا

همیشه چنین بوده اند که این ساعت هستند و همیشه چنین خواهند بود

و بعضی میگویند
که این چهار دریا اول و آخر ندارند [illegible] نه تقدم [illegible] ازین جهت که
و بعضی بر بعضی تقدم ندارند هیچ یک از دیگری پیدا نیامده اند بعضی ازین وجه
خارجی و نه زمانی و هیچ یک [illegible] و چون وجه [illegible] باشد جمله برابر باشند
[illegible] و بعضی متاخر باشند [illegible]

دریا بعضی متقدم و بعضی متقدم و بعضی مؤخرند که اینها پیدا آمده اول

ناقص بوده باشد آنگاه کامل شود یا اول کامل بود باشد آنگاه ناقص

و هیچ از اینها نباید که باشد از جهت آنکه این وجود همیشه بکمال بود

و نقصان را بدان وجود راه نیست داگر چهار دریا را برابر بگیرم هیچ

ازین خللها نیست ❀ سخن عوام اهل وحدت تمام شد ❀ بدانکه

بود که از دریای دوم آشکارا شده و اینجا شناخته گشته و از باطن
بظاهر آمده و دریای سیم و چهارم که عالم ملک و ملکوت است این
دریای دوم است که از باطن بظاهر آمده و ملک ملکوت شده
بحقیقه دریای دوم ظاهر دریای اولست و دریای سیم و چهارم ظاهر
دریای [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] تصوف [illegible] [illegible]
وحدت درین چهار دریا [illegible] [illegible] تصوف [illegible]
[illegible] [illegible] وعلمای اهل تصوف [illegible]
ازل میگویند و سالک تا از زمان و مکان بیرون نرود طیران او بازل
متصل نگردد و درین نظر ماضی و مستقبل حاضر گردد که لیس عند ربکم
صباح و مساء از نقاب عزت بیرون آید یا معشر الجن والانس
ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا

معه نبی و هو الآن کما کان
لم یزل و لا یزال که میگویند
ان [illegible] عند اهل التصوف [illegible]
چهار دریا [illegible] عند اهل التصوف
ظاهر است [illegible] عرفان [illegible]
عوام اهل وحدت [illegible] ظاهر
پس سخن حکما و عوام اهل وحدت
دو دریاست اگر صحبت دان
[illegible] باشد
دیگر
آنکه عوام اهل وحدت
گویند که دریای اول که ذات
خدای تعالی است [illegible]
نامحدود

دنا مهای

نامتناهی و بحریست بیکران اول و آخر ندارد و اهل وحدت مراد اهل تصوف
میگویند که ما نیز همان میگوئیم که شما میگوئید بحث ما با شما درین بحث
در انست که ما میگوئیم خدا تعالی فرمود که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
میخواست که آن گنج مخفی را آشکار کند تا شناخته گردد و خواست که جمال خود را
ببیند و صفات ذات خود و حکمتهای و فضل خود را مشاهده کند و جمال در مرآت توان
دید مرآت ساخته گردد ~~و خواست که جمال خود را ببیند~~ و در مرآت
بر آن محتاج بود در ساختن مرآت دو نوع است اول آنکه عکس جمال
خود را در آن ببیند دوم آنکه عین خود را در آن ببیند که المؤمن مرآت
المؤمن [illegible]
مرآت که عین [illegible]
و ساز دید آن [illegible] مرآت آدم است
آدم را بیرون [illegible] جمال خود [illegible]
ما بین کان [illegible]
[illegible]
اول [illegible]

اول [illegible]
[illegible]
[illegible] جمال خود را [illegible]
[illegible]
[illegible]
اول [illegible]

[illegible]

دریای کهن چو برزند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت

دریاست غرض ما بیان مرآت بود که گفته شد که مرآت

آدمیست و دیگر گفته شد که هر چه مرآت بدان محتاج است آدم

ساز داد ای درویش چون عظمت و بزرگواری آدمی را دانستی

بدانکه انسان را یک علامت هست و آن علامت در نوشت پس

معلوم شد [illegible]

که آدمی را [illegible] علامت [illegible] و صفات [illegible]

اکنون علامت [illegible] اگر ذات خدا [illegible] اول و روح [illegible]

از بیرون طلب [illegible] در [illegible]

[illegible]

و آب حیات و جام جهان نما و آینه گیتی نما میخواهی از خود طلب کن

از ظلمات طبیعت بگذر تا باب حیات رسی آن چشمه که

خضر یافت و آب حیات در منزل [illegible]

ای نسخه نامه الهی که توئی وی آینه جمال شاهی که توئی

که تخم میوه

بیت

در جستن جام جم جهان پیمودم

روزی ننشستم و شبی نغنودم

ز استاد چو وصف جام جم بشنودم

خود جام جهان نما جم من بودم

بعبارت دیگر [illegible] باشد که در باطن بدانکه آدمی میوه درخت موجودات است و یقین میدانم که نور او مقصود است از زبده چهار درخت میوه است و باکون درخت از برای میوه است چون میوه رسید [illegible] چون میوه درخت پیدا آمد عاقل داند

[illegible]

که تخم میوه و درخت همان بود باشد و داند که در تخم میوه این همه مراتب

درخت و ذات ~~درخت~~ و چون موجود بود بالقوه و در قوت

بفعل آمدند درخت سه مرتبه دارد مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه

نفس و تخم درخت ذات درخت است و چون درخت بکمال رسید

حکمت درخت وجه درخت است و حکمت درخت آن باشد که هر چه در تخم

درخت بالقوه موجود بود باشد آن جمله بفعل آید و درخت و مجموع [illegible]

بالقوه نفس درخت است و صفات درخت در مرتبه ذات اند

درخت در مرتبه وجه و [illegible]

ای درویش [illegible] علامت ذات خدای [illegible] معلوم [illegible]

ای درویش [illegible] و افعال خدای [illegible]

و نفس خدای و صفات [illegible] انما [illegible] وجه الله

[illegible]

شوند شناخت بعجز اقرار کنند و بسر العجز عن درک الادراک ادراک
رسیدند و هر که بجائی رسید دانست که چیزها را چنانکه چیزهاست بعیان
دانست زیرا که داننده و گوینده و شنونده و بوینده و جوینده و
گیرنده و دهنده نور الله است حق را بحق هر که شناسد به عارف
حق را بحق شناس که عارف چنین بود کس را بحقیقت ازل راه
[illegible]
قصه سخن [illegible]
که مصلحت آدمی در آنست که دعوی محقق از سر بنهد و بعجز و نادانی اقرار
کند و بیقین بداند که خدای تعالی را چنانکه هست نتوان دانست بحقیقت و بیقین
شناخت و چیزها را چنانکه چیزهاست نتوان دانست و شناخت
الا بنور الله عرفت ربی بربی چون این را دانستی و فهمیدی که

نگذارد و درست گفتار
و درست کردار باشد و جهد
بر اند که خلق آدمی در کسب
که بمرتبه رسد که از اوصاف
ذمیمه و اخلاق ناپسندیده
پاک شود و باوصاف و اخلاق
حمیده و پسندیده تمام آراسته
گردد و چون این همه کرده باشد آنگاه
بیقین بداند که اخلاق آدمی و محبت
در دنیا و عزت در لقمه حلال
و محبت مسلمانان است و گرفتاری
آدمی در لقمه حرام و محبت بداندیشان
و دروغ بند آن باشد که از زاد
بمجلس بدی زند

وبقدر

۹۳

[illegible]

و بقدر حال خود رحمت رساند و پا از آزار بود و حضرت رسالت
پناه صلعم فرمود که خیر الناس من ینفع الناس و شر الناس
من یضر الناس اینست کار و پیشه آدمی و در اینست خلاص
و نجات آدمی و الله اعلم بحقایق الامور تمت الرسالة الاولی فی مقصد الاقصی
تمت

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
رب یسر و لا تعسر و تمم بالخیر
فصل [illegible] در بیان عالم کبیر و عالم صغیر
[illegible]

از نامش از نبرد
[illegible]

بدان زبده نور نظر [illegible]

[illegible]

که آن زبده بجوش آمد انچه جوهر بود بر سر آمد مثال زبده شد و انچه دردی و کدورت

آمد از زبده خلاصه ان روح انچه جوهر بود بر ته نشست بمثال دردی شد خداوند تعالی ازان زبده مراتب

عالم اجسام بیافرید و از عالم ارواح بیافرید و ازان دردی مراتب عالم اجسام بیافرید عالم ارواح را

زبده وخلاصه ان باقی ارواح سیزده قسم گردانید چنانکه جوهر اول چهارده قسم میشود و دلیل بر آنکه

اولوا العزم بیافرید و از زبده مراتب ارواح سیزده قسم است آنست که مراتب اجسام سیزده است

وخلاصه ان باقی ارواح رسل وظاهر عنوان باطن است و ملک نمودار ملکوت است ایدرویش

بیافرید و از زبده وخلاصه ان گفته اند که آفرینش ملک بمثال ملکوت است و مثال ملکوت بمثال

باقی ارواح انبیا بیافرید جبروت تا از ملک استدلال کنند بملکوت و از ملکوت استدلال کنند

و از زبده وخلاصه ان باقی ارواح به جبروت

فصل در بیان مراتب روح و مناسبت ارواح

اولیا بیافرید و از زبده وخلاصه بدانکه روح جوهر بسیطست و محقق و محرک جسم است در مرتبه نبات

ان باقی ارواح اهل معرفت ما بالطبع و در مرتبه حیوان بالاختیار و در مرتبه انسان بالعقل و از این

بیافرید و از زبده وخلاصه ان عبارت فهم نمیکنی بعبارتی دیگر بگویم بدانکه روح جوهری لطیف است

باقی و قابل تجزی و تقسیم نیست از جهت انکه اجزا ندارد و از عالم امرست بلکه

خود عالم امرست و جسم جوهر کثیف است و قابل تجزی و تقسیم است از جهت

ارواح زهاد

[illegible]

ارواح زهاد بیافرید و از زبده وخلاصه ان باقی ارواح عباد

بیافرید و از زبده خلاصه ان باقی ارواح مومنان بیافرید و از زبده

وخلاصه ان باقی ارواح آدمیان بیافرید و از زبده وخلاصه ان باقی

ارواح حیوان بیافرید و از زبده وخلاصه ان باقی ارواح نباتات

بیافرید و انچه باقی ماند طبایع بیافرید و با هر روحی چندین ملک

بیافرید عالم ملکوت تمام شد و مراتب عالم ارواح باخر رسید

مرآورند که خداوند تعالی ارواح را پیش از اجسام بیافرید بچندین هزار

سال

فصل در بیان مراتب اجسام

بدانکه خداوند تعالی خواست

که عالم اجسام را بیافریند بان دردی نظر کرد آن دردی بگداخت و بجوش

آمد از زبده وخلاصه آن عرش بیافرید و از زبده وخلاصه ان باقی کرسی

بیافرید و از زبده وخلاصه آن باقی آسمان هفتم بیافرید و از زبده وخلاصه

ان باقی آسمان ششم بیافرید و از زبده وخلاصه ان باقی آسمان پنجم بیافرید

و از زبده وخلاصه آن باقی آسمان چهارم بیافرید و از زبده وخلاصه آن

آسمان سیم بیافرید و از زبده وخلاصه آن باقی آسمان دوم بیافرید و از زبده

وخلاصه آن باقی آسمان اول بیافرید و از زبده وخلاصه ان باقی عنصر

تا آخر رسید ای درویش

آن زبده اول سیزده قسم

و ان هم سیزده قسم و مراتب

ارواح در مراتب [illegible]

[illegible] مقام [illegible]

[illegible] ارواح

[illegible]

[illegible] ارواح

[illegible]

و صومعه و خلوتخانه وی گشت و آسمان سیم بمقام ارواح زهاد شد و صومعه و خلوت
خانه وی گشت و آسمان دوم بمقام ارواح عباد شد و صومعه و خلوتخانه وی گشت
و آسمان اول بمقام ارواح صوفیان شد و صومعه و خلوتخانه ایشان گشت نه مرتبه
تمام شد و چهار مرتبه دیگر که باقی مانده است یعنی ارواح باقی آدمیان و ارواح
حیوانات و ارواح نباتات و طبایع نه از عالم علوی اند و چهار از عالم سفلی اند
و طبایع سفل السافلین است و هر یکی ازین افراد ارواح از اعلی علیین تا اسفل السافلین
تا بهر مرتبه تا اسفل السافلین نزول میباید کرد و بخود دانا و شناسا میباید بود باز آهسته عروج
میباید کرد و بمقام اول خود میباید رفت و چون بمقام اول خود رسند عروج هر یک
تمام شد و دایره هر یک تمام گشت و چون دایره شد ترقی ممکن نیست و ترقی
تا به پیش نیست و در راه ماندن ممکن است از مقام اول در گذشتن ممکن نیست
و اگر در راه ماندن ممکن نبودی انزال کتب و ارسال رسل بفایده بودی چون
مراتب عالم ارواح بیافرید و مفردات عالم اجسام پیدا آورد آنگاه معادن
و نبات و حیوان و در آخر همه آدم را بیافرید و قصه آدم و حوا مشهور است و این
رساله جای آن سخن نیست آنگاه فرزندان آدم پیدا می آیند و بتدریج
بمقامات خود میرسند و باز بمقام اول عروج میکنند تا دایره هر یک تمام شود یعنی

روح خاتم انبیا

و فطرة الله که جمله آدمیان را بر فطرت آفریده اند این مرتبه ارواح است [illegible] مراتب [illegible] که هر کس بمقام [illegible] رسید و در [illegible] حدود است همچنین میدان این [illegible] [illegible]

روح هر که در علم ایمان [illegible] کند بازگشت او بآسمان اول خواهد بود و روح هر که در علم عبادت [illegible] کند بازگشت او بآسمان دوم خواهد بود و همچنین تا خاتم انبیا و بازگشت

[illegible]

روح خاتم انبیا و بعد ازیشان خواهد بود که از مقام نزول میکند باز بهمان مقام
عروج میکند و دایره تمام میکند حال این نه مرتبه چنین خواهد بود اما آنکه بمقام
ایمان نرسید بازگشت او بآسمان خواهد بود ای درویش هر که بمقام نرسید و تصدیق
انبیا و تقلید اولیا نکرد اگرچه صورت آدمیان دارد معنی آدمیان ندارد و از
حساب بهایم است بلکه از بهایم فروتر است بهایم را بعالم علوی راه نیست از جهت آنکه
عالم علوی صومعه و خلوتخانه پاکان است جای ملایکه و اهل طاعت است و بعلم و
تقوی بعالم علوی توان رسید ای درویش روح اول را که آدم گویند هم
[illegible] این ارواح همه در وی [illegible] دارند و بیرون آمدند [illegible] الست بربکم
هر که کشف یافت علوی شد و هر که کثیف سفلی شد ای درویش گفتم
که آن زبده که عالم ملکوت است بسیزده قسم آمده تا مرتبه عالم ملکوت سیزده

[illegible]

[illegible]

و شریک بود خدای را ازانست بدان نور و ظلمت در که شده و بجوهر که
نامش روح از لیت رسیدند چون جوهر اول ضد نداشتی بی رنگ
بود جمیع صفات دروی جمع بود اورا یکذائی گرفته اند شد که
روح اول مظهر صفات حق است می آرند که بسیاری از بزرگان مرتبه روح
اول را یکذائی گرفته و می رسیدند تا غایت حق تعالی در رسیده اند
وران حجاب نکنند رهنه امّا ای درویش چون این نزول و عروج را دانستی
اکنون بدانکه انبیا و اولیا را پیش از موت طبیعی عروج دیگر است
از جهت آنکه ایشان بموت ارادی پیش از موت طبیعی میمیرند و آنچه دیگران بعد از
موت طبیعی خواهند دید ایشان پیش از موت طبیعی می بینند و احوال بعد از مرگ
ایشان را معاینه میشود و از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین می رسند از جهت آنکه
حجاب آدمیان جسم است چون روح از جسم بیرون آمد هیچ چیز دیگر حجاب
او نمیشود و عروج انبیا دو نوع است شاید که بروح باشد بی جسم
شاید که بروح و جسم باشد و عروج اولیا مخصوص است بروح است
بی جسم چون مقدمات معلوم کردی بدانکه غرض ما درین باب این سخن

معاینه

ماز نماند تا باشد
که باین سعادت مشرف شود
و باین دولت رسیده و بعد از
حق تعالی حق کدام سعادت
بهتر ازین باشد که احوال بعد از
مرگ سالک را معاینه شود مقام
او که باز گشت او باد خواهد بود
ست به اوفته ای درویش
این کار عظیم است که احوال بعد از
مرگ معاینه شود مرد میباید تمیز تمام
فتنه و اکثر مردم را این کار نشود و
در کوشش بود تا احوال بعد از مرگ
ایشان مکشوف گشته و مقام ایشان
گشته باشد تحفه بود ایشان
معاینه

[illegible]

معاینه شدی و سالکان را نهایت سه چیز اعتبار کنند اول سلوک
دویم جذبه سیم عروج هر که این سه مرتبه دارد شیخ و پیشوا اوست و هر که
این سه مرتبه ندارد پیشوائی را نشاید سلوک عبارت از کوشش و
جذبه عبارت از کشش و عروج عبارت از بخشش است تا سخن دراز نشود
واز مقصود باز نمانیم ای درویش این عروج عبارت از آنست که
روح سالک

در حال صحت و بعد از [illegible]
ملکوت خلع کند [illegible] از بدن بیرون آید و احوال که بعد از مرگ
[illegible] اکنون مشاهده کند [illegible]
[illegible] علم الیقین بعین الیقین [illegible]

به بیند و روح بعضی تا آسمان اول برسد و بعضی تا بعرش و روح خاتم الا
نبیاء تا بعرش رسید از جهت آنکه هر یک تا بمقام اول خود عروج می توانند
کرد اما از مقام خود در نمی توانند گذشت و هر یک تا بدانجا که بروند و
آنچه به بینند چون باز بقالب آیند جمله یاد شان باشد و روح
بعضی بگذرد در آسمانها بماند و گرد آسمانها طواف کند و آنگه بقالب آید و روح

بگیرد و روح چون بقالب
آید و قالب برخیزد جز
بیند که چه روز افتاده بود و آن
[illegible] که چه روز افتاده است و روز
که قالب هیچ چنین افتاده است و جزی
بیرون رفته که روح ده روز و بیست روز
[illegible] ده روز و بیست روز
نقالب باز آمد [illegible] و چون [illegible] است
بعد [illegible] تا داده بود
دنیا باز آید وقت تمام شده بود
و قالب هر یک را جمع کنند و روح
[illegible] آید در [illegible]
[illegible] آسمانها [illegible]
بیرون آمدند [illegible] گشته و جمله ایشان

[illegible]

در عرصات جمع کنند و حساب همه را کنند و جمله را در دوزخ در
آورند و اهل ایمان و تقوی را از دوزخ بیرون آورند و به بهشت رسانند
و جاوید در بهشت باشند و اهل کفر و ظلم را جاوید در دوزخ بگذارند و اهل
معصیت را عذاب کنند و در آخر از دوزخ بیرون آرند و به بهشت رسانند
و جاوید در بهشت باشند این بود سخن اهل حکمت در بیان آنکه این طایفه
و این طایفه خود را اهل شریعت نام نهاده اند و دیگران [illegible] نام
نهاده اند واما در سخن اهل حکمت در بیان آنکه کبیر به چه طریق پیدا آمد
بدانکه اهل حکمت هر دو موجود میگویند موجود قدیم و موجود حادث و موجود قدیم را واجب
الوجود لذاته میگویند و موجود حادث را ممکن الوجود لذاته میخوانند و واجب
الوجود لذاته موصوف است بصفات سزا و منزه است از صفات ناسزا

و این واجب الوجود لذاته نزد اهل حکمت واجب بذات است عالم از ذات او صادر شد چنانکه شعاع آفتاب از قرص آفتاب و چنانکه وجود معلول از وجود علت پس تا وقتی آفتاب باشد شعاع آفتاب باشد و تا وجود علت باشد وجود معلول [illegible] بدانکه اهل حکمت میگویند که اول چیزی که از باری [illegible] عقل [illegible] و عقل جوهر بسیط [illegible] و فاعل [illegible] و اصل [illegible]

و نظر برابطه که بیان [illegible]
نظر در عقل اول [illegible]
آمد و بعد از عقل اول [illegible]
صادر شد [illegible]
عقل و نفس و فلک پیدا آمد
[illegible] عنصر [illegible] پیدا
آمد [illegible]
[illegible]
آنگاه از این ابا و امهات موالید پیدا آمدند [illegible]
نبات و حیوان

[illegible]

[illegible]

و آنگاه در آخر همه انسان پیدا آمد و چون انسان پیدا آمد و بعقل رسید
و بکمال رسید معلوم شد که اول عقل بوده است که در آخر که در آخر پیدا
آمد در اول همان بوده است و دایره تمام شد که دایره چون باول خود رسید تمام
پس عقل اول مبدأ است و هم معاد و باول آمدن مبدأ است و بسبب
بازگشتن معاد است چنانکه گویند که نوبتی در کجا بوده باشد و باز بهمان
جا بازگردد و بسبت بآمدن آغاز است و بسبت بازگشتن
انجام و بسبت بآمدن لیلة القدر است و بسبت بازگشتن یوم القیمة
عقل اول قلم خدای و رسول الله است و علت مخلوقات

و آدم موجودات خدای [illegible] و صفات [illegible] عقل اول [illegible] آدم [illegible] صادر شد [illegible] عقل اول [illegible]

اول از بار [illegible] تعقل اول
فیض قبول [illegible]
[illegible]
[illegible] عقل اول [illegible]

[illegible]

عبارت دیگر موجود آنکه [illegible] در ازل
که در یابنده و در یابنده کننده بود نامش عقل کرده‌اند از جهت آنکه
عقل مدرک و مدرک است و چون همین جوهر را دیدند که پدید
کننده بود نامش نور کردند از جهت آنکه نور ظاهر و مظهر است و چون
همین جوهر را دیدند که نقاش علوم بود بر دلها نامش قلم کردند و چون
همین جوهر را دیدند که سبب علم عالمیان است نامش جبرئیل کردند
و چون همین جوهر را دیدند که سبب رزق عالمیان است نامش میکائیل
کردند است و چون همین جوهر را دیدند که سبب حیات عالمیان است نامش
اسرافیل [illegible] و چون همین جوهر [illegible]
کردند و چون همین جوهر [illegible] عزرائیل [illegible]
دیدند که [illegible] نامش [illegible]
نفس [illegible] و چون همین جوهر [illegible]
و چون همین جوهر را دیدند که محفوظ [illegible] عرش عظیم [illegible] عالم علوی [illegible]
موجود [illegible] عقل و نفوس [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

[illegible] در عروج [illegible]
[illegible] که در نزول [illegible] کدورت [illegible]
[illegible] و در عروج [illegible]

و طبایع

[illegible]

و طبایع عالم ملک شده و ذات و صفات واجب الوجود لذاته جبروت شده
یعنی
ملک وجود حسی دارد و ملکوت وجود عقلی دارد و جبروت وجود حقیقی دارد
ملک محسوس است و حس اورا در عنوان باید آنها ملکوت و جبروت
محسوس نیست و حس را بدیشان راه نیست جسم و اعراض جسم محسوس اند و هر چه
محسوس است از ملک است بدانکه اهل شریعت حقیقت آدمی را که مدرک
جزئیات و کلیات است و دانا بر خود و دانا بر پروردگار است روح می‌گویند
و اهل حکمت این حقیقت را نفس ناطقه می‌گویند و این اصطلاح است پس از این بدان
معلوم بکن اکنون بدانکه اهل شریعت می‌گویند که ارواح آدمیان پیش از اجسام آدمیان
بالفعل موجودند و اهل حکمت می‌گویند که نفوس آدمیان پیش از اجسام
بالفعل موجود نیستند و محال است که بالفعل موجود باشند از جهت آنکه اگر
بالفعل موجود باشند میان ایشان امتیاز باشد یا نباشد اگر نباشد نفوس
یک نفس باشد و این محال است و اگر امتیاز باشد پس یا به الاعتبار غیر یا به الاعتبار
بود پس نفس مرکب باشد و اتفاق است که نفس انسان مرکب نیست پس نفوس آدمیان
پیش از اجساد بالفعل موجود نباشد پس هر یکی برابر جسد بالفعل موجود

[illegible] در رحم [illegible]
و دلیل دیگر [illegible]
[illegible] و اخلاق [illegible]
[illegible] حمیده و اخلاق [illegible]
[illegible] و صفات [illegible]
و اهل نقلیه [illegible] و دانا [illegible]
[illegible] پیش از اجساد [illegible]
بالفعل موجود نیستند بالقوه موجودند
و محال است که [illegible] معدوم [illegible]
[illegible] موجود شدن و معدوم شدن [illegible]
[illegible] عبارت [illegible]
قوه [illegible] بالفعل [illegible]
[illegible]

[illegible]

میروند مفرد مرکب میشود و مرکب مفرد میگردد و مکتوب گفته شد
که هر چیز که در عالم است بجز خدا هر چه بود و باشد جمله در عقل اول موجودند
و محال است که چیزی در عقل اول موجود نبود باشد در عالم موجود شود پس
عقول و نفوس آدمیان جمله در عقل اول بالقوه موجودند و هر یک بقوت
خود بالفعل ظاهر میشوند ای درویش بعضی میگویند که مبدا عقول
و نفوس عالم سفلی یعنی عقل ملک [illegible] و عقل فعال نام اوست و مدبر
عالم سفلی و واهب الصور اوست و بعضی میگویند که عقول و نفوس
عالم علوی عقول و نفوس [illegible]
مبدا عقول و نفوس [illegible] که تعلق [illegible]
عالم سفلی اند و از آنجهت که [illegible] استعداد دارد [illegible]
میان آدمیان از آنکه نفس که استعداد دارد و این عالم سفلی [illegible]
هر کس که برابر باشد [illegible] اثرهای قوی دارند [illegible]
عقول و نفوس و افلاک و انجم [illegible] و تفاوت [illegible]
این جمله گردان [illegible] سعادت و شقاوت [illegible]
وجود میزاید کار اوست [illegible] آنچه [illegible]

[illegible] از علم او [illegible]
از نیست [illegible] بود [illegible] در دل
[illegible] میبایست [illegible]
[illegible] در دل [illegible]
[illegible] که کار
[illegible] ای عالم
سفلی [illegible]
چون [illegible]
[illegible] که کارها بقدرت
[illegible] مقید دیگرست
و مطلق دیگر [illegible]

دیگرست

[illegible]

دیگرست و گفتی دیگرست ای درویش دفع مرگ مقید توان
کرد اما دفع مرگ مطلق نتوانی کرد مثلاً اگر یکی از تشنگی بخواهد مرد
تو آب باو دهی تا هلاک نشود و یکی از حرارت هلاک خواهد شد
تو او را قرص کافور دهی تا هلاک نشود دفع مرگ مقید کردی اما دفع
مطلق نکردی و نتوانی کرد و در همه چیزها همچنین میدان کفر مقید دیگرست
و کفر مطلق دیگر و رزق مقید دیگرست و رزق مطلق دیگر سخن بغایت
ظاهرست و خلق عالم درین مسئله سرگردان اگرچه مطلق جز مقید [illegible]
چنین دفع مقید [illegible]
دفع مطلق کرده نشود اما ای
[illegible] تعریف [illegible] هیچ [illegible] ایمان
مراد چیزی دیگرست [illegible] که جمله چیزها [illegible]
درویش هیچ شک نیست [illegible] معصیت و درجه مردم
قدر بیرون نیست و بالجمله چنین [illegible] طاعت [illegible] نشود
آورد و اگر نخواهی کفر اگر [illegible] همچنین میدان [illegible]
کارها همچنین [illegible] و از مقصود [illegible]
میشود [illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]
شیخ [illegible]
[illegible] مردم انبیا [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
هیچ [illegible]

[illegible]

مثل الافلاک حاصل کرده قبول فیض از او میتواند کرد چون این حال مفارقت کند نفس [illegible] بنفس فلک الافلاک باشد چون اول [illegible] ساده است [illegible] همچنین میدان با هر کدام که مناسبت کرده آن نفس [illegible] بخود کشد بنفوس [illegible] بعد از مفارقت قالب چون عالم علوی رسیده اند [illegible] صاف باشند و [illegible] نور شده اند و [illegible] مستعد را

ای درویش دنیا جای نامرادیست از زیر هر مرادی صد نامرادی تعبیه است
دانایان چون دیدند که حال چنین است ترک کردند و راضی شدند و تسلیم
گشتند ای درویش جز رضا و تسلیم درمانی نیست هر که ترک کرد از
دوزخ خلاص یافت و هر که راضی شده و تسلیم گشت به بهشت رسید [illegible]
شد و در مقعد صدق فرود آمد پس بدانکه بازگشت نفس انسانی بعد از
مفارقت قالب اگر حکمت حاصل کرده باشد بعقول و نفوس عالم علوی
خواهد بود و حکمت نفس انسانی را مناسبت است با عقول و نفوس عالم
علوی ای درویش عقول و نفوس عالم علوی همه علم و طهارت اند و دایم
در اکتساب علوم و اقتباس انوارند پس کار آدمی آنست که دایم در
علوم و اقتباس انوار باشند و علم و طهارت حاصل کنند و هر که مناسبت
حاصل کرد چون نفس مفارقت کند از قالب عقول و نفوس عالم علوی
او را بخود کشند و معنی شفاعت اینست که با هر کدام که مناسبت حاصل
کرده باشد بازگشت باو باشد اگر مناسبت نفس فلک
قمر حاصل کرده باشد قبول فیض از وی تواند کرد چون در حال مفارقت
کامل است

[illegible]

ممکن است که بریاضات و مجاهدات و اکتساب علوم و اقتباس
انوار نفس خود را بجائی رساند که مناسبت شود با نفس فلک الافلاک
و چون مفارقت کند بازگشت نفس او بنفس فلک الافلاک شود
و اگر این نفس مستعد بریاضات و مجاهدات و اکتساب علوم و اقتباس
انوار مشغول نشود و علم و طهارت حاصل نکند در زیر فلک قمر بماند
که دوزخ است و بعالم علوی نتوانند رسید ببعضی کوشش این کس
بسته است اگر علم و طهارت حاصل کند بعالم علوی برسد و هر چند که
علم و طهارت زیادت میکند مقام وی عالیتر میشود یعنی نزدیکتر
حکمت چنان است که اهل شریعت میگویند که هر یکی را مقامی معلوم است
چون بمقام معلوم خود رسیدند دایره تمام شد و ترقی ممکن نماند

[illegible]

از زمین دارد و بعضی [illegible] دارد و [illegible] نشود [illegible] ای درویش [illegible] نفس خود [illegible] مناسبت با نفس فلک الافلاک حاصل کند [illegible] تمام شد و عالم صغیر تمام شد و عالم صغیر را تمام کرد [illegible] و هر که عالم صغیر [illegible] خلیفه خدا شد و نایب [illegible] جام جهان [illegible] معجون اکبر [illegible]

[illegible]

وعقل اول
مقام کند از وی باشد و رسول بارگاه
وی گشت لمن الملک الحی الذی لا یموت الحق گاه واسطه عقل
الملک الحی الذی لا یموت در آن مقام آرام کند ابد الآباد و در جوار
اول یا حی یا محیی گوید و از حق شنود و چون معارف این باشد و آن بهشت
حضرت رب العالمین خرم و خوش و آن بهشت است و در لذت از درجات
خاص است و جای کاملان است هرکه در این بهشت باشد و ازانجا که در آن درجات
و باقی این بهشت مرتبه دیگر درجات بهشت مطلق نشنیده در المر نیخ
شنیده در لذت و در جنات مطلق هم نشنیده از نوح که از
بهشت روح

کم گشته
بلند شنید و بهره در درجات
بهشت رسیده باشند در لذت درجات
نوبد و در نوح که از فرق حضرت ذوالجلال محروم مانده اند
حضرت رب العالمین بهره نیافته اند در آتش فراق مانده اند
الآباد در آتش فراق باشند و این است بهشت عارف ناقص نیست یعنی
برزخ است اهل صفت عالم برزخ که عالم جامع و عالم دنیاست یعنی جهان و معادن
و عالم کون و فساد است و برزخ در کائنات و برزخ و عالم عنصری
که عالم افلاک و انجم و عقول و نفوس و عالم ملکوت
و ملکوت است بهشت و درجات

وجبروت

و دیگران نیست را باطن
نام نهاده اند و بعضی عدم ⊛ اما
در تحقیق اهل وحدت در این عالم
کسی پاک که اهل وحدت میگویند که
وجود یکی بیش نیست و آن وجود
حق است و غیر وجود حق وجود
دیگری نیست و باطل است پندارد که هست
و دیگر آنکه میگویند که اگر وجود یکی
بیش نیست این [illegible]
[illegible] و دیگر
دارد جمع این صفات [illegible]
اکنون بر آنکه اهل وحدت میگویند
که جمع این وجود یکی است
باید که گو تواند برد مرد
عالم کدام است

[illegible]

و حیات و علم و قدرت و آثار اشیا
از این نور است طبیعت و خاصیت و فعل اشیا از این نور است
از این نور است و اگر صفات و افعال و آثار اشیا از این نور است
که به خود همه این نور است که کردار گردد استمع از این نور
اما این نور یک نیست ای درویش اگر شنیدی و کردار کردی استمع ازل الآباد نهاده
بهشت در درآینه آید و چون تصور کن که این شمع از الآباد نهاده و ایشان که
پیوسته در یک حال و آینه ها که گرد اگرد این شمعند نو میشوند و کهنه میشوند
میروند و از خاک بر می آیند و خود پیدا شده و خود میروند و خود میآید
الابد است تا به بیرون این شمع در خود است عاشق
از جهت افراد عالم جمله مظاهر این شمعند و این شمع در آینه ها حکایت خود می بیند
و صفات و اسامی خود را مشاهده میکند و از اینجاست که روح آدمی عاشق
است بر جسم آدمی از جهت آنکه جسم آدمی مظهر صفات آدمیست روح در
جسم خود را می بیند و صفات و اسامی خود را مشاهده میکند و از اینجا گفته اند که
خود را بشناس تا خدا را بشناسی چنین که دانستی که جان عالم را
و افراد عالم جمله مظاهر این نورند پس اگر گویند که ما ئیم که هستیم و ماییم

سر در شود
ازین اسمی مانده است
از این صفات و آثار
ثبت الا در صفات
و وحدت الا در یک صفات
و صفات کثرت شکسته

ظاهر از باطن دارد و گویند که
از این وجه یکی است اکنون مردمی
از این وجه مظهر صفات این نور است
و دیر در افراد عالم در جمله است
و صفات از این در جمله ظاهر شده
و چون در این نور صفات بر
و تمام مظهر ... صفات کمالات
و صفات تمام ظاهر شود

[illegible]

و حلول و اتحاد نماند از جهت آنکه حلول میان دو کس باشد و اتحاد میان دو چیز
و فراق و وصال میان دو کس باشد چون سالک باتش شمع سوخته
شد هیچ ازینها نماند خدا ماند و بس فنا در توحید در مقام است

پس [illegible] شده [illegible] از وحدت [illegible] و دیدم عوام که از [illegible] بیش نیست
[illegible] و نقوش [illegible] افتاده است
این وجه [illegible] ظاهر این وجه مظاهر صفات این وجه است
[illegible] ملکوت [illegible] جبروت [illegible] ملک و ملکوت

و مبدا جسم و روح است و مبدا کتاب و کلام است و مبدا ملک
و ملکوت است و ماورای عدم است هرچه در ملک و ملکوت است
در جبروت هم است در ملک و ملکوت زمین و آسمان و عرش و کرسی
هستند و در میان زمین و آسمان خلقان بسیارند و آن خلقان را
خبر نیست که بغیر ازین زمین و آسمان [illegible] زمین و آسمانها

[illegible]

و این نور را دیدم نوری
بود نامحدود و نامتناهی فوق
و تحت و یمین و یسار و پیش
و پس [illegible]

[illegible]

و اگر مظاهر صفات بسیار بودی توحید را وجود نبودی از جهت آنکه مطابق
توحید یکی کردن است و یکی را یکی توان کردن چیزهای بسیار را یکی نتوان
کردن پس توحید دو طریق است یا بطریق علم و یا بطریق عمل پس توحید
دو نوع بود یکی توحید علمی و یکی توحید عملی چون معلوم شد که وجود یکی بیش

نیست پس افراد موجودات [illegible]
[illegible] موجودات [illegible]
[illegible]

بغیر وجه خدای وجه دیگر نیست و امکان ندارد که باشد و این وجه
ظاهری دارد و باطنی باطن این وجه ملکوت است و این نور است که جان
عالم است و این نور است نامحدود و نامتناهی و این نور است که بشر
از چندین دریچه بیرون آمده است و خود میگوید و خود میشنود و خود

وحلول واتحاد

[illegible]

و ورای همه عالم است و دیدنش
همه عالم است و این ذات
که عالم غیب است و این ذات
است که عالم جبروت است و این
ذات است که عالم عشق است
و این ذات است که عالم وحدت است

هیولا را هیولی او وسط است و قابل چندین صور و اشکال و اشا عالم
کون و فساد و اشا عالم بقا و ثبات است هر چیز که در عالم موجودات
است در عالم غیب و شهادت جمله صور و اشکال هیولی اولند و این هیولی
اول است که عالم جبروت است و عالم جبروت مبدأ ملک و ملکوت است

و در ملک و [illegible] است از جمله صفات
ملکوت عاشق است جمال خود را و [illegible]
ملکوت [illegible] از ملکوت [illegible] مظهر جبروت [illegible]
[illegible] که در ملک و ملکوت [illegible] می کنند [illegible] بعد [illegible]
و از من [illegible] مظهر ملکوت است [illegible] قبول کرد [illegible] که عالم بقا [illegible]
همچنین [illegible] که [illegible] بعضی صور و اشکال عالم علوی است [illegible]
هیولی که عالم جبروت است صور و اشکال را قبول می کنند [illegible]
[illegible] و آن صور و اشکال [illegible]
بعضی از صور و [illegible]
[illegible] و بعضی صور [illegible]
در آن [illegible] عالم

پس عالم جبروت را این ساعت صفت [illegible]
و با عتبار بند دارکه بحقیقت نام و نشان
ندارد و صد اسم دارد حسن را
بوی راه بست عشق و روی سرگردان
ست و در آن عالم شهد و حنظل
یک طعم است زبان

و او [illegible] وحدت است [illegible] دفع [illegible]
[illegible] عالم و شهادت و این ذات [illegible]
وحدت [illegible] هیولی را ذات همه عالم
[illegible] هیولی را [illegible] الکون [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] هیولی [illegible]
[illegible] در عالم کون و فساد و این
[illegible] ست

و زهر

[illegible]

و زهره در یک ظرف پرورش می یابند باز و مرغ بهم زندگانی می کنند
و گرگ و میش بهم جمع باشند روز و شب یکرنگ دارند
ازل و ابد یکی شده اند و صد هزار سال که گذشته و صد هزار سال
نیامده بی تفاوت حاضرند فرعون را با موسی جنگ نیست نمرود را
با ابراهیم صلح است ۞ دیگر بدانکه اهل وحدت می گویند اگرچه
ذات همه عالم وحدت صرف است اما در صفت و صورت که

امکان
دارد که آن صفت و صورت است که یکسان
نباشد و در صفت و صورت [illegible] صفت و صورت [illegible]
دارد که نه صفت و صورت کمال باشد موصوف [illegible]
خود صفت و صورت است و این ذات دایم در [illegible]
عظمت و [illegible] مستغنی [illegible] دریا [illegible]
مستغنی و منبع صورت [illegible]
در نقش که [illegible]

[illegible]

سه مرتبه و سه صورت دارند مرتبهٔ ذات و مرتبهٔ نفس و مرتبهٔ جسد

و صورت متفرقه و صورت جامعه صفات جمله در مرتبهٔ ذات شده و فعال

جمله در مرتبهٔ نفس است و اسامی جمله در مرتبهٔ جسد اند دیگر بدانکه اهل

وحدت میگویند که اگر چه دنیا [illegible] بیش نیست اما [illegible] بسیار دارد اجناس و انواع و اصناف و افراد عالم جمله [illegible] مظاهر این [illegible] و این نور در این مظاهر [illegible] [illegible] این [illegible] موصوف [illegible] [illegible]

سخن این طایفه آن طایفه خود را اهل وحدت نام کرده اند و دیگران

ایشان را طبیعی نام نهاده اند   دیگر بدانکه اهل وحدت دو طایفه اند

یک طایفه میگویند وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست و غیر از وجود

خدا وجودی دیگر هیچ امکان ندارد که باشد پس به نزدیک این طایفه

هر چه موجود است جمله یکی را وجود خداست و بحث این طایفه نیز همین گفته شد

بدانکه

بسیار جهال و نادانی [illegible] [illegible] که در آن [illegible] است همچنین موجود [illegible] بحقیقت [illegible] [illegible] [illegible] این طایفه و این طایفه [illegible] اهل وحدت نام کرده اند و دیگران ایشان را سوفسطائی نام نهاده اند پس بدانکه در همه عالم این چهار طایفه بوده اند و هستند اعتقاد جمله این چهار اعتقاد بیش نیست و معتقدات بسیار اگر چه بعضی بعضی از صورت نمایند و بعضی از صفت

[illegible]

بگرآیند که آمده است و برآیند جمله فروع این چهار اعتقادست و هیچ سالکی

نیست که از این چهار اعتقاد یکی حق است و سه باطل اما هر یکی میگوید [illegible]

حق است با امانت و دیگران بر باطل اند و هر چهار طایفه این [illegible] آمده اند

مرغی که خبر ندارد از آب زلال ۵ منقار در آب شور دارد همه سال

بیشتر آدمیان خدای موهوم مصنوع می پرستند از جهت آنکه هر چیزی تصور کرده اند و آن [illegible] خدای نام نهاده اند [illegible] موهوم [illegible] میکنند متصور خود را خدای [illegible] متصور [illegible] [illegible] و آن خدا را [illegible] همه روزه [illegible] مصنوع خود را [illegible] و مصنوع [illegible] [illegible] و میگویند [illegible] [illegible] که ایشان همه در این [illegible] [illegible] الارباب [illegible] مطلق [illegible]

مقید که اند چون ستاره و آفتاب و آتش و بت و نور و ظلمت

و مانند این مقید شده و خدا مقید دیگر باشد و خدای مطلق

دیگر و وجه دیگر باشد و ذات دیگر هر که بوجه رسید و بذات

نرسید همه روز بخلق عالم بجنگ است و همه روز در اعتراض و انکار است

شد [illegible] بیش [illegible] [illegible] فصل [illegible] عالم صغیر و آن باب مشتمل است [illegible] اصل اول [illegible] اصل [illegible] در بیان عالم صغیر [illegible] عالم صغیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

عزیز بدانکه در [illegible] سطح
اعلی است و مقعر سطح بلغم
و مقعر مرکز است [illegible]
[illegible] با توسط نطفه چهار طبقه
میگردد [illegible] میان نطفه است
سودا میگویند و سودا سرد و خشک است
و مزاج خاک دارد لاجرم بجای خاک
افتاده و آن طبقه که بالای مرکز است
و مقعر مرکز و محیط مرکز است بلغم
میگویند و بلغم سرد و تر است و مزاج آب
دارد لاجرم بجای آب افتاده است
و آن طبقه که بالای بلغم است مقعر
بلغم و محیط بلغم است

و هر چیز که او را می‌باید و بکار می‌آید تا بکمال خود رسد با خود دارد و بعضی از آن نطفه
هم کاتب است و هم قلم و هم دوات و هم کاغذ و هم مکتوب ای عزیز
نطفه جوهر اول عالم صغیر است و عالم جبروت عالم صغیر است و ذات عالم
صغیر است و عالم [illegible] عقل عالم [illegible]
[illegible] نطفه [illegible] ذات عالم [illegible]
[illegible] تا آنکه نطفه [illegible] در رحم [illegible]
[illegible] صور و اشکال [illegible] معلوم کردن [illegible]
تفصیل خواهد آمد [illegible] این نطفه عظام و عروق و اعصاب [illegible]
[illegible] و اسباب [illegible] جسم
[illegible] علقه [illegible] الگاه [illegible] در رحم [illegible]
[illegible] حس و حرکت ارادی پیدا آید [illegible] چون که در رحم [illegible]
[illegible] جسم و روح [illegible]
و روح [illegible] در رحم [illegible]
[illegible] ماه [illegible]

آودلاه

[illegible]

در هر عضوی از این
اعضا که گفته شد قوتها پیدا
آمد قوت جاذبه و قوت
ماسکه و قوت هاضمه و قوت دافعه
و قوت مغیره و قوت مولده و
قوت نامیه و قوت [illegible]

خون میگویند و خون گرم و تر است و مزاج هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاده است
و آن طبقه که بالای خون است مقعر [illegible] و محیط خون است صفرا میگویند
گرم و خشک است مزاج آتش دارد لاجرم بجای آتش افتاده است آنچه گفته شد
تا معلوم شود که نطفه بعد از چهار عنصر و چهار طبقه شد و اگرچه آن نطفه که چهار طبقه شد
یکی سودا و یکی بلغم و یکی خون و یکی صفرا [illegible] افتاده
[illegible] نطفه در میان خون رحم افتاده علقه میگردد [illegible]
[illegible] بتدریج سرخ میشود و مانند علقه [illegible]
[illegible] علقه میشود و آنچه [illegible] اول معادن
اعضای [illegible] عناصر و طبایع چهارگانه [illegible]
[illegible] عناصر و طبایع چهارگانه [illegible] بلغم و [illegible]
[illegible] اعضای [illegible] دماغ و دل [illegible]
و اعضای [illegible] عضو [illegible]
[illegible] معده [illegible]
و جگر [illegible]

[illegible] روح نباتی [illegible] و خلاصه آن روح [illegible]
[illegible] روح [illegible]

یکبار دیگر هضم و نضج یافت آنچه زبده و خلاصه آن کیموس بود که در جگر شده
روح نباتی شد و آنچه باقی ماند بعضی سودا و بعضی بلغم و بعضی خون و بعضی
صفرا شد و آنچه صفرا بود مراره آنرا بخود کشید و آنچه سودا بود سپرز آنرا
بخود کشید و آنچه بلغم بود روح نباتی آنرا بخود کشید و در جمله بدن قسمت
کرد و روح نباتی آنچه خون بود آنرا از راه اورده بجمیع اعضا فرستاد تا غذای
اعضا شد و در بدن روح نباتی ظاهر شد و حقیقت
تمام غذا [illegible] نشو و نما ظاهر شد و [illegible]
چون غذا بجمیع اعضا رسید [illegible] و جگر قوی گشت [illegible]
نبات است و آنچه [illegible] رگ و معدی [illegible] بود از آن [illegible]
نبات گشت و روح نباتی قوت گرفت [illegible] و خلاصه روح نباتی [illegible]
گشته آنگاه آنچه زبده و [illegible] هضم و نضج یافت [illegible] روح حیوانی
آمد [illegible] و آنچه از روح حیوانی [illegible] اعضا [illegible] روح
هم در دل [illegible] روح حیوانی [illegible] حیات در بدن این روح [illegible]
از راه شرایین بجمیع اعضا [illegible] دل است
زنده و [illegible] حیات در بدن این روح حیوانی و دل [illegible]
[illegible] حیوانی [illegible]

روح نفسانی شد
و آنچه از روح نفسانی باقی
مانده روح نفسانی از راه
اعصاب بجمیع اعضا فرستاد و
تا حس و حرکت ارادی در جمیع
اعضا پیدا آمد و تمام حس و حرکت
ارادی در بدن روح نفسانی است
و [illegible] حیوان [illegible]
یکماه دیگر [illegible] در
[illegible] و معادن [illegible]
[illegible] تمام شد و
بعد از آن در حیوان چیزی دیگر
اول [illegible] است
[illegible] روح نفسانی
که در [illegible] نیست
و ادراک [illegible] قسمت

قسمی در ظاهر

[illegible]

قسمی در ظاهر و قسمی در باطن باز آنچه در ظاهر است پنج است سمع و بصر و شم
و ذوق و لمس و حواس باطن پنجست حس مشترک و وهم و خیال و حافظه
و متصرفه و خیال خزینه دار حس مشترک است و حافظه خزینه دار وهم است
حس مشترک مدرک صور محسوسات است و خیال نگاه دارنده صور محسوسات
است و وهم مدرک معانی محسوسات یعنی حس مشترک شبه را [illegible]
و عجایب را
[illegible] در وهم [illegible] و وهم معنی
دوستی و دشمنی را
[illegible] و متصرفه در خیال تصرف [illegible] بعضی را [illegible] بعضی
[illegible]

فصل در بیان

[illegible] ماسکه و دافعه و جاذبه [illegible]
[illegible] قوت [illegible]
[illegible] قوت شهوانی [illegible]
[illegible] اعضا [illegible]
وصول لذات است در مرتبه اولی اوست و قوت
دفع مضرت [illegible] در دل [illegible]
غضب میخوانند [illegible]

[illegible] در حس مردمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روح [illegible]
و نفس ناطقه [illegible]
[illegible]
روح حیوانی و روح [illegible]
و زبده و خلاصه [illegible]
[illegible] ارواح [illegible]
[illegible]

عالم مظهر این نور است و این
نور در این مظهر آمد و مشهود شد
و [illegible] بیند و [illegible] بیند و [illegible]
[illegible] عالم [illegible] این
[illegible] شنیده‌اند از دانایان
[illegible] آمد [illegible]
اول [illegible]

که می آید حقیقت این ارواح را خواهیم کشف که چون این حقیقت بر سالک کشف
شود سالک ظاهر و باطن خود را بشناسد و چون ظاهر و باطن خود را دانست و
شناخت ظاهر و باطن خدای را دانست و مبدأ و معاد خود را دانست و دنیا و آخرت
و عروج و نزول خود را چنانکه هست دانست بدانکه این سه روح یعنی روح نباتی
و روح حیوانی و روح نفسانی زبده و خلاصه غذااند و یکنوع‌اند اما در هر موضعی
نامی دارند در جگر نامش روح نباتی است و در دل نامش روح حیوانی و در دماغ

روح
نفسانی است ای درویش [illegible]
کنند از طعم و نفع و ترتیب [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] این غذا [illegible] روح [illegible]
عنبر میآید [illegible] و صفات [illegible] که در [illegible] غذا از [illegible]
زیادت میشود و صفات بیشتر میگردد و [illegible] که این سه روح [illegible] باشند که غذا
تا که می رسد که غذا ادا [illegible] و دنیا و بیشتر [illegible] الاتفاق [illegible] مثل جمله الاتفاق [illegible] و در [illegible]
خذف [illegible] آنکه [illegible] و دنیا و بیشتر [illegible] که دانا و دنیا و [illegible] بیشتر میشود
بان سه روح حس [illegible] خبر دارد و در [illegible] آن است [illegible] میگویند که [illegible]
طعام و شراب است [illegible] و حیوانات [illegible] و دیگران [illegible] و
و حیوانات [illegible] دیگر [illegible] شنیده و دارند راه
[illegible]

دارد

[illegible]

من کل وجه است
انسان که ممتاز میشود از انواع حیوان بود
حیوان چنین [illegible]
آنچه آدمی [illegible] در آنکه [illegible]
خود را [illegible] دارد و در [illegible] دارد
آنجا که [illegible]

ندارد و فوق و تحت و پیش و پس ندارد و ورای عالم است و بیرون
عالم نیست بلکه جان عالم است می پندارند که این نور بر آسمان هفتم یا بالای عرش است
و نمیدانند که چیزی نامحدود و نامتناهی است هیچ جایی از و خالی نباشد
بلکه همه با او باشند ای درویش افراد عالم از اعلا تا اسفل جمله مظاهر
این نورند و در مظهری بصفتی ظاهر شده است مظهری باشد که مظهر یک
صفت بود و مظهری باشد که مظهر دو صفت بود و مظهری باشد که مظهر
سه صفت بود یا مظهر چندین صفات بود و در هر مظهری که صفات این
نور بیشتر ظاهر شد آن مظهر کاملتر بود و معنی کمال این است زیرا که

انسان از دیگر افراد کاملتر
است و بعضی میگویند که [illegible]
[illegible] عالم [illegible] چون نقصان
این درویش [illegible] نور بیشتر
[illegible] آنچه [illegible] ظاهر این نور
[illegible] نور [illegible] ای درویش
[illegible] هیچ [illegible] راه
[illegible]

[illegible]

ای درویش عروج تا اینجا بیش نیست و این مرتبهٔ اصل علم و تقوی است
اما هر یک که بالاتر است علم و تقوی وی بیشتر است و چون علم و تقوی
وی بیشتر میشود نام او دیگر میشود و مقامی که بازگشت او بآن خواهد
بود عالیتر و شریفتر میگردد و اندازه این هر مرتبه عطائی اند و هر یکی را
مقامی معلوم است از مقام معلوم خود در نشو نتواند گذشت و بهر یک

[illegible]

[illegible]

از دیگر حیوانات بروح انسانی ممتاز میشود و فرق بسیار است میان روح حیوانی
و روح انسانی از جهة آنکه روح حیوانی مدرک جزویات است و روح انسانی
مدرک کلیات و جزویات است روح حیوانی دریابنده نفع و ضرر است
و روح انسانی دریابنده نفع و انفع و ضرر است ای درویش روح
انسانی حی و عالم و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است و نه چنان است که از
موضعی می‌بیند و از موضعی میشنود و از موضعی میگوید چنانکه قالب بلکه جوهری
متجزی قابل قسمت است روح انسانی در وقت دانش همه دانا است
و در وقت بینش همه بینا است و در وقت گفتن همه گویا است و در جمیع صفات
همچنین مبدا و وسط همچنین باشند چون روح انسانی را دانستی اکنون
بدانکه اهل شریعت میگویند اگر انسانی با وجود این استعداد تصدیق انبیا کند
و بر تقلید انبیا عبادت بسیار کند و شب و روز را قسمت کند و بیشتر را بعبادت
گذراند او را عابد و روح او را عابد نام کنند و چون با وجود عبادت ترک روی
از دنیا بگرداند و از لذات و شهوات بدنی آزاد شود او را زاهد و روح
او را زاهد نام کنند و چون با وجود زهد چیزها را چنانکه چیزها است

ای درویش

[illegible]

اید و دانش چون خدا را بشناختی و مرتبه خود را دانستی اکنون بدانکه
از شناخت خود دوازده مسئله مشغل تر روشن شد و مکشوف شد
اول دانستی که اول عناصر است انگاه افلاک و انجم دویم دانستی
که اول طبایع شد انگاه عقول و نفوس سیم دانستی که افلاک
و انجم و عقول و نفوس بعده و خلاصه عناصر اند و طبایع چهارم دانستی
که هر کدام مرتبه خفیف تر است جای او بالاتر است و از مرکز عالم دورتر است

پنجم دانستی که خفیف و لطیف [illegible] نفس ما [illegible]
[illegible]

آب مکان

[illegible]

آب مکان خاص دارد که آب در آن مکان نمی تواند هشتم دانستی
که ملک یک جنس است اما در هر مرتبه نامی دارد نهم دانستی که
در اطراف ملک محبوس شده و بحث ایشان را ادراک نمی توان یافت و ملکوت محیط
نشده و بحث ایشان را نمی توان یافت پس انگه سالکان میگویند که
در صوف [illegible] حالیست که می بینند و می پندارند که اورا
که در که [illegible] چیزی را [illegible] همان بینند و همان شنوند یا
در خواب آید و خواب می پندارند که بیدارند که خواب اینها ریاضت
بسیار سبک میباشد و آن روشنایی که در سر ریاضت جایها می بینند
همه خیال باز رفت دهم دانستی که بالای ملک و ملکوت
یک جوهر بیش نیست و انجا جنس اعلا است و بالای دیگر جنس نیست
و حیوان جنس اسفل است و فرو دی جنس دیگر نیست و این جنس که در
ملک و ملکوت نیست و [illegible] در آن جوهر موجود نه باز
دهم دانستی که در مرتبه اول حیات و علم و قدرت و ارادت
و سمع و بصر و کلام بالفعل موجود میشود پس ملک [illegible]

[illegible]

و در این فلک [illegible]

بتحقیق دانش خدا را بتحقیق دانست

فصل در بیان آنکه

انسان صغیر نسخه و نمونهٔ انسان کبیر است و هرچه در انسان کبیرست در انسان صغیر است ظاهر، که انسان صغیر و انسان کبیر گفته عالم صغیر و عالم کبیر می باید بدانکه نطفه نمودار جوهر اول است چون چهار طبقه شد نمودار چهار عنصر و طبایع است و چون اعضا پیدا آمدند چون سر و دست و شکم و پای نمودار هفت اقلیم آمد و اعضای اندرونی چون شش و دماغ و گرده و دل و مراره و جگر و سپرز نمودار هفت آسمان‌اند شش آسمان اول است و نمودار از فلک قمر است از جهت آنکه قمر شش عالم کبیر است و کلام است بیان در عالم و در این فلک ملائکه بسیارست و ملکی که موکل است بر آب و باد و هوای معتدل سرور این ملائکه است و دماغ آسمان دوم است و نمودار فلک عطارد است از جهت عطارد دماغ عالم کبیر است و در این فلک ملائکه بسیارند و ملکی که موکل است بر تحصیل علوم و تدبیر معاش سرور این ملائکه است و جبرئیل از این ملائکه است و جبرئیل سبب علم عالمیان است و گرده آسمان سیم است و نمودار از فلک زهره است از جهت آنکه

و در این فلک

[illegible]

و در این فلک ملائکه بسیارند و ملکی که موکل است بر ارزاق سرور این ملائکه است و میکائیل از این ملائکه است و سبب ارزاق عالمیان است و سپرز آسمان هفتم است و نمودار از فلک زحل است از جهت آنکه سپرز عالم کبیر زحل است و در این فلک ملائکه بسیارند و ملکی که موکل است بر قبض ارواح سرور این ملائکه است و عزرائیل از این ملائکه است و عزرائیل سبب قبض روح عالمیان است و روح انسان کرسی است و نمودار از فلک ثوابت است از جهت آنکه فلک ثوابت کرسی عالم کبیر است و در این فلک ملائکه بسیارند و عقل عرش است و نمودار از فلک الافلاک است از جهت آنکه فلک الافلاک عرش عالم کبیر است

[illegible]

[illegible]

خلیفه خدا است روح نفس
و روح چون از کرسی خلیفه ملک
ودر هفت اعضای اندرونا در هفت
آسمان اند ودر هفت اعضای بیرونا
هفت اقلیم چنین این علامت
معلوم کردی بدانکه چون خلیفه
خدا چیزی پیدا کرد وصورت آن
چیز اول بروح [illegible] آید وروح
[illegible] بروح نفس ودر روح
نفس [illegible] بروح حیوانی ودر روح
حیوانی [illegible] آویزد در هفت
اعضای اندرونا گذر کند
وباقوای

این کتاب خودرا خوانده باشد ان کتاب بزرگ را هم خوانده است
آنگاه خلیفه خودرا الخلف عالم صغیر فرستاد وخلیفه خدای عقل است
وعقل را بصفات وخلق خود بیاراست وبعالم صغیر بفرستاد
واز اینجا گفته اند که خداوند تعالی آدم را بصورت خود آفرید ❀ اصل ۲
ودر اثبات کردن آفاق وانفس بدانکه خدای تعالی چون خواهد که چیزی
در عالم پیدا کند صورت آن چیز اول بلوح آید واز لوح بکرسی واز کرسی
بنور ثابتات آویزد آنگاه بر هفت آسمان گذر کند آنگاه بانوار سیارگان
سبعه رکان همراه شود وبعالم سفلی آید طبیعت پادشاه عالم سفلی است
استقبال آن مسافر غیبی کند که از حضرت خدای می آید وهر یکی از ارکان
چهارگانه مناسب حال آن مسافر غیبی پیشکش کند تا آن مسافر غیبی
بر آن مرکب سوار شود ودر عالم شهادت موجود شود جان آن چیز از عالم
امر است وقالب آن چیز از عالم خلق است این جان پاک که از حضرت
خداوند آمده است چون آن کار تمام کند باز بحضرت خدا باز گردد
الیه یرجع الامر کله ومنه بدأ والیه یعود این است شناختن افعال

اصل ۳

اعضای

[illegible]

اعضای اندرونا همراه شود ودر بیرون آید که کند از دست برون آن
دست استقبال آن مسافر غیبی کند که از حضرت خلیفه خدا می آید وهر یکی
از ارکان چهارگانه پیشکش کند تا آن مسافر غیبی بر آن مرکب سوار شود
ودر شهادت موجود گردد چون در عالم شهادت موجود شد آن چیز

خلیفه خدا بود نوشته
خلیفه خدا گفته اول وجه تعقل بود
[illegible] وجود نفس اول وجود ذات بود
وجود خارجی است اول که خلیفه خدا می بود اول عقل
[illegible]

نفس وآن حروف در کلمات مناسب حال آن مسافر غیبی
پیشکش کند تا آن مسافر بر آن مرکب سوار شود ودر عالم شهادت موجود
گردد ودر عالم شهادت موجود شد آن چیز که خلیفه خدای بود گفته خدا است
باز آن نوشتن بسر بکشند ودر راه چشم کشیفه خدا بسر باز آن نوشته
بسر بکشند ودر راه گوش کشیفه خدا بسر این است معنی منه بدأ والیه یعود

[illegible]

اصل سیم

[illegible]

وشاید در عالم [illegible] جان سلوک [illegible]
سیر کند و نزدیک اهل تصوف سیر الی الله است [illegible]
مخصوص [illegible] دوران سیر الی الله و سیر فی الله [illegible] عبارت از این چهار [illegible]
نهایت دارد و سیر فی الله نهایت ندارد [illegible] نزدیک این تصوف سیر [illegible] از اخلاق بد باخلاق نیک
بعبارت دیگر [illegible] از افعال بد بافعال نیک و از اخلاق [illegible] معارف
اقوال بد باقوال نیک و از قول بد [illegible] باقوال و افعال و اخلاق [illegible] معارف
و از [illegible] و چون معارف آن
[illegible] و [illegible] حجاب [illegible]
معارف [illegible] بمعارف [illegible]
باشد که [illegible] و مطلوب [illegible] مقصود [illegible]
این [illegible] اقوال و افعال و اخلاق نیک و معارف [illegible]
چهار [illegible] چهار [illegible]
[illegible] روند

دو چیز که تو را وصول باید کرد
و آن [illegible] باید [illegible] عبارت از مقام
ست چون مقام و حجاب [illegible]
اکنون بدانکه اصول [illegible]
این راه چهار است [illegible]
[illegible] و مشغول بحصول معارف
و علامت این راه هم چهار است
اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق
نیک و معارف ای درویش
اول این چهار حجاب [illegible]
داشت تا [illegible] مقام
رسیدن

ازجهت

الحمد [illegible]
جهت [illegible]
[illegible] در بیان
[illegible] نفی
[illegible] سالک [illegible]
کرد [illegible] کار [illegible]

از جهت آنکه این حجاب را از پیش برداشتن بمثابه طهارت است و این
چهار مقام را حاصل کردن بمثابه نماز گذاردن است هر حجابی عضوی است
از اعضای طهارت که می‌باید شست و هر مقامی رکعتی از رکعات نماز که می‌باید
گذارد و اول طهارت است آنگاه نماز اول تصفیه است آنگاه تزکیه
اول قصد است آنگاه جهد آدمی تا آنکه چیزی نمیرد به چیزی دیگر زنده نشود
بعد پس اگر فراغت بخواهی از شغل بمیر و اگر خدا بخواهی از خود بمیر و دیگر از شغل
خود بمیر [illegible] مردن طلب فراغت و جمعیت و خدا [illegible] که میسر نشود هر که
این چهار حجاب برداشت در طهارت دائمست و هر که این چهار مقام
[illegible]

فصل
[illegible] در صلوة دائمست
این چهار حجاب برداشتن [illegible]
[illegible] مقام رسیدن چهار [illegible]
[illegible] و [illegible] کردن [illegible]
[illegible] آن
[illegible]
این عبادت [illegible]

[illegible]

بار کنایم سالک
که بند همت [illegible] و باز بند
در کار بود بعینی از تشویش مشغول
باشد که علم و حکمت خدا از [illegible]
بود ای درویش
چه مراتب درخت در چه
مرحله [illegible] از ریاضات
حاذق

ای درویش باید که پیش سالک از ریاضات و مجاهدات آن باشد
که طلب خدای میکنیم از جهت آنکه با همه است و حجاب طلب کردن پیش وجود
همه از اوست و بقای همه از اوست و بازگشت همه با اوست بلکه همه اوست
و دیگر باید که آن نباشد که طلب طهارت میکنیم و آن نباشد که طلب
کشف میکنیم و اسرار و ظهور انوار میکنیم که اینها هر یک مرتبه از مراتب است
مخصوص چند و سالک چون با آن مرتبه رسد و اگر خواهد و اگر نخواهد آنچه که با آن مرتبه
مخصوص است ظاهر شود ای درویش آن سالک مراتب دارد و چنانکه درخت
مراتب دارد و پیداست که در هر مرتبه از مراتب درخت چه پیدا آید
پس کار باغبان آنست که زمین را نرم و موافق میدارد و دار خار و
خاشاک پاک میسازد و آب بوقت میدهد و محافظت میکند تا هر
مرتبه از مراتب درخت تمام پیدا آید و هر یک بوقت خویش
ظاهر شود کار سالکان نیز همچنین است باید که ریاضات و مجاهدات
سالکان از جهت آن باشد تا آدمی شود و مراتب آدمی در ایشان پیدا آید

مرتبه [illegible]

ترتیب تربیت مرید درویش می باید تا تمام ظاهر شود ای درویش
علم اولین و آخرین در تو مکنون است هرچه میخواهی در خود طلب

ای آینه جمال شاهی که تویی / وی نسخه نامه الهی که تویی
بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست / از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

از بیرون چه مطلبی علمی که از راه گوش بدل رسد همچنان
باشد که آب از چاه دیگران برکشی و بچاه با آب خود ریزی آن را
بقائی نبود و با آنکه بقائیش نباشد زود متعفن شود و بیماریهای بد
تولد کند ای درویش آرزوی
بی [illegible] از آن آب بیماری عجب
[illegible]
تا پیدا بود چاه را پاک باید کرد و آب ظاهر باید کرد

فصل

در نصیحت ای درویش اگر میتوانی که خود را بنهایات مقامات
انسانی رسانی و هر روزه تماشای صفات حق کنی و پیوسته در نظاره

کردی ای درویش
اگر چه کرد درکان تکلف [illegible]
[illegible] اگر خواهی [illegible]
[illegible]
[illegible] ای درویش
پاک باید [illegible]
در بندان [illegible]
[illegible]
رنج [illegible]
[illegible] و در بندان [illegible]
[illegible]
[illegible]
و در بندان [illegible]
[illegible] کند از [illegible]
[illegible]

[illegible]

نفس است و راحت بهشتیان بیشتر از نیک نفسی آید باید که نیک
نفس و راستی و ادب تو شود تا رستگار گردی و اگر بتکلیف بی خودی
هم در رنج باشی باید که چنان باشی که همه روزه از تو راحت بدیگران
باشد به اختیار تو و هرگز چنان مباش که همه روزه از تو بدی و رنج بدیگران
باشد به اختیار ایشان اینجا که بدی کردن و رنج رسانیدن و ناراستی
کردن و ادب ایشان شده است باید که نیکی کردن و راحت رسانیدن
و راستی کردن و ادب تو شود و به اختیار تو از تو در وجود آید که اگر اختیار
تو در میان باشد هیچ نیرزد از جهت آنکه چون باختیار کنی یا بتکلف کنی و یا نکنی
نیکی وقتی کنی و وقتی نکنی و دیگر چون باختیار آمد سنت آمد و سنت نیکی را
نیکی را باطل کند   ای درویش وقتی با خلق خدای از آنسنت نیکی که
همیشه نیکی کنی و سنت ننهی بلکه سنت نیکی گیری   ای درویش بد نفس
آنست که ناراست باشد و همه رنج مردم خواهد تا رنج بمردم رساند
بزبان یا بدست و نیک نفس آنست که راحت بخشد و همه روزه
ازادی کم علامه

[illegible]

[illegible]

ازادی که جمع اند چون سالک بشنود که آدمی باید که در بند مال و جاه نباشد
و وجه و عدم هر دو یکسان داند اگر پادشاه شود و اگر برود هیچ
نشود و اگرچه سالک را فهم تمام و استعداد کامل نباشد بمجرد شنودن
این عبارت و قبول کردن این سخن آزاد نشود و بمقام حریت نرسد
اما اگر در صحبت آزادان سالهای بسیار بریاضات و مجاهدات مشغول
باشد و فرمان برداری ایشان کرده باشد که این معنی دست دهد
و این سعادت روی نماید و آنکه در صحبت آزادان سالهای بسیار بریاضات
و مجاهدات نبوده و فرمان برداری ایشان نکرده و اگر دعوی آزادی کند
آن دعوی هیچ نباشد و آن بیچاره در غرور نفس و پندار گرفتار باشد
علامت آزادی آنست که اگر ده هزار دینار زر سرخ با او دهند یا از
وی بستانند هر دو او را یکسان باشد بلکه اگر بستانند او را خوشتر آید از آنکه بوی
دهند و هر که نه چنین باشد آزاد نباشد و در جمله مقامات علمی و عملی
چنین میدان   فصل در بیان قسم دویم و قسم دویم
هم ده فصل است   اول هر چیز که پیش سالک آید شکر کند

[illegible]

وازانجا روش آغاز کند و باخر قدم مشهور رسد تا سلوک کند دوم
با اهل حق صحبت دارد و فرمان برداری ایشان کند و اگر صالح نیابد
با عاقلان صحبت دارد و با احمقان ندارد و علامتش آنست که طالب
آخرت بود و صحبت اهل آخرت دوست دارد و نشانه احمق آنست که طالب
دنیا باشد و صحبت اهل دنیا دوست دارد و صحبت مشابهت است به بیرون
و موافقت است باندرون و اگر عزلت فرض باشد هرکه دنیا خواهد صحبت
اهل دنیا عزیز دارد و هرکه عزت میخواهد سخن دانا عزیز دارد و رستگاری نیست الا
کسی که سخن دانا عزیز داشت و گرفتار نیست الا کسی که سخن دانا خوار
داشت هرکه سخن دانا عزیز داشت شریعت بجای آورد و بطریقت
کار کرد و حقیقت را دریافت شریعت نیست الا گفت دانا و طریقت
نیست الا کرد دانا و حقیقت نیست الا دید دانا سیم سالکان
سخنی که نه مقام ایشان است مگو که بیفایده باشد بلکه سبب نقصان
حال ایشان باشد یعنی با اهل اسلام از مقام اسلام گوی و با اهل ایمان
از مقام ایمان گوی و با اهل ایقان از مقام ایقان گوی و با اهل عیان از مقام

اهل عیان

چهارم

[illegible]

و صافی شود آنچه مقصود است خود نوشته شود یعنی کار سالکان
خود حقیقت است نه نقاشی و چون آینه دل پاک و صافی شود شفاف
و عکس پذیر شود نقش خود پیدا آید اینها که نوشته شد از جهت
مصلحت است اهل سلوک را اما مصلحت همه سالکان آنست که با هیچ کس
هیچ وقت سخن نگوید مگر ضرورت باشد که هرکه را که در زبان بسته شد در
دل بسته شد و هرکه در زبان در بست در دل گشاده شد سخن
مردم از تقلید بیرون آیند که از هزار کس یک کس بتحقیق نخواهد رسید

و محقق نشود [illegible]
[illegible] دیگر با جا [illegible]
کرد از آنچه جهد مردم این ذکر گفته [illegible] اهل ایقان بار اهل
[illegible] از اهل اسلام بار اهل ایمان بار [illegible]
[illegible] اما علامت اهل اسلام [illegible] علامت [illegible]
[illegible] و علامت اهل عیان [illegible]
[illegible]

[illegible]

خود کار کند لکن بسبب ظلمت و بُعد و کسلی و در سالکی که بفرمان نادر کار کنندان

کار بسبب قرب و نور و یکی دو سالکی که او را ثبات نباشد در فرمان
وی گردد
ثبات

برداری کردن پیر و شیخ رنج او را ضایع گرداند و در سالکی که او را
ثبات

ثبات بود او را بمقصد و مقصود رساند سلوک تا بان حضور و غیب

جمیع افراد عالم در سلوک کنند تا نهایت و غایت خود رسند و نهایت

و الوند بطبع و آنکه تا بنهایت [illegible] نرسند و نهایت [illegible] جمیع افراد عالم در درجه [illegible] رسند در ریاضت و مجاهدت سالکان از جهت آنکه [illegible] الا انسان از جهة آنکه بان ظالم و جاهلست در هیچ قصور [illegible] عالم نیست [illegible] طلب خدای [illegible] در هیچ قصور [illegible]

در قطع

[illegible]

در قطع پیوند تفاوتیست پس واقع دو نوع است یکی بنده و یکی

آزاد ای درویش با جمله خلق خدای بصلح باش و نگاهش

حق خدای بکن که هر که با خلق خدای بجنگست با خدای بجنگست

و هر که نگاهداشت حق خدای میکند نگاهداشت خدای میکند و هر چه

خود را نخواهی خلق خدای را همان خواه و هر چه بر خود روا نمیداری بر خلق

خدای روا مدار و جمله خلق خدا را اعضا و جوارح خود میدان اگر

نمیتواند که اعضا و جوارح خود را درست میدارد و شفقت بر جوارح و اعضای

خود کنند و رحمت بر جوارح و اعضای خود رساند با همه کس گشاده

روی و گشاده دست و خوش خلق باش جوانان را عزیز و پیران را

حرمت دار با کاهلان و دانایان بتواضع باش و ادب با همه کس از تواضع

و لوب زبان نکنند اگر مستحق نیست مگذار و سوال کند پیش از سوال حاجت

وی برآور و دیگر مدد در ترتیب دل کسی کردن بهتر از مدد در ترتیب

[illegible]

کردار و مکافات یکیست به نیکو کردار خواهد رسید مشفق باش و کسی را
میازار که در حقیقت خود را می‌آزاری و از حرام دور باش و کسی را محروم
مگردان که در حقیقت خود را محروم کنی و با همه کس راست باش و در همه کار
دیانت نگاه دار که راستی کیمیاست و دیانت نگاه داشتن خاصیات
نیک بسیار دارد و در همه کارها با همه کس رحمت و شفقت نگاه دار
که بردباری و با شفقتی علامت بزرگان و عادت نیکبختان است در وقت دیدن
عیب مردم ستار باش و عیب مردم اظهار مکن و در وقت توانایی و قدرت
بر بیچارگان و زیردستان رحیم باش و بر مردم ظلم مکن و در هیچ [illegible] شفقت از دست مگذار
و با شفقتی مکن و اگر کسی چیزی به تو به نه دینار میخرد و قیمت ده دینار است و فروشنده
قیمت آن نمیداند و اگر میداند و بفروختن آن محتاج است بر خرنده حلال
و طیب نباشد و اگر چیزی بفروشی به ده دینار و قیمت آن نه دینار است
و خرنده قیمت آن نمیداند و اگر میداند و بخریدن محتاج است آن
بر فروشنده حلال و طیب نباشد که رحم و شفقت نگاه داشت
و یقین بدان که خرج مال مقابل دخل است بهر طریق که درآید بهمان

نور علم

[illegible]

نور علم زیادت شود و هر که را نور علم زیادت شد نور خلق زیاده
شد مادام که دانا و سالک زنده است و در کار است این انوار
در تزاید اند و هر روز زیاده میگردند از اینجاست که آدمی در کمال
اه باشد به نسبت ناقص باشد و از اینجاست که هر که را دو روز یکی بود
ساعت در زیان است او در زیان است اگر صحت و لذت میخواهی
کم خوردن اختیار کن و اگر علم و حکمت میخواهی گرسنگی اختیار کن و اگر
راحت و آسایش میخواهی عزلت اختیار کن و اگر نام نیک و شهرت
میخواهی صحبت اختیار کن و اگر جمعیت و فراغت میخواهی وقت را غنیمت
دان و ذکر ماضی و مستقبل مکن و غم گذشته و نا آمده مخور و طالب
مال و جاه مباش که عاقل‌ترین آدمیان تارکان دنیا اند و احمق‌ترین
آدمیان طالبان دنیا اند و هر که تارک دنیوی و دنیاست هر چه
در دنیاست خادم اوست ای عزیز اصل سخن تمام شد و درازی کار گفته
شد هر چه میخواهی در این کتاب طلب کنی هر که این کتاب را بخواند
این کتاب بس است و السلام بحمد و توفیق [illegible] والله اعلم بالصواب تمت
بالصواب تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب

ولا اله غیره
[illegible]
شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] قدوة المحققین
سر الله فی الارض [illegible]
والدین عبد العزیز بن محمد النسفی
[illegible]

فصل چون [illegible]

[illegible]

اشارت کردند که می باید برای ما کتابی جمع کنی که بزرگتر از کتاب
تنزیل باشد و خردتر از کشف الحقایق که کتاب تنزیل از روی
مختصرست و ما باین سبب تمامی معانی در وی نیابیم و کتاب کشف
الحقایق بغایت مطولست و ما باین سبب تمامی معانی در خاطر
نتوانیم کرد اشارت اصحاب را قبول کردم و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم
وانه ولی الاجابة و این کتاب را بر ده اصل جمع کردم و به ترتیب
تنزیل اما بزرگتر از تنزیل و بیان [illegible] نام نهادم و چون در کتاب
کشف الحقایق ذکر کرده بودم که کتاب تنزیل کجا و کی و چگونه اتمام رسید

نام کتاب

دیگر در این کتاب [illegible] اصل اول در معرفت [illegible] اصل دوم در معرفت علم اصل سیم در معرفت [illegible] اصل چهارم در معرفت [illegible] اصل پنجم در معرفت [illegible] اصل ششم در معرفت وحی و الهام اصل هفتم در [illegible] اصل هشتم [illegible] اصل نهم [illegible] اصل دهم در [illegible] است

(اصل اول)

از جمله آنکه [illegible] او دریافت [illegible] شد و نقصان [illegible] هیچ [illegible] گردانند [illegible] است

چیست فرمودند که الموجود الذی یمکن ان یتغیر و از خواص اهل شریعت
سؤال کردند که خدای چیست فرمودند که النور المطلق و از خاص
الخاص اهل شریعت سؤال کردند که خدای چیست فرمودند که
النور المنبسط و از اهل وحدت سؤال کردند که خدای چیست
فرمودند که لا موجود سوی الله چنین میدانم که تمام فهم کردی روشنتر
تر ازین بگویم فصل بدانکه اهل شریعت میگویند که وجود در قسمت
اول بر دو قسم است قدیمست یا حادث از جهت آنکه موجودی که باشد
ازین دو بیرون نیست یا قابل تغیر بود و [illegible] یا نبود

[illegible] قدیم [illegible] حادث [illegible] فصل بدانکه اهل شریعت میگویند که خدای [illegible] [illegible]

[illegible]

... انفعال نه ... دیگران همچو ... [illegible]

... مانند وجود مجازی [illegible]

از وجود حقیقی ... باطل ... [illegible]

هرچه قدیم باشد اورا اول و آخر و عدم و تغیر نبود ای درویش باتفاق جمیع عقلا خدا قدیمست و قدیم هرآینه یکی باشد زیرا که زیادت از یک امکان ندارد که باشد و باتفاق جمیع عقلا خدا محل حوادث نیست ذات به تغیر و تبدل نیست پس هرچه غیر از خدای باشد جمله حوادث باشند و بظهور حوادث خدای زیاده و کم نشود دیگر بدانکه بعضی از عوام اهل شریعت میگویند که باید که به آنکه نظر بصفات خدای کنند خدا را یکی گویند و یکی دانند از جهت آنکه او واحد بذات خود است و واحدست بصفات خود یعنی یکیست بذات خود و یگانه است بصفات خود ای درویش ذات او حقیقیست و ذات دیگران مجازیست از جهت آنکه ذات دیگران از ذات ویست پس حقیقت ذات او راست و صفات او هم حقیقیست و صفات دیگران مجازی از جهت آنکه صفات دیگران از صفات ویست پس حقیقت صفات او راست معلوم شد که یکیست بذات خود و دیگران آن صفات ندارند دیگر بدانکه اگر مارا ارادت و اختیارست ارادت و اختیار

نفی ارسال

١٣٥

[illegible]

حقیقت نور خدا در دل سالک میگویند

سالکان پیدا میشود ...

دیگر میگویند که علی نور ...

در دل سالکان ظاهر میشود

یعنی ... ظاهر میشود ... چون ... دل

یعنی نه معلول مرادست از جهت آنکه معلول احد احد بود نه بیشتر و از کثرت معلول در علت کثرت لازم آید و بیشتر و دیگر آنکه اگر بطریق ایجاب بودی یا بطریق عکس بودی و عکس منفیض از جهت آنکه عکس جز نور یا بطریق شعاع یا بطریق ظل و در شعاع و ظل نیز همین میدان آماده سخن خاص اهل شریعت بدانکه خاص اهل شریعت میگویند که خدای تعالی نورست و نور مطلق است از جهت آنکه نور ظاهر و مظهرست و ظاهر و مظهر مطلق حدث است پس خدا نور مطلق نیست چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه انوار شش مرتبه اند مرتبه اول نور چراغست مرتبه دوم نور خورشیدست این هردو نور بغایت ضعیفند از جهت آنکه اگرچه ظاهر و مظهرند اما مدرک نیستند مرتبه سیم نور حیوانات و مدرک محسوسات است و این نور بغایت ضعیف است از جهت آنکه اگرچه مدرکست اما مدرک خود نیست مرتبه چهارم نور انسانست و مدرک معقولاتست و این نور هم ضعیفست

[illegible]

دارالمقصود [illegible] ارشد
اول مرحله [illegible]
شرط [illegible] صدای [illegible]
یعنی [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]

سالک بریافت مجاهدات پاک و صاف و مطهر و مقدس گردد
عرش خدای گردد و حقیقت نور خدای باشد عرش تجلی کند
و چون دل سالک عرش نور خدای گشت و حقیقت نور خدای بر عرش
دل سالک تجلی کرد سالک بمرتبه خفی رسید و انسان کامل گشت پس
تا اکنون سالک میشنید و سالک میدید و سالک میگفت و سالک
میداد و سالک میگرفت اکنون خدای میشنود و خدای می بیند
و خدای [illegible] بلی و خدا میدهد و خدا [illegible]
میگیرد تا نتیجه [illegible] دل این انسان کامل عرش الله است
[illegible] صورت [illegible] این حدیث [illegible]
[illegible] شنودم و چون باز آمدم جامه خواب هنوز گرم بود چون
عرش را نمی‌شناختند سخن حضرت پیغمبر را باور نداشتند انکار
معراج پیغمبر علیه السلام کردند چه جاهلان مسکین پنداشتند که آنجا که خدای
هست بپایه رفت چون [illegible] نمی‌شناختند سفر [illegible] از عرش
گرفتند و بجهانگه رفتند باز آمد [illegible] بدانکه انطباقه دیگر

ازوارد علی

[illegible]

۱۴۷

بگویند که [illegible] بعضی گفته اند که [illegible]
ازاین [illegible]
میدانم که تمام فهم کردی [illegible]
وی [illegible]
صورت [illegible]

زیرا که عکس چیزی باشد که از عالم اجسام و جسمانیات بود مجرد و [illegible]
عکس بدانکه طایفه هم میگویند که مراد ما از عکس نه آنست که در آب
و مرآت پیدا می آید که آن عکس عالم اجسام است عکس عالم
اجسام محسوس باشد و عکس عالم ارواح معقول از جهت آنکه عکس
هر چیزی مناسب آن چیز باشد ای درویش عکس و علم یکدیگر را
نزدیک اند از جهت آنکه عکس صورتیست که از مقابله و استعداد محل
پیدا می آید پس عکس صورت مقابل میباشد و علم صورت مطابق
و علم صورت مطابق [illegible] صورت جسمانی باشد و صورت روحانی
هم بود پس و عکس نیز هم چنین میدان چنین میدانم که تمام فهم [illegible]
[illegible] عکس عالم [illegible] دل [illegible] ای درویش [illegible]
[illegible] کامل [illegible] عالم [illegible] بگویند که [illegible]

[illegible]

و مکان عالم [illegible]
در ارواح [illegible]
در عالم مثال مکان [illegible]
و جسم در آن مکان [illegible]
[illegible] و در میان فلک [illegible]
[illegible] لطیفان [illegible]
با در آن مکان

مکان محاط است شرط آنکه هر دو متصل بیکدیگر باشند بعضی گفته اند که تحت مکان فوق است شرط آنکه هر دو منفصل از یکدیگر باشند و فوق باید باشد تحت و این دو به حقیقت مکان نشیند و حقیقت مکان خلوت است و این تقدیر چون دانی گفتیش که خدا را در وجود خود خلوتی است که ما سوای خود است در آن خلوت با خدای شریک نتواند بودن از جهت آنکه امکان ندارد که چیزی موجود باشد در ورا در وجود خود خلوتی که ما سوای وی در خلوت با وی شریک نتواند بود دیگر

اکنون بدانکه
چون مکان را دانستی
بدانکه مکان عالم ملکوت مکان عالم جبروت [illegible]
ملک و مکان عالم [illegible]
عبارت از اجسام است پس [illegible]
انجم را [illegible] مکان فوقی دارند که دیگری با ایشان در آن مکان شریک نتواند بودن و [illegible]
عالم ملک عالم اجسام است [illegible] در مکان نتوانند بودن و عالم ملکوت [illegible]
عبارت از عالم ارواح است پس [illegible]
مکان خاص دارند که دیگری با وی در آن مکان شریک نتواند [illegible]
مقام معلوم است [illegible] المقام [illegible]
جای و نتوانند کردن جای که
در آن

شریک [illegible]

[illegible]

اما شریک در مکان خود راه
و اگرچه [illegible]
در میان عالم ملکوت نیست
ملکوت است و اگرچه عالم جبروت
و اگرچه عالم ملکوت در میان عالم
چه مقدار تفاوت است
جبروت

شریک نتواند بودن و در میان هوا آتش را مکانی است لایق لطافت خود که دیگری با وی در آن مکان شریک نتواند بودن و اگر نادانی گوید که این چهار چیز در یک مکان جمع آید دانا داند که امکان ندارد که دو جسم در یک مکان جمع آیند آخر نمی بینی که خانه پر از خاک باشد خاک دیگر در آن ظرف نتوان کردن لیکن آب را [illegible] مکانی دارد پس معلوم شد که در میان خاک آب مکانی دارد که خاک در آن مکان آب نتواند بودن و دو چیز که آب جای [illegible] در میان خاک مکانی باشد و هوا را در میان آب و آتش را در میان هوا هم مکانی باشد این در تفسیر الاهی بتحقیق را فهم بکنی که دو جسم در یک مکان و یک مکان جمع آید [illegible] نور معلوم است بیقین که آب آتش را نشاند و یکجا نتوان جمع آید از جهت آنکه آب سرد و تر است و آتش گرم و خشک و همچنین دیگر بیقین ترا معلوم است که آب سرد و تر است و آتش گرم و خشک است چیزی را اثر نکند اما بوزد همچنین دست در آب کنی هم دست تر بشود و هم بسوزد پس معلوم شد که در میان آب و آتش را مکانی است

[illegible]

صوری دارند اما بعد معنوی چندان دارند که در حساب و شمار نیاید چنین
میدانم که تمام فهم نکردی باشد که در آتش فهم کنی دیگر هر آنکه
مزاج تو مرکبست از خاک و باد و آب و آتش و هیچکدام ندارد که این
چهار چیز در یکدیگران باشند و اگر مزاج تو چهار چیز ناپیداست و یک
چیز گشته است پس اگر مزاج تو بنگر نه آن یک عین آتش و عین هوا
و عین آب و عین خاک گشتی و چون عین هر چهار نباشند بضرورت هر یک
در مکان خود بود ای درویش مزاج باعتباری بحرانست و باعتباری چهار چیز
از این روی که متشابه الاجزا است بحرانست و از این روی که فعل چهار چیز
در وی است چهار چیز است همچون مطعومات و مشروبات همچنین
و اگر این سخن دراز شود و از مقصود باز مانیم هر آنکه وجه تو مجموعه است
از ملک تا ملکوت و جبروت و هر یک نسبت کثافت و لطافت
با مکانی دارند خاص که دیگران با ایشان در آن مکان شریک
نتوانند بود خاک مکانی دارد و در میان خاک آب مکانی دارد

ودل

جسم عالم [illegible] عالم است
و ناطق عالم روح عالم [illegible]
و روح عالم حقیقت [illegible]
هیچ ذره از ذرات عالم
بدانکه خدا را [illegible]
ای درویش این نظم و قصد کردم کس
نفس خود را

و دل بریاضات و مجاهدات پاک شود نه بمقالات اگر طالب [illegible]
در است میگوید میان در بند و کاری بکن و اگر نه سودای بیهوده از سر بیرون
کن دیگر در سخن خاصت اکنون اهل شریعت میگویند که خدای تعالی نور است
و نور منبسط است از جهت آنکه جان جمله موجودات خداست پس خدای نور
منبسط باشد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه خدای تعالی میخواست
که خود را چنانچه خوبست ببیند و اسما و صفات خود را چنانچه است اسما و صفات خود را
مشاهده کند و [illegible]
دوم آنست عین تو [illegible] دیدن [illegible] علم این [illegible]
علم را پیدا آورد و حکمت [illegible]
بود عالم مرآت خدای تعالی چون عالم را پیدا آورد و عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
عالم را جان بخشید از جان خود و جان عالم شد و نفخ روح عبارت
از تجلی خداست و خود را بدیده اسما و صفات خود مشاهده کرد آنگاه از [illegible]
دو دریا جواهر پیدا آمدند و خود را چنانکه خوبست بدید و اسما و صفات
خود را چنانکه است مشاهده کرد و ظاهر و باطن عالم شد

[illegible]

شناخت ربّ خود را شناخت و از اینجا گفته اند که راه هر فردی از
افراد عالم به خدا راست از راه عرض است و نه از راه طول ایشان
هر که جسم خود را شناخت و روح خود را دانست عالم را شناخت
و خدای عالم را دانست هر که عالم صفات جسم خود را شناخت و صفات
روح خود را دانست صفت عالم را شناخت و صفات خدای عالم را
دانست و هر که افعال جسم خود را شناخت و افعال روح خود را دانست افعال عالم را شناخت و افعال خدای عالم را
[illegible]
بیت
[illegible]
فرق آب روزگاری میکند زند و از یکدیگر جز آب میرسند تا
آید و بحث عجب آید و حال تو نیز هم چنین است دیگر
بعضی از خواص اهل تحقیق گفته اند که ما رأیت شیئاً الا و رأیت
الله معه و بعضی گفته اند ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه و بعضی گفته اند
ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله و مراد ایشان ازین جمله معیت خدا است
و احاطت

[illegible]

و مجاهدات در صفا و لطافت بجای رسد که بتابد شفاف و عکس پذیر
شود و نورانی گردد و نور در مظهر مشابه یکدیگر گردند همچو قدحی باشد از آبگینه
در غایت شفافی و عکس پذیر بود و در آن قدح شراب است کمال غایت
صافی و لطیف هم و شراب را از قدح و قدح را از شراب باز نتوان شناخت
از جهت آنکه هر دو مشابه یکدیگر باشند و انبیا از چنین نظر فرموده اند که از روی
و جسم دنیا و جسم دنیا را روحا هر آوازی که از سالکان بر آید و هم بر آید
چنین سخن ما اعظم شانی و انا الحق درین مقام بود هر که نشنید این مقام بود
این فتوی کنند از جهت آنکه چون جسم سالک بر ریاضات و مجاهدات

[illegible]

دیگر در سخن اهل وحدت در بیان توحید بدانکه اهل وحدت میگویند که وجود
وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدا است تعالی و بغیر از وجود خدای وجود دیگر
نیست و امکان ندارد که باشد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدان
که اهل وحدت دو طایفه اند یک طایفه را نافیان میگویند و طایفه دیگر را
مثبتان و هر یک را در بیان توحید نظری و کشفی [illegible] است پس با کشف این
طایفه را در [illegible] [illegible] بتمام [illegible]
شرح بیاوریم [illegible] خدا خلق [illegible]
باشد و ما را از [illegible] نافیان میگویند [illegible]
در سخن طایفه نافیان وجود حقیقت [illegible]
وحق خدا است و دیگر خدا [illegible] ندارد [illegible]
واول [illegible]
احد حقیقی است من کل الوجوه و حق خدای دیگر ندارد الا وجود خیالی و نمود
حقیقی که وجود [illegible] این چنین [illegible] نماید چون موجود است که در حق او
و آب و مرآت بنماید و بحقیقت وجود ندارد چون این مقدمات معلوم
کردی اکنون بدانکه عوام طایفه نافیان میگویند که عالم خلق و عالم امر نیز

در بیان التوحید

[illegible]

و در بیان توحید دیگر بدانکه نیز دیگر عوام این طایفه گفته اند که عالم است عالم
ملک و ملکوت و جبروت خدای خلقت وجود حقیقی دارد و ملک و ملکوت
حق خدا اند و وجود ندارند الا وجود خیالی و نزدیک خواص این طایفه عالم
ملک و ملکوت ملکوت خدای خلقت و وجود حقیقی دارد و ملک خلق خدا
و وجود ندارد الا خیالی دیگر این درویش خدای حق است [illegible] است تا
وحق خدای نسبت است تا معلوم شد خدای خلق با وحق خدای همچنان است
که معنی هوا با سر آب نزدیک اهل حکمت سر آب نسبت است [illegible]
تا هوا هستی است پیش تا و هوا حقیقت و علیت سراب است و سراب
خیال و نمایش است و وجود سراب از هواست و ظهور هوا از سراب

[illegible]

ازجمله آنکه خواب عبارت از بیخبریست وازینست که محققان
گفته اند خواب چهار نوع است   باب دوم در سخن [illegible]
در بیان توحید   بدانکه طایفهٔ [illegible] میگویند معنی توحید یکی کردن است
ویکی را یکی نتوان کردن ازجمله آنکه ایجاد موجود و اعدام معدوم و اثبات
اثبات محالست همچنین توحید احد هم محالست چون دانستی
معنی توحید یکی کردن است و یکی را یکی کردن محالست اکنون بدانکه توحید آن
باشد که چیزهای بسیار را یکی کنند و چیزهای بسیار را یکی کردن بدو طریق
باشد یکی بطریق علم یکی بطریق عمل پس توحید عملی آنست که
بعضی چیزهای بسیار را یکی کنند همچون مطعومات و مشروبات
و معاجین و اقراص و توحید علمی آنست که بعلم چیزهای بسیار را
یکی دانند همچنانکه اشخاص بسیار را بنوعی یکی دانند و انواع بسیار را
به جنس یکی دانند و اجناس بسیار را بوجود مطلق یکی دانند چون معنی توحید را
دانستی اکنون بدانکه عوام این طایفه [illegible] لفظ ذات و وجه
و نفس میگویند ازجمله آنکه میان ذات و وجه و نفس تفرقه نمیکنند

و مردم را

۱۰

[illegible]

عالم عقل نیست چون این [illegible] تفصیل [illegible]
عالم دیگر معلوم کردی اکنون بدانکه
عالم اجمال عبارت از ذاتست
عالم عقل عبارت [illegible] و عالم تفصیل عبارت [illegible]
از نفس [illegible] و عالم [illegible]
از روح [illegible] که عالم اجمال

و مردم را مشرک و سرگردان کرد ازجمله آنکه چون دور باشش بر در حرم
وحدت ایستاده است و مردم نامحرم را از حرم وحدت دور میکنند
و به حقیقت این اسامی حجت است ازجمله آنکه اگر مستمع لغوی حاجت [illegible]
نبودی و وضع اسامی عبث و بی فایده بودی پس از برای این
ضرورت را با مستمع غایب و حاضر بکنایت و عبارت حکایت میکنند از
چیزی از جهات وجود خود را بنامی مخصوص [illegible] کردند و حکمت در وضع
اسامی همینست و چون ترک کنایت و عبارت کنند هیچ ازین اسامی
نماند   دیگر بدانکه خواص طایفهٔ [illegible] میگویند که وجود از دو قسمت
اول بیرون نیست یا ذهنیست یا خارجی و وجود ذهنی هم بر دو
قسمست ممتنع است یا ممکن و وجود خارجی هم بر دو قسمست یا خلق است
یا امر پس عالم چهار باشد عالم امتناع و عالم امکان و عالم خلق و عالم
امر   ای درویش عالم امتناع عالمیست بغایت بزرگ و افراد بسیار
دارد و هر چیز که محالست ازین عالمست و غالب مردم این عالم را
نمی‌شناسند و بعضی از افراد این عالم را از عالم امکان گمان برند

[illegible]

بجود باشد و بعضی عالم باشند
چه آنکه هر جا عبارت بیان [illegible]
طبیعت و [illegible] طبیعت [illegible]
کنند چون [illegible]
این وقت به [illegible]
بعضی [illegible] گویند

واین نام که بر هر چیز و هر کس نهاده اند چون ارض و سما و زید و عمرو نهند
این هم اسمند اما غیر مسمّی اند مراد او علامت مجازیست که دیگران بر
نهاده اند پس نزدیک این طایفه چهار چیز باشد مسمّی و تسمیه و اسم
و اسم و مسمّی هر یک غیر یکدیگرند و در این کتاب هر جا که ذکر اسم و صفت
خواهم کرد که مراد طایفه منتهیان اند از جهت آنکه سخن با ایشان یک نسخه بیش
نیست و گفته شد   فصل دوم   بدانکه اهل تصوف میگویند
که عالم اسم است مر صورت حق را و اهل حکمت میگویند که عالم اسم است مر مجرّد
متجانس را و اهل وحدت میگویند که عالم اسم است مر هر مرتبه از مراتب
حق را چون معنی عالم دانستی اکنون بدانکه عالم با تفاوت است و اعتبارات
نعت کرده اند
و ما بمختصر ذکر کرده ایم
عقل گفته اند که عالم غیب و عالم شهادت
و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم حس و عقل و مانند این مراد
ایشان از این عالم محسوس و معقول است و در کتب گفته اند
و عالم روح و عالم [illegible]
گو عالم [illegible]
شد این و مراد ایشان از این جمله عالم کبیر
و عالم صغیر
دانی [illegible]

و صفت گفته اند
و عالم عشق و عالم اجمال و عالم تفصیل و غیر
گفته اند که عالم جبروت و عالم کبریا و عالم
عظمت و مراد ایشان از این جمله ذات و صفت
و نفس و وجه و ذات
دیگر [illegible]
[illegible]

بدانکه صفت خدای دائم در مرتبه ذات
است و صفت خدای دائم در مرتبه نفس
و اسم خدای دائم در مرتبه وجه
بود و از وجه پیدا آمد
و وجه نمودار ذات بود دیگر
پس آدم نمودار وجه باشد

عبارت از جبروت است و عالم عشق عبارت از کبریایست و عالم تفصیل
عبارت از عالم عظمت است و عالم اسماء عبارت از عالم عزت است
ای درویش اگر ذات را دوات گویند وجه را کتاب گویند نفس را
که واسطه است قلم باید گفت و اگر ذات را عالم اجمال گویند وجه را عالم تفصیل
خوانند و نفس را عالم عشق چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه
هرگز نبود که ذات و وجه و نفس خدای نبود و هرگز نباشد که نباشد
اما نفس از ذات و وجه از نفس پیدا آمد و وجه تجلی نفس و نفس تجلی
ذات است   دیگر چون دانستی که نفس از ذات و وجه از نفس پیدا
آمد و وجه تجلی نفس و نفس تجلی ذات است اکنون بدانکه معدن و نبات
و حیوان از وجه پیدا آمدند و تجلی وجه اند   ای درویش اگر وجه را
درخت اعتبار کنی معدن و نبات و حیوان میوه آن درختند و اگر وجه را
دریا اعتبار کنی معدن و نبات و حیوان جواهر این دریا اند و اگر وجه را
صاحب جمال اعتبار کنی آدم مرآت این صاحب جمال است و اگر وجه را
نور و زجاجه و مشکوة اعتبار کنی آدم نمودار این نور و زجاجه و مشکوة است
و اگر وجه را عالم اعتبار کنی آدم عالم صغیر است   ای درویش کلمه درد[illegible]

اما در مرتبه ذات
بغیر از ذات چیز دیگر نیست
و در مرتبه نفس بغیر از نفس
چیز دیگر نیست از جهت آنکه نفس
همه استعداد ذات است
استعداد همه چیز در اول این چیز
باشد و اسم همه علامت این
چیز بود و علامت همه عین این
چیز باشد و وجه تجلی نفس همه
ظهور استعداد این چیز پس
میان صفت و اسم باشد یعنی
استعداد تمام است که اکنون ذات
صفت است چون [illegible]
قدرت است

واین نام

[illegible]

که هر چیز را که قسمت کنند بعرض قسمت گشته و امکان ندارد که
چیزی را بجوهر آن چیز قسمت کنند از جهت آنکه مغایرت میان چیزها
بعرض است نه بجوهر که جمله چیزها یک جوهر است   دیگر بدانکه افراد
عالم ملک سیزده قسمند خاک و آب و هوا و آتش و فلک قمر و فلک
عطارد و فلک زهره و فلک شمس و فلک مریخ و فلک مشتری و فلک زحل
و فلک ثوابت و فلک الافلاک که افراد و افراد عالم ملکوت هم سیزده
قسم اند از جهت آنکه ملک بی ملکوت و ملکوت هم بی ملک نباشند
جان ملک ملکوت است و جسم عالم ملکوت ملک است پس جان
این سیزده قسم که گفته شد عالم ملکوت است چون افراد ملک و ملکوت را
دانستی اکنون بدانکه اگر افراد ملک و ملکوت را آبا و امهات اعتبار کنی
موالید این آبا و امهات سه قسمند معدن و نبات و حیوان و اگر
افراد ملک و ملکوت را درخت اعتبار کنی میوهٔ این درخت سه
قسمند معدن و نبات و حیوان   دیگر بدانکه اهل حکمت
میگویند که اگرچه هرگز نبود که این افراد ملک و ملکوت نبوده هرگز نباشد
براه شاخ

وملکوت بودند و هر کس [illegible]
باشد که نباشد اما در این
افراد مرتبهٔ اول خاک است
و باقی چیزها بواسطهٔ خاک پیدا
آمده تا بعقل رسید یعنی
اهل معرفت گویند در این افراد مرتبه
اول جوهر عقل است جوهر عقل
بتقاضی دو شاخ شد و از زیر
شاخ عقول و نفوس پیدا آمدند و از
یک شاخ دیگر افلاک و انجم و عناصر
پیدا گشتند و اهل وحدت میگویند
که در این افراد مرتبهٔ اول جوهر خاک
بتقاضی دو شاخ شد
و از

[illegible]

یک شاخ عناصر و افلاک و انجم و از یک شاخ دیگر طبایع و ارواح و عقول
پیدا گشتند   دیگر در سخن اهل حکمت در بیان مبدأ عالم خلق و عالم
امر بدانکه اهل حکمت میگویند که از ذات خدای تعالی یک جوهر بیش صادر
نشد و نام آن جوهر عقل است و این جوهر عقل را عقل اول میگویند
تا از آن جوهر عقل اول فلکی و عقلی دیگر صادر شد همچنین از هر عقلی
فلکی و عقلی دیگر صادر شد تا ده عقل و نه فلک و چهار طبیعت و چهار
عنصر پیدا آمدند و این جمله در یک طرفة العین بود و یک بار پیدا آمدند بی
تقدم
و تاخر زمانی این
است سخن عوام اهل حکمت
در بیان مبدأ عالم خلق و عالم امر گفته شد
دیگر در سخن خواص اهل حکمت در بیان مبدأ
عالم خلق و عالم امر بدانکه خواص اهل حکمت میگویند که از ذات خدای تعالی
یک جوهر بیش صادر نشد و نام آن جوهر عقل است و این عقل است که مبدأ عالم امر است
و از جوهر عقل [illegible] دیگر صادر شد و نام این جوهر جسم است و این جسم
عالم خلق است و چنانچه این جوهر عقل را و این جوهر
جسم را باضافات و اعتبارات
بیکدیگر یعنی [illegible]

[illegible]

این مزاج را [illegible]

[illegible] نفس و صورة

بخشد و اگر متوسط باشد

میان دو مزاج با نی پیدا

آید و این الصور مر این مزاج

[illegible]

و خلاصه آن باقی طبیعت اول و عنصر اول باز دید شده باز از زبده و
خلاصه آن باقی طبیعت دویم و عنصر دویم شده باز از زبده و خلاصه
آن باقی طبیعت سیم و عنصر سیم شده آنچه باقی ماند طبیعت خاک و عنصر
خاک شده و این جمله در [illegible] تأخر و تقدم زمانی ندارد
دیگر

[illegible] مزاج [illegible] معتدل حقیقی [illegible] مزاج معتدل [illegible] در خارج [illegible] الکنون

بدانکه مزاج غیر معتدل بر سه قسم است از جهت آنکه مزاج غیر معتدل
در سه حال بیرون نیست یا قریب باشد با عتدال یا بعید باشد
از اعتدال یا متوسط باشد میان هر دو اگر بعید باشد از اعتدال

میگویند که هم [illegible]
دور [illegible] باشد و [illegible]
ندارد

لاجرم

چون مستوی شده [illegible] مزاج [illegible] ندارد [illegible] معلوم کردی [illegible]

[illegible]

که چیزی موجود نیست و او را خاصیتی نباشد یعنی نزدیک اهل حکمت
بعضی چیزها هست که او را طبیعت هست اما هیچ چیزی نیست که او را خاصیتی
نیست مثلا در گوش خاصیتی هست که از مسموعات هر چیزی باو رسد
در حال نفس مدرک آن شود اگر مانعی نباشد و در چشم خاصیت است
که از مبصرات هر چیز که در مقابل وی جا نهد در حال نفس مدرک
آن شود اگر مانعی نباشد اگر ادراک نفس مسموعات و مبصرات را به

[illegible] جسم [illegible] گوش [illegible] بسیار کردی [illegible] مسموعات [illegible] نشنودی [illegible] صورت [illegible]

[illegible]

بحسب مراتب اختلاط یعنی در مزاج معدن نفس معدنی و در مزاج نبات
نفس نباتی و در مزاج حیوان نفس حیوانی بعضی گفته اند که نمو عبارت
از مساوات است میان حرارت و برودت و رطوبت و یبوست

پس بر این تقدیر در مزاج
نبات [illegible] دیگر [illegible]
باشد بعضی گفته اند که نمو عبارت از حصول استعداد که
مر قبول نفس این است معنی نمو و معنی نفخ روح که گفته شد
و الا هر که [illegible] نفس [illegible] باشد
پس [illegible] نفس [illegible]
جزئی دیگر پیدا آید [illegible]
[illegible] در میان مبدأ عالم خلق

و عالم امر [illegible] از وحدت [illegible] از نفس جدا [illegible] جوهر پیدا آمد و نام آن
جوهر خاک است که مبدأ عالم خلق است باز از جوهر خاک جوهر دیگر پیدا آمد
و نام آن جوهر طبیعت است که مبدأ عالم امر است و امثال این جوهر خاک و این
جوهر طبیعت با اضافات عبارات [illegible] محققان [illegible] گفته اند دو جوهر خاک
و جوهر طبیعت اگر چه دو جوهرند اما هر دو بهمند و از یکدیگر جدا نشده اند
چنانکه روغن در شیر و هر دو بعالم خفی میرسند و چراغ در [illegible]

آنگاه این

[illegible]

آنگاه این افلاک و انجم و عقول و ارواح از فیض و اثر موالید و خاک
میرسند همچنانکه روغن از امهات میگیرند و باز بسر امهات کشند
از جهة آن منفعت و چربی که بیدرم روغن رساند یک جزو از امهات
نتواند رسانید اگر چه روغن در روی باشد و آن مقدار از نور و روشنائی
که بیدرم روغن بگنجد رساند یک جزو از گنجد نتواند رساند اگر چه روغن
در روی باشد همچنین این فیض و اثر که افلاک و انجم و عقول رسانند
خاک و طبیعت خاک نتواند رسانید دیگر در بیان مبدأ موالید
بطریق دیگر که خاک و طبیعت خاک بعالم خفی میرسند بدانکه امهات
چهار جوهرند چهار اجسام عناصر و چهار طبایع عناصر و اجسام عناصر

از طبایع
عناصر و طبایع عناصر [illegible] از مزاج
از اجسام عناصر جدا [illegible] یعنی چون [illegible]
[illegible] عناصر روح [illegible]
[illegible] با خاک [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]

[illegible]

پس اگر این مزاج و روح حادث بعد از اعتدال باشند جسم معدنی و روح
معدنی پیدا آید و اگر قریب باعتدال باشند جسم حیوانی و روح حیوانی پیدا آید
و اگر متوسط باشد میان هر دو جسم نباتی و روح نباتی پیدا آید
اینست بیان مبدأ موالید باز هر یک ازین مزاج سه گانه بر سه
قسم میشود چهار مفرد و چهار مرکب اما این بحث باین موضع تعلق ندارد
این بود سخن اهل وحدت در بیان مبدأ موالید و آباء و امهات دیگر
بدانکه خواص اهل وحدت گفته اند و درست است از جهت آنکه اگر چنین است
در سیزده طبقه اند بعضی گردان اند و بعضی ساکن اند و بعضی با کواکب اند و جرم بعضی
کواکب بیشتر است و در بعضی کمتر و جرم کواکب بعضی بزرگ است و بعضی کوچک و جرم بعضی
با نور اند و بعضی بی نور و مانند این پس نزدیک حکمای اهل وحدت

[illegible] فهم کردی [illegible]

[illegible]

و دور در

[illegible] فهم کردی [illegible]

و دور نزدیک ایشان اینست که در یک لحظه اینها از آسمان بزمین
آیند و از زمین بآسمان روند و از مغرب بمشرق و از مشرق بمغرب
روند و ایشان بعبادت باشند و اگرچه جمله پاک و مطهرند اما بعضی الطف
و بعضی الطف اند و بعضی عالم و بعضی اعلم اند و بعضی سماوی و بعضی ارضی و بعضی
و بعضی مقرب و بعضی غیر مقرب و بعضی ملائکه رحمت و بعضی ملائکه غضب و عذاب
و بعضی عام و بعضی خاص و بعضی خاص الخاص اند و روحانیان خاص الخاص اند
و باقی عوام اند و جمله قابلیت و استعدادات دارند که بصورتهای مختلف مصور شوند
و مقام هر یکی معین است هر یک در مقام خود باشند و نتوانند که از
مقام خود دور شوند و در گذرند و هر یک کار خود کنند و نتوانند که
دیگران کنند و ملائک مقرب چهار اند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل

[illegible] اهل حکمت میگویند که عقول و نفوس [illegible] ارواح [illegible] عقل [illegible]

[illegible]

دیگر بدانکه
اهل وحدت میگویند که دنیا
و آخرت را هم دو معنی اطلاق
میکنند یکی خاص است مر هر کس را
یکی عام است مر جمیع عالم را در بیان
آنکه خاص است مر هر کس را بدانکه اهل وحدت
میگویند که جسم هر کس دنیا او
است و روح هر کس آخرت او دیگر
در بیان آنکه بعضی در دنیا و آخرت [illegible]
بدانکه بعضی در دنیا زنده اند و در آخرت مرده
در حقیقت آنکه بعبادات و طاعات منور
و آراسته اند اما باطن ایشان

میگویند که ملک عبارت از سبب و شیطان هم عبارت از سببست
پس هر چیز که سبب علم و عمل نیک است ملک و هر چیز که سبب جهل و عمل
بد است شیطان است و هر چیز که سبب حیوة و صحت و راحت و جمعیت است
ملک رحمت است و هر چیز که سبب هلاک و مرض و رنج و تفرقه است ملک عذاب است
دیگر در بیان دنیا و آخرت بدانکه اهل شریعت میگویند که دنیا و آخرت
معنی اطلاق میکنند یکی خاص و یکی عام است هر کسی را یکی عامست مر جمله را
در بیان آنکه خاص است هر کس را بدانکه اهل شریعت میگویند که ترکیب
و اجتماع آن یعنی ترکیب جسم و اجتماع روح با جسم دو نوبت است اول
فانیست و هم باقیست ترکیب و اجتماع اول که فانیست دنیا می
گویند و ترکیب اجتماع دویم را که باقیست آخرت میگویند و حیات تر
کیب اول را حیوة دنیا میگویند و حیوة ترکیب دویم را حیوة آخرت
میگویند و آنچه عامست مر جمله را بدانکه اهل شریعت میگویند که از آن
وقت که خداوند تعالی عالم را از عدم بوجود آورده تا آن وقت که باز بعدم
برد مدت دنیاست و چون بعدم برد مدت آخرت و او را انقطاعی

بمعانا

[illegible] بعبادات و ذوق از [illegible] آراسته [illegible] باطن ایشان

بمعانا و حقایق آراسته نیست و بعضی در آخرت زنده اند و در دنیا
مرده از جهت آنکه ظاهر ایشان بعبادات و طاعات منور نیست اما
باطن ایشان بمعانا و حقایق و ادراک معقولات منور است و بعضی در هر دو
مرده اند و بعضی در هر دو زنده اند و آنچه عام است مر جمله را بدانکه اهل وحدت
میگویند که آدمی را دو حالت است یکی پیش از مرگ و یکی بعد از مرگ
پیش از مرگ دنیا است و بعد از مرگ آخرتست دیگر در بیان
آنکه بعد از حس و عقل طوری دیگر هست یا نیست بدانکه بعضی گفته اند که
ورای حس طوری دیگر هست و آن عقل است و ایشان اهل عقلند و بعضی
میگویند که ورای حس و عقل طوری دیگر است و آن عشق است و ایشان
اهل ذوق اند و بعضی دیگر میگویند که ورای حس و عقل و عشق طوری دیگر
هست و آن نور الله است و ایشان اهل کشف اند بدانکه حس عالمی است
که مدرک آن عالم غیر حس نیست و عقل عالمی است که مدرک آن غیر عقل
نیست و عشق عالمی است که مدرک آن جز عشق نیست و عالمی دیگر هست

[illegible]

بعضی بگویند که در [illegible] است که طور [illegible] است که آن را

عشق مجوزند اما اول طور

عشق نیست و دوم طور عشق

ابعد طور او الله از جهت که عشق

درهم [illegible] ذات [illegible] و ذات

هم با عشق خفی ذات دارد کردن

[illegible] آورده اند که [illegible]

گشته اند و عشق [illegible]

و ذات هم [illegible] عشق [illegible]

گفته اند که امکان ندارد که چیزی

موجود باشد و نه عشق [illegible]

ای درویش جمله ذرات

عالم مست

[illegible]

و می‌یابد [illegible] مانند این و چنانچه طایفه باستخراج این علوم مخصوص اند

طایفه دیگر بشنیدن اینها مخصوص شدند جمله آدمیان در استخراج اصوات

و الحان شریکند اما بعضی جز در استماع شریک نیستند و اصوات و الحان

خوش در حق بعضی سبب کشف و در حق بعضی سبب حزن و درد [illegible]

که یکی را پرسیده اند که اثر سماع چیست فرمود که تا مستمع کیست از جهت

آنکه اصوات و الحان بمثابه رگ باران است و شنوندگان بمثابت

نباتات

با خود حنظل [illegible] که

اصوات و الحان بمثابه [illegible]

است و شنوندگان بمثابت [illegible] و حقیقت

نور [illegible] است اگر [illegible] است اما [illegible] چیزی دیگر [illegible]

[illegible] شود [illegible] مقصود [illegible] ای درویش هم [illegible] قبول [illegible]

حسن و عشق [illegible] است که [illegible] است در [illegible] معلوم [illegible]

حسن و عشق و [illegible] بشنوی که [illegible] نبات و [illegible]

در [illegible] چیزی میدانست و میدید که [illegible]

و در آن زمان [illegible] که [illegible] با وجود [illegible]

در علم و دو فنون [illegible]

[illegible]

عشق اند

[illegible]

دلدار عشق [illegible] و [illegible]

موافق [illegible] و از آن جز موافق [illegible]

از آن چیز [illegible] طبع و عقل [illegible]

طبیعت [illegible] چون با موافق

[illegible] و از آن چیز ناموافق موافق طبیعت

[illegible] و از آن چیز [illegible] چون

[illegible] روان

عشقند که اگر عشق نبودی نبات نرویدی و حیوان نزاییدی و فلک

نگردیدی تخم هر نبات و میوه در درخت و نطفه در حیوان مقهور عشقست

نه بر جبر بلکه عاشقند بلکه بر جوع عاشقند و طالب دیدار خود اند و [illegible]

خویند چنانکه خود اند ببینند پس از این سبب هر یک از افراد موجودات

در سیر و سلوک اند و روی در نهایت جهد دارند و طالب کمال خودند تا خود را

بر خود ظاهر گردانند معشوق را در نظر عاشق جلوه دهند پس خود

میرند و خود میرویند و خود می‌بویند و چون سیر و سفر هر یک بنهایت

میرسد باز از سر آغاز میکنند از جهت آنکه عاشق را از دیدن معشوق

هرگز سیری نیست بلکه هر نوبت که معشوق را در می‌یابد لذتی

نو و ذوق دیگر در می‌یابند ای درویش عشقست که جان عالمست

و دارای عالمست و عشقست که جنباننده عالمست بجنبیدن و ارادی حرکات

و اسمای موصوف صفات از نهایت که گفته اند عاشق و معشوق

[illegible]

بوی بد نفتنه و اشیاء موذیه دیگر شبیه و اگر آن چیز ناموافق موافق عقل
نباشد عقل از آن چیز متنفر باشد همچو دنیا و ولایت و ظلم و
فساد و اگر آن چیز ناموافق موافق طبع و عقل نباشد طبع و عقل از آن
چیز متنفر باشد همچو بیماری ناموافق معلوم شد که نفرت بسیار از ناموافق
پیدا شد چون معلوم کردی که خلقت آدمی چنین افتاده است اکنون
بدانکه اول چیزی که در این کس بچیزی موافق پیدا می آید میل است و چون
قوی شد ارادت قوی شد نامش محبت گردد پس عشق نیست الا
محبت مفرط ما در این کتاب این چهار مرتبه را نهادیم میل و ارادت
و محبت و عشق و اگر کسی زیاده کند یا کم کرده باشد هم راست باشد
اما جمله در این چهار مرتبه داخل باشد اصل سیم در معرفت جان
بدانکه اهل شریعت میگویند که انسان مستعد کسب علوم و اقتباس
انوار است یعنی جسم مستعد کسب علوم نیست اما چون روح
با بدن همی آمیزد مستعد کسب علوم و اقتباس انوار میشود چون

با بدن

[illegible]

[illegible]

با قالب جوهری شوند و از عالم اجسام اند و نفس روح نفسانیه اسم
میگویند که محل وی دماغ است و هم از عالم اجسام است اما محققین
روح حیوانی و روح نفسانی یکیست اما دو نام دارد دیگر
بدانکه عوام اهل شریعت میگویند که روح انسانی در قالب انسانی
همچنان است که روغن در شیر و خواص اهل شریعت میگویند که قالب
بمثابه خانه است و آن گوشت پاره صنوبری مخروطی که در پهلوی چپ است
بمثابه طشت است و طشت در خانه است و تمام خانه بنور این شمع
منور و روشن است و این روح انسانی از عالم امر است اکرم محققین
اما این حقیقت را باضافات و اعتبارات بنامهای مختلف ذکر
کرده اند قلب و نفس و روح و عقل گفته اند باعتبار آنکه زبده و خلاصه
انسان است قلب گفته اند و باعتبار آنکه جوهر و حقیقت انسان است
نفس گفته اند و باعتبار آنکه زنده است و بذات خود زنده
کننده است روح گفته اند و باعتبار آنکه داناست بذات

[illegible]

اما از این سخن ترا چیزی نگشاید و حقیقت روح انسانی
معلوم نشود بدانکه انسان جسمی دارد و روحی دارد جسم انکه
مرکب و قابل قسمت است و از عالم خلق و روح انسانی مرکب
و قابل قسمت نیست و از عالم امر است چون این مقدمه معلوم
کردی اکنون بدانکه هر چیز که مرکب باشد هر آینه دارای کثرت
و اجزا باشد هر صفتی از صفات و هر فعلی از افعال وی بجزوی
و عضوی مخصوص باشند از جمله آنکه جزو و عضوی که باشد در وی قوت
و بینا

بسیط

بسیط حقیقی و مشتمل و محرک جسم است باعتبار و بفعل اول الاعلی
هیئة واحدة و این نفس انسانی پیش از قالب انسانی بالفعل
موجود نبود با قالب انسان بالفعل موجود شد چون قالب تمام
شد و تمام تسویه یافت نفس انسانی پیدا آمد و این نفس انسانی
در قالب انسانی نیست اما تعلق بقالب دارد تعلق تدبیر این تعلق
بواسطه روح نفسانی است یعنی انسان روح نباتی دارد و روح حیوانی هم
و روح نفسانی دارد تا بدینجا جمیع حیوانات شریک است و نفس انسانی
باین نفس انسانی از دیگر حیوانات ممتاز میشود و این نفس انسانی
از تاثیر نفس فلکی پیدا می آید یعنی چون روح نفسانی که در دماغ است
بجوهر فلک نزدیک میشود و قابل فیض نفس فلکی میشود و فیض
نفس فلکی در وی پیدا می آید و این روح نفسانی که در دماغ است و بجوهر
فلک نزدیک است هرچند بریاضات و مجاهدات تصفیه بیشتر یابد
و در شفافی و عکس پذیری زیادت شود قابل فیض نفس فلکی بالاتر

[illegible]

ذکر کرده اند بیت العتیق که بغایت تنزیه است و بیت المعمور که
هرگز خراب نشود و بیت المقدس که بغایت پاک و مطهر است
و بیت الله که خدارا جز در وی نتوان یافت   دیگر بدانکه اگر چیزرا
بصد نام خوانند روا باشد و آن صد نام که مر آن محققان را
گویند در حقیقت آن چیز هیچ تعدد و کثرت لازم نیاید مثلا چنانکه
انبیا فرموده اند که اول چیزی که خدا تعالی بیافرید نور بود و دیگر فرمود
که اول چیزی که خدا تعالی بیافرید روح بود و دیگر فرمود که اول چیزی که بیا
فرید قلم بود این جمله راست است و مراد ایشان ازین جمله یک جوهر است
و این جوهر اول است و جوهر اول را باضافات و اعتبارات بنا بر
مختلف ذکر کرده اند یعنی چون جوهری دیدند که دانا بود بذات و دانا
کننده دیگری بود نامش عقل فرمودند که عقل مدرک است و چون همان
جوهر را دیدند که پیدا بود بذات و پیدا کننده دیگری بود نامش
نور فرمودند از جهت آنکه نور ظاهر و مظهر است و چون همان جوهر را
دیدند که زنده بود بذات و زنده کننده دیگری بود نامش روح

و کتاب را از

[illegible]

و کتاب شهادت است و کلام غیب است لاجرم خضر علام الغیوب است
که قرات کلام الله فرقان است و قرات کتاب الله قرآن است
و اگر رسول گویند و اکرام القول گویند و اکرام الکتاب گویند هم راست
باشد سخن دراز شود و از مقصود دور افتادیم مقصود بیان این بود
دیگر بدانکه در معده انسان چهار قوه است و صاحب شریعت این
چهار قوت را چهار ملک میگویند نام ملک اول جاذبه است و نام
ملک دوم ماسکه است و نام ملک سیم هاضمه است و نام ملک چهارم
دافعه است عمل جاذبه آنست که معده هر چیزی را که نگاه دارد باین ملک
نگاه دارد و عمل هاضمه آنست که هر چیزی را که معده هضم کند باین ملک
هضم کند و عمل دافعه آنست که هر چیزی را که از خود دفع کند باین ملک دفع
کند و در جگر و در دل و در دماغ این چهار ملک ایستاده اند و در کار اند
و هرگز بطرفة العین از کار خود غافل و فارغ نشینند و ایشان را ازین
کار هرگز ملالت نیست و نخواهد بود چون این مقدمات معلوم کردی
اکنون بدانکه چون طعام در معده در آید و هضم و نضج یابد کیموس
پخته شود   کند از کبد

[illegible]

و امور کلیه که مخزون است
در خیال بر ترتیب و تفصیل متعلقه
چه اگر ادراک دو امر را ترکیب کند
و تفصیل یا دو امر تصور کند و این
قوت را اگر عقل کار فرماید
متفکره گویند و اگر وهم کار فرماید
متخیله گویند و فرق میان
حس و عقل آنست که حس ادراک
خوبی و ناخوبی میکند و عقل ادراک
نیک و بد میکند و بعضی گفته اند
حس ادراک نفع و ضرر میکند
و عقل ادراک نفع

و خلاصه آن بخار روح نفسانی شود و آنچه باقی ماند روح نفسانی از راه جمله
اعضا قسمت کنند و قسم حس و حرکت در بدن این روح نفسانی است
از دماغ بجمله اعضا بعصبها که مجاری حس و حرکت اند   دیگر در بیان قوة
محرکه و مدرکه بدان که روح نفسانی که در دماغ است بر دو قسم است مدرکه است
یا محرکه و مدرکه هم بر دو قسم است در ظاهر است یا در باطن آنچه در ظاهر است
پنج قسم است و آنچه در باطن هم است پنج قسم است یعنی حواس ظاهر پنج است
سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس باطن هم پنج است حس مشترک است
بر خیال و در وهم و در حافظه
و خیال و وهم و حافظه و متصرفه و خیال خزینه دار حس مشترک است و حافظه
خزینه دار وهم است و حس مشترک مدرک محسوسات است و خیال نگاه دارنده
محسوسات است و حافظه نگاه دارنده معانی است از محسوسات یعنی حس مشترک
اشیا را در می یابد و وهم غایب را در می یابد مثلا رنگ آب را بصر در می یابد
و طعم آب را ذوق در می یابد و آواز آب را سمع در می یابد و سردی آب را لمس [illegible]
در می یابد این جمله را حس مشترک در می یابد و در حس مشترک این جمله
و آنرا حس مشترک جمع از این مرتبه گفته اند خیال این جمله را از حس

دوم متخیله

[illegible]

وضرر میکند و بنزدیک اطبا حواس باطن سه است حس مشترک و وهم و ذاکره
از جهت آنکه حس مشترک و خیال یکیست و محل وی مقدم دماغ است و وهم و متصرفه
یکیست و محل وی وسط دماغ است و حافظه و ذاکره یکیست و محل وی
مؤخر دماغ است   دیگر بدانکه محرکه هم بر دو قسم است باعثه است یا فاعله
و قوت باعثه آنست که چون صورت مطلوب یا مهروب در خیال ارتسام
شود و داعیه و باعثه قوة فاعله مطیع و فرمان بردار قوه باعثه است و قوه
باعثه که داعی و باعث قوة فاعله است بر تحریک از جهت دو غرض است
یا از جهت جذب منفعت چون
طلب [illegible] و این قوت را شهوت
گویند یا از جهت دفع مضرت و غلبه [illegible]
قوة را غضب گویند و این بیان روح نباتی و روح حیوانی
و روح نفسانی که گفته شد و هر یکی قالب دیگری است [illegible]
[illegible] نفس ناطقه [illegible]
زجاجه میشود و انسان که ممتاز میشود از دیگر حیوان بنفس ناطقه ممتاز میشود و
روح نفسانی چون بکمال خود میرسد زجاجه نفس ناطقه میشود و عقل
چون بکمال خود میرسد زجاجه الهام میشود   دیگر در سخن آهن و حدید

[illegible]

دیگر نیست و امکان ندارد که باشد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون
بدانکه اگرچه افراد این وجود بیشمارند اما جمله در دو مرتبه حاصل‌اند محسوس و معقول
که عالم ملک و ملکوت است و انسان مجموعهٔ هر دو عالم است یعنی این وجود
بهر صورتی و صفتی و هر صورتی که امکان دارد که آن صورت و آن صفت
باشد مصوّر و موصوف است و بیک صورت که جمله صفتها و صورتها
در آن یک صورت مندرج است هم موصوف و هم مصوّر است و آن انسان
کامل است و از اینجا گفته اند که انسان کامل جام جهان نما و معجون اکبر است

در آنکه نبوت آن است که اورا وحی بود و رسول آن است که اورا وحی و کتاب بود و اولوالعزم آن است که اورا وحی و کتاب بود و شریعتی آورده باشد که اول منسوخ کند و شریعتی دیگر بنهد ❀ دیگر بدانکه [illegible] اهل شریعت میگویند که ایمان علم است و ولایت علم عین است و نبوت [illegible] هم علم است یا خود چنین گوئیم که ایمان نور است و ولایت هم نور است و نبوت هم نور است

[illegible] یعنی [illegible] واقف و عادات و سنن و معاملات و وضع [illegible] نبوت چنین میدانم [illegible] عوام اهل [illegible] الست [illegible]

اما نور ایمان

[illegible]

اما نور ایمان بمثابهٔ نور ستاره است و نور ولایت بمثابهٔ نور ماه است
و نور نبوت بمثابهٔ نور آفتاب است پس ایمان نور باشد و ولایت
اسم نور نور باشد و نبوت نور نور نور باشد و ایمان کشف
باشد و ولایت کشف کشف باشد و نبوت کشف کشف کشف
باشد و ایمان قرب باشد و ولایت قرب قرب باشد
و نبوت قرب قرب قرب باشد ❀ دیگر در سخن خاص کی
اهل شریعت در بیان نبی و ولی هر آنکه خاص الخاص اهل شریعت
میگویند که یک نور است که در عالم منبسط است و عالم مالامال آن
نور است و آن نور خداست و آن نور خداست که در چندین هزار
صورت تجلی کرده است و از چندین هزار دریچه سر بیرون کرده است
و اگر نه قرب او بجمله یکسان است و فیض او بجمله برابر میرسد اما بعضی را
استعداد بیشتر است و بعضی را کمتر هر نوعی از انواع استعداد
چیزی دارند و هر فردی از افراد هم استعداد چیزی دیگر دارند و
گفته شد که تفاوت انواع در بسیاری قرب اعتدال است

[illegible] منبسط است و عالم مالامال آن نور است [illegible] دریچه [illegible] نبوت [illegible] سخن [illegible] دریچه [illegible] استعداد [illegible]

[illegible]

و چون از یک دریچه بیرون آید هر آینه نور آن یک دریچه بقوتی باشد چنانکه درختی که از ده شاخ باشد نه شاخ را ببرند هر آینه آن قوت جمله بیک شاخ باز گردد و چون این مقدمات معلوم کردی بدانکه عالم بمثابه مشکوة است و افراد عالم بمثابه دریچها و نور خدا از آن جمله دریچها بیرون تافته است ✿ پس اگر دریچها بسیار باشند ظهور و قوت آن نور چنان نباشد که دریچها اندک باشند پس وقتی که در عالم قتل عام و وبای عام ظاهر میشود حکمت اینست که روح یکی میکنند که آن سرور شود تا عالم بی سرور نبود پس نور خدای گاهی در عالم منتشر باشد و گاهی مجتمع ✿ دیگر بدانکه بعضی گفته اند که عالم یک مشکوة است و نور خدای در این مشکوة منتشر میشود و مجتمع میگردد و بعضی گفته اند هر جنسی مشکوتیست و نور هر یک در مشکوة خود منتشر میشود و مجتمع میگردد و بعضی گفته اند هر شخصی مشکوة است و نور هر یک در مشکوة خود منتشر میگردد و مجتمع میشود

پس اگر در عالم ده دانا باشد هر یک که بمیرد علم بان باقی باز گردد و اگر همه برابر باشند و اگر یکی داناتر باشد هر کدام که بمیرند علم بان داناتر باز گردد تا آنکه از این ده دانا نه بمیرند هر آینه علم جمله بیک باز گردد و چون بیک باز گردد هر آینه آن یک بغایت دانا شود و بی [illegible]

[illegible]

همچنین بیان پس [illegible] [illegible]

۱۸۳

[illegible]

کاشف که کشف حقیقت که بیان توحید است میکند و بعضی گفته اند که بت وضع حجاب میکند و ولی کشف حجاب از برای آنکه دفع ف د به وضع حجاب نتوان کرد یعنی انبیا و اولیا ص حضر دیدند که دفع و دفع آن از مهمات دانستند با ف و بت شرک اینها گفتند که رفع ف و اهم است از جهة آنکه توحید نور است و ف و ظلمت و نور با ظلمت جمع نباید پس اول دفع ظلمت باید کرد که چون دفع ظلمت شود نور خود پیدا آید یعنی در هر که توحید نباشد بار دیگران از وی در امان باشند و بر تقدیری که نور توحید با ظلمت ف و خسیس آید از آن توحید او را برخورداری نباشد از جهة آنکه از نور توحید کسی برخوردار تواند بود که در وی ظلمت ف و نباشد که اگر کسی در ظلمت ف و باشد و نور توحید حاصل کند نور توحید ف و در نفع ف و دا مضاعف گردد از جهة آنکه نور چراغ در دزد را مدد گردد و مددی دزدی شود و سلاح هم خصم را مدد خصم شود و اولیا گفته اند که دفع شرک اهم است از جهة آنکه ظلمت ف و را جز بنور توحید دفع نتوان کردن که نور توحید

[illegible] دفع

[illegible]

کرده بعضی [illegible] ف

گاه در بعضی [illegible] تبز اف

داهم بود بضرورت او را دعوی نبوت بایست کردن و چون
نزدیک یکی دفع شرک اهم بود او را دعوی نبوت نبود دیگر [illegible]
خواص اهل وحدت میگویند که رسالت که نبی و ولی انسان دانا اند اما
علمی که بنبی مخصوص است علم بخواص اشیا و علمی که بولی مخصوص است علمست
بحقایق اشیا چون حکما و اولیا و انبیا را اتفاق است که هر چیز که در عالم
موجود است از جواهر و اعراض و از اقوال و افعال او را خاصیت است مثلا
در اقوال و افعال و مانند این دروغ گفتن و خیانت کردن و آزردن
شهوات نفس بنفس رسانیدن و مانند این و محال است که چیزی در
عالم موجود باشد و او را خاصیتی نبود و انبیا امر و نهی و وعد و وعید
که در شریعت فرموده بنا بر خواص اشیا فرموده و احکامی که وضع کردند غالب
از جمله خواص اشیا کردند اما بهر کس معلوم نشد گفت که راست و دروغ هم
خاصیت دارد پس فرموده که هر کس که دروغ گوید و خیانت کند جای
وی در دوزخ است و در دوزخ عذاب و عقوبت بسیار است و هر که
راست و دیانت نگاهدارد جای وی در بهشت است راحت و سعادت

بسیار [illegible] هم از آن مقصود مقصود
دیگر هم از آن با اراده جمال [illegible]
که [illegible] نگذرد از [illegible]
که عوام [illegible] نتوان [illegible]
[illegible] دور از مقصود دور
[illegible] مقصود [illegible]
بعد [illegible] که [illegible]
انبیا رسیده باشند [illegible]
اشیا تمام اطلاع یافته [illegible]
و [illegible] که حقایق [illegible]
رسیده باشد

در حقائق

درحق اشیاء [illegible]
باشد [illegible]
ایشان در نظام [illegible] معجزه
معین [illegible]
بلکه ما خداوند تعالی در وقت
تمم باشد نبی [illegible]
فارق [illegible]

[illegible]

و بر حقایق اشیا تمام اطلاع یافته بود و چون معنی نبی و ولی دانستی اکنون
بدانکه نبی که بخواص اشیاء رسیده است و بر خواص اشیا تمام اطلاع یافته
انسان داناست و ولی که بحقایق اشیاء رسیده است و بر حقایق ا
اطلاع یافته است هم انسان داناست اما آنکه بخواص اشیا تمام اطلاع یافته
بود و بحقایق اشیا رسیده باشد و بر حقایق اشیا تمام اطلاع یافته
انسان کامل است بیشک که جام جهان نما است بیشک که سخن
اکبر است این است که دل عالم است بیشک که خلیفه روی زمین
است و انسان کامل بر دو قسم است یکقسم را بالغ و یکقسم را حر میگویند
و میان بالغ و حر در علم تفاوت نیست در قطع پیوند تفاوت است
بالغ دعوت خلق کند خواهد که مردم متابع و منقاد وی باشند
بانه اما حر دعوت خلق نکند و فعل حر جز نظاره نبود صفت
او جز رضا و تسلیم نباشد بدانکه نبی را متابعت ولی باید کرد
در حقایق اشیا و ولی را متابعت نبی باید کرد در خواص اشیا
و ولی و نبی را متابعت انسان کامل باید کرد در جمله آنکه انسان

[illegible]

در حق اولیا ابتلا و امتحان باشد و از نجات که انبیا در وقت ظهور معجزه شاد میگشتند و اولیا در وقت ظهور کرامت غمناک می شدند و خائف میگردند پس علامت ولی آن باشد که در وقت ظهور کرامات پناه بخدای برند که غیرت حق بسیار کس را از اوج قرب بحضیض بعد انداخته است یعنی بعضی از مقربان در وقت ظهور کرامات خواستند که خلق را نظر بر آن افتد و ایشان را بشناسند و غیرت حق در

بینش بنیازی از درگاه ایشان [illegible]

و دور گردانید و در زمان حال این [illegible] شدند و [illegible]

و بعضی دیگر را از ان [illegible] ای دور و [illegible] بامکان [illegible] لازم

بخشش باشد که دوستی یاران را اظهار گردانید و [illegible] پس اگر کسی

لازم شد که بغیرت خود را اظهار کرد و خود را پنهان [illegible]

که ولایت خود را پوشیده دارد و کرامت خود با مردم حکایت کند یعنی [illegible] و

نبی که دعوی ولایت کند باز کرامت [illegible] و گمراه کننده مردم [illegible] و مردم را

[illegible] ایشان در نظام [illegible] باشد و جاه و مال [illegible]

چون این مقدمات معلوم کردی بدانکه هرگاه که نفس کامل در عالم کون و فساد اراده چیزی کند و آن چیز ممکن باشد البته آن چیز نسبت باراده او حادث شود از جهت آنکه هیچ مانع از اراده نفس [illegible] نیست و ورود مر حوادث را قابل است پس باید که نفس کامل مراد او شود که نسبت او بر عالم کون و فساد چنان باشد که نسبت ما و قالب ما پس اراده او بر جمیع حوادث را در عالم کون و فساد این است

[illegible]

و تا رواج گردانید [illegible] عوام بی باک

قوم را از نفقات [illegible]

که هر کس بریاضت و مجاهده [illegible]

و اهل [illegible] بدانکه اهل حق [illegible]

اهل حکمت در بیان وحی

[illegible]

سخن معجزه و کرامات دیگر در سخن اهل وحدت در بیان معجزه و کرامات بدانکه اهل وحدت میگویند که معجزه و کرامات کاریست خارق عادت و خرق عادت در انسان خاصیت هر چیز که حاصل باشد اثر آن یک سبب حاصل نتوان کردن پس معجزات و کرامات اولیا جوهر نیست اما خاصیات جوهر [illegible] کمال هر چیز آنست که انچه بالقوه در آن موجود است بالفعل موجود شود چون یعنی معجزه و کرامات داشتن اکنون بدانکه خواص انسان از خاصیت زمان و مکان است و هر چه چنین نبود نه از کمالات باشد از فضایل باشد یعنی اگر بر دست و زبان کسی چیزی که خارق عادت است ظاهر شود او را از آن چیزها کمال حاصل نشود اما فضایل حاصل شود یعنی کسی را که این احوال باشد بر آنکس که این احوال ندارد فضل باشد و این فضل وقتی محمود باشد که در انسان دانا باشد ازجهت آنکه در انسان دانا سبب هدایت باشد و رحمت خلق باشد و اگر در انسان نادان باشد سبب ضلالت و رنج خلق باشد پس فضایل اگر در انسان

[illegible]

وحدت

در بیان وحی والهام

بدانکه اهل وحدت میگویند که طریق حصول علم و دانش سه است یا بطریق وحی است یا بطریق الهام از جهت آنکه هر علم که مر کسی را حاصل شود از دو حال بیرون نیست یا بواسطه بود یا بی واسطه اگر بواسطه بود حصول آن علم وحی است و واسطه از جهت آنکه ملک واسطه [illegible] دو واسطه درون باشد همچون [illegible] انبیا و اولیا کامل [illegible] وحی هم گویند

[illegible]

پاک و مطهر شود هر چیز که در عالم حادث شود پیش از وقوع آن خبر او را خبر شود از جهت آنکه بریاضات و مجاهدات روح نفس وی در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه وی در تجرد و انقطاع همچون نفس فلکی گردد و مناسبتی که میان نفس ناطقه وی و نفس فلکی پیدا شود هر چیز که در نفس فلکی باشد در نفس ناطقه وی پیدا آید تا باشد و چون پیدا آید نفس ناطقه با متخیله بطریق حکایت کند و از متخیله بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک کند محسوس [illegible] شود و تفاوت نکند میان آنکه از بیرون چیزی بحس مشترک رسد یا از اندرون و از جهت آنکه بعضی بعضی او را حس مشترک گفته اند و از هر طرف ادراک میتواند کرد پس هر گاه امزاج دماغ سالم تر باشد و قوت متخیله و حس مشترک وی صافی تر شود از علایق و عوایق جدا و راست تر و درستتر باشد مانند خواب که خواب هم از این قبیل است وحی بعضی انبیا در خواب بعضی سعی وحی و الهام که گفته شد و بعضی از مستعدان باشند که چون این حالات مر ایشان را

و در اندرون هم باشد

[illegible]

و در اندرون هم باشد همچون حواس باطن و عقل و این را وحی [illegible] گویند و اگر بی واسطه باشد آن علم را الهام است و در اینجاست که الهام را علم لدنی گفته اند و الهام را سر و تو است گویند

فصل

بدانکه ❀ آدمی باشد که هر چیز که در عالم واقع شود و خواهد شد پیش از وقوع آن چیز وی را بخواب ببیند و آدمی باشد که در بیداری ببیند و در بیداری بواسطه باشد و بی واسطه هم باشد چنان باشد که صورتی در خارج مصور شود و منادی آواز کند نشسته و شنیده حکایات [illegible]

[illegible] صورت [illegible] این صورت را [illegible] باشد که در دل [illegible] وحی و الهام [illegible] از این [illegible]

[illegible]

و دانش او در هر مقامی آنچه بالا ابدان مقام است پیدا می آید و تا به
مقام نرسد دانشی که بآن مقام تعلق دارد پیدا نیاید مثلا در وقت
شیر خوردن میداند که چون شیر خورد و در وقت شهوت راندن میداند
که چون می باید که شهوت راند و در وقت خانه ساختن میداند که چون
خانه می باید ساخت و در وقت فرزند پروردن میداند که چون باید
پروردن و در وقت رنجوری فرزند میداند که چه علاج باید کردن
و در وقت بلا و دشمن میداند که خود را و فرزند را چون از بلا و دشمن نگاه
باید داشتن و مانند این چه ضروری و الهام است و آدمی در این
جمله با دیگر حیوانات شریک است و آدمی که ممتاز است از دیگر حیوانات
بعضی گفته که بنطق است و بعضی گفته اند که باکتساب علوم است و هر دو
طایفه راست گفته اند و مراد هر دو طایفه یکی است اما از این سخن ترا
چیزی نگشاید بدانکه انسان از دیگر حیوانات بسه چیز ممتاز
میشود یکی بعلم تجربه یکی بعلم حساب و یکی بوضع اصطلاح این است
دانش حیوانات و این است دانش آدمی بدیهی و کسبی و در این

در این موضع

[illegible]

در این موضع باشد که این ساعت است یا در موضع دیگر و همین کار
کند یا کار دیگر و این طعام خورد که حاضر است یا طعام دیگر و بر
همین کار کند که این ساعت است یا بر اعتقاد دیگر و مانند آن
این و دیگر میداند که فرزند در شکم است نر خواهد بود یا ماده و
غله و میوه امسال کم خواهد بود یا بسیار و ارزان خواهد بود یا گران و مانند
این و دیگر میداند ریگهای آن و برگ درختان و قطرات باران
چند است و مانند این و از بعضی کس و بعضی را از انبیا که گفته شد
از راه علم نجوم یا از راه خواب یا از راه الهام میدانند بطریق اجمال آنهم
نه بطریق تفصیل بطریق ظن و دانسته نه بطریق تحقیق
در معرفت کلام الله و کتاب الله بدانکه اهل شرع میگویند که
هر چیز که منزل است بر پیغمبر از وحی جبرئیل کتاب الله است و
کتاب الله مقرر است بر زبانها و محفوظ است در دلها و منقول است
در مصحفها و آنچه معلوم و مفهوم است از جمله کلام الله بعضی کلام الله

[illegible] کامل است [illegible] کلام [illegible] انسان کامل [illegible]

و از این گفته اند که هر که این کامل را دید پس این علم خدای باشد و کلام
این کامل کلام خدای باشد و عبارت و کتابت این کامل کتاب
خدای باشد

چون این مقدمات
معلوم کردی اکنون بدانکه بعضی از
علم این کامل را علم خدای میگویند و بعضی علم
لدنی میگویند و در عبارت بر عکس میدان بعضی بعض از
این کامل را کتاب خدای میگویند و بعضی را کتاب
عند الله میگویند و بعضی این کامل را [illegible] [illegible] و عبارت کلام خدای است و از این [illegible]
علم العبارت باطن است [illegible] کلام خدای ثابت است و از این [illegible]
[illegible] باطن است و از این [illegible]

عندالله است   بدانکه خواص اهل وحدت میگویند که ظاهر عالم
که عالم خلق است کتاب الله است و باطن عالم که عالم امر است
کلام الله است پس عالم اجسام کتاب الله باشد و هر جنسی سوره‌ای از سوره‌های
این کتاب بود و هر نوعی آیتی از آیات این کتاب باشد و هر فردی
حرفی از حروف این کتاب بود و اختلاف ایام و لیالی و تغیر و تبدیل

[illegible]

صفت خداست و قایم است بذات خدای و صفات خدای
قدیمند و این حروف مکتوب که در مصاحف اند دالّ اند بر کلام خدای
و به نزدیک بعضی از اهل شریعت کلام خدای حادث است از
جهت آنکه کلام خدای به نزدیک ایشان این حروف منظوم است که مکتوب
است در مصاحف یعنی این طایفه میگویند که خدای قادر است که
حروف و اصوات منظوم کند در جسمی از اجسام غیر حی و ذات
خدا را بدین اعتبار متکلم گویند و کلام چون مرکب از حروف بود هر آینه مرتب
بود و بعضی مقدم و بعضی موخر و هر چه تقدم و تاخر بود هر آینه
حادث باشد پس کلام خدای حادث باشد   دیگر بدانکه

بعضی از اهل
[illegible] برآنند میگویند که حروف [illegible]
مثل [illegible] در لوح محفوظ مکتوبند نه
در لوح محفوظ بوقت حادث در لوح نقش نوشته [illegible]
تعالی [illegible] بسمع آرد و بعضی از اهل [illegible] میگویند که [illegible]
حادث بعد از وقت در لوح محفوظ نقش [illegible]
در زمان نبی [illegible] بسمع آرد [illegible]
اصوات [illegible] و کلام [illegible] و [illegible]
اما در کتب [illegible] اصوات [illegible] باشد

[illegible]

[illegible]

پس کلام بی کتاب و کتاب بی کلام نباشد چنانکه روح بی جسم و جسم
بی روح نبود   دیگر آنکه ذات و نفس و وجه خدا را باضافات
و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند ذات را نون و نفس را قلم
و وجه را کتاب گفته اند و ذات را عالم اجمال و وجه را عالم تفصیل و نفس
که واسطه است میان عالم اجمال و عالم تفصیل عرش اسم گفته اند [illegible]
و از مقصود باز نمانیم قلم که واسطه است میان نون و کتاب دو روی دارد
یک روی بطرف نون و یکروی بطرف کتاب و هر دو روی قلم باضافات و
اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند ید قابضه و ید باسطه بر لوح بسط میکنند
تا کتاب ظاهر میشود و ید قابضه عبارت از جبرئیل و اسرافیل است   دیگر
آنکه وجه موجود ذات و نفس است از جهت آنکه حاکی نون است و حاکی
حاکی کتاب است و آنچه واسطه است میان حاکی و حاکی حاکی قلم است
و حاکی عالم اجمال است و حاکی حاکی عالم تفصیل است و آنچه واسطه است
میان عالم اجمال و عالم تفصیل عالم عرش است و معدن و نبات و حیوان
که جوهر این دریا و میوه این درخت اند موجود و وجه اند از جهت آنکه نطفه انسان

که شب قدر یک

[illegible]

که شب قدر یک شب است نامعین از تمام شبهای ماه رمضان و بعضی میگویند
شب قدر بیست و یکم ماه رمضان است و بعضی میگویند که شب قدر
بیست و سیم ماه رمضان است و بعضی میگویند که شب قدر بیست و هفتم ماه رمضان
است   دیگر آنکه اهل شریعت میگویند که روز قیامت عبارت از آن روزیست
که اجسام جمله آدمیان باز جمع کنند و روح هر کسی در قالب او در آورند
تا جمله آدمیان زنده شوند و از گورها برخیزند و این روز را باضافات
و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند یوم القیمه و یوم الجمع و یوم الفصل
و یوم تبلی السرائر و یوم الدین و یوم الاخره مانند این گفته اند
روز زنده شدن و برخاستن یوم القیمه است و چون ارواح پراکنده شده
اند جمله صدق جمع شوند یوم الجمع است و چون جمع شدند حق را
از باطل جدا کنند یوم الفصل است و چون حق را از باطل جدا کنند
هر چه پوشیده باشد ظاهر شود یوم تبلی السرائر است و چون جمله
را از دوزخ بیرون آورند و در بهشت در برند یوم الاخره است
و چون ظالمان را بدوزخ برند یوم العدل است و چون متقیان را

[illegible]

مفروضات و مقدورات است که در آن تبدیل است پس مبدأ
عقل اول آمد که بازگشت به عقل اول خواهد بود و عقل اول را نسبت
با بدن مبدأ گفته اند و نسبت بازگشتش معاد خوانند چون این
مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه مبدأ را باین اعتبار که شمس را بروی طلوع
نیست نسبت شب کرده اند بدین خصوص شب گفتند و باین اعتبار که جمله
تقدیرات در وی بود شب قدر گفتند و باین اعتبار که جمله پوشیده گی اشیا
در وی ظاهر خواهد شد نسبت بروز کرده بدین خصوص روز گفتند و باین
اعتبارات که در آن روز جمله از گور قالب برانگیزند روز قیامت
گفتند و بعضی گفته اند که شب قدر عبارتست از نزول ارواح
است و روز قیامت عبارتست از عروج است از جهت آنکه
نزول نور اول باشد پس شب بود عروج نور طلوع بود پس روز باشد

دیگر بدانکه اهل وحدت میگویند که روز قیامت عبارت [illegible] از روز [illegible] از قالب [illegible] مستعد [illegible] و این روز را [illegible] الفصل [illegible] این کلمه [illegible]

موت صوری

[illegible]

و موت صوری آنست که روح از قالب جدا شود و مراد از موتوا قبل
ان تموتوا آنست که از اخلاق ذمیمه و اوصاف ناپسندیده بمیرد پیش
از آنکه روح از قالب جدا شود و قیامت صغری آنست که بموت صورت
بمیرد و هر که بموت صورت مرد قیامت وی آمد و قیامت کبری آنست
که باز زنده شود   دیگر در سخن اهل وحدت در بیان موت و حیوة
بدانکه اهل وحدت میگویند که حیوة چهار نوع است حیوة صوری و حیوة
معنوی و حیوة طیبه و حیوة حقیقی و موت از حیوة صوری و موت از حیوة
طیبه و موت از حیوة معنوی و موت از حیوة حقیقی و قیامت است

چهار نوع قیامت صغری و قیامت کبری و قیامت عظمی [illegible] چهار نوع [illegible] موت [illegible] چهار نوع باشد [illegible] موت و حیات چهار نوع باشد [illegible] و قیامت

[illegible]

روشنتر از این نگویم نوع دیگر بدانکه فرزند در شکم مادر وقت
ولادت و پای عالم حس و محسوس بعث شود این زادن را
ولادت صوری و این حیات را حیات صوری و این برخواستن را از گور
مادر قیامت صغری گویند و این روز را یوم البعث گویند و چون بعالم بلوغ
رسد و علم حاصل کند و حق را از باطل جدا کند و از عالم حس و محسوس
بعالم عقل و معقول برآید و بعث شود این زادن را ولادت معنوی
و این زنده که را حیوة معنوی و جدا کردن حق را از باطل قیامت گویند
و این روز را یوم الفصل گویند و چون بعالم اطمینان رسد و سکینه حاصل
کند و از علم و عقل بعالم اطمینان و سکینه برآید و بعث شود این زادن را
ولادت طیبه و این زندگی را حیوة طیبه و این سکینه را قیامت کبری
و این روز را یوم الجمع خوانند و چون بعالم عیان رسد و تمکین حاصل کنند
و از عالم اطمینان و سکینه بعالم عیان و تمکین برآید و بعث شود این
زادن را ولادت حقیقی و این زندگی را حیوة حقیقی و این عیان و تمکین را
قیامت عظمی و این روز را یوم تبلی السرائر گویند

و بهمان جای
بعد از مردن و باز گشتن [illegible]
یعنی آغاز [illegible] و باز گشتن
[illegible] بعد از مرگی
بدانکه عوام اهل [illegible]
که چون روح انسان از قالب
مفارقت کند ارواح مومنان را
بمقام سعدا برند و ارواح کافران را
بمقام اشقیا برند و باز گشتن
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیرون آورند و آنگاه در عرصات قیامت حساب کنند و جمله را
در دوزخ در آورند و اهل ایمان را و اهل تقوی را از دوزخ بیرون
آورند و به بهشت رسانند و اهل کفر و ظلم را در دوزخ بگذارند
و اهل ایمان و تقوی را در بهشت جاوید در آورند و اهل عصیان
بقدر معصیت عذاب کشند و باخر از دوزخ خلاص یابند و به بهشت
رسند یا خداوند از ایشان درگذرد و بی عذاب ایشان را به بهشت
رسانند پس معاد اهل ایمان بهشت شد و معاد اهل کفر دوزخ
آمد و درجات هرکس در بهشت بقدر علم و عمل نیک وی باشد
و درکات هرکس در دوزخ بقدر جهل و عمل بد وی باشد اما در آمدن
در بهشت و دوزخ بفضل و عدل است و خلود در بهشت و دوزخ
جزای اعتقاد است و بهشت و دوزخ مخلوق و امروز موجود
و حاضر اند دیگر بدانکه اهل شریعت میگویند که بحجت پیغمبران

[illegible]

دیگر در سخن خاص الخاص اهل شریعت در بیان معاد بدانکه خاص
الخاص اهل شریعت در باب معاد بر سه قسم شدند قسم اول میگویند
که جسم انسان معادی دارد و روح انسانی هم معادی دارد معاد جسم
انسانی خاک است از خاک بمراتب باز میگردد و باز بخاک باز میگردد
و معاد روح انسانی دیگر است از جهت آنکه هیچ مکانی خوشتر
و بهتر از وجود انسانی نیست و هیچ مکانی نفیس تر و بهتر از وجود انسانی هم
نیست و هیچ بهشتی خوشتر از وجود انسانی نیست و هیچ دوزخی
ناخوشتر از وجود انسانی هم نیست پس روح انسانی بعد از مفارقت
قالب بانسان باز گردد و اگر درین قالب معارف یقینی و هنری
یافته باشد در آن قالب دیگر بیابد چون مقدمات بیان
معلوم کردی اکنون بدانکه روح عالم بعالم و روح جاهل بجاهل
و روح عادل بعادل و روح ظالم بظالم باز خواهد گشت و این
سخن شرحی و بسطی دارد و این مختصر گنجایش آن نخواهد کرد اما اشارت رفت

اجزاء خود

[illegible]

اجزاء خویش دیگر بدانکه قسم دوم میگویند که روح انسان را از مرکب
چاره نیست و احتیاج روح انسان بمرکب از جهت معنی است
یکی از جهت آنکه تا کمالات خود حاصل کند که بی مرکب کمالات خود حاصل نمیتواند
کردن و یکی از جهت آنکه تا آن مرکب باقی باشد و همیشه در راحت
و آسایش باشد پس در اول بمرکب احتیاج خود بمرکبی دارد و چون
کمالات خود حاصل کرد بمرکب احتیاج خود هم مرکبی دیگر دارد یعنی روح
انسانی تا آنگاه که کمالات خود حاصل نکند در مرکب فانی و در همین
عالم کون و فساد میگردد و از قالبی بقالب دیگر نقل میکنند
و طالب کمالات خود میباشد و کمال او آن است که حقیقت خود را
شناسد و چون حقیقت خود را شناخت و آنگاه خود را موصوف
گرداند بصفات حمیده و متخلق گرداند باخلاق پسندیده تا پاک
مقدس شد آنگاه در پاکی و تقدس استقامت طلب کند
و چون باستقامت رسید آنگاه بعد از مفارقت این عالم کون و فساد
بعالم بقا و ثبات رسد و بر مرکبی نورانی که آن مرکب باقی

و معاد جسم انسان خاک است که از خاک بمراتب بر می‌آید و باز
بخاک باز میگردد دیگر بدانکه قسمی میگویند که [illegible] از عالم
منبسط است و عالم مالامال آن نور است و آن نور خداست تعالی و تقدس
و نور خداست که در چندین هزار صورت تجلی کرده است چون این
مقدمه معلوم کردی که نور را اول و آخر و رفتن و آمدن و ظاهر شدن
و پوشیده گشتن نیست از کثرت و اجزاء و تغیر و تبدیل است اول
و آخر و رفتن و آمدن و ظاهر شدن و پوشیده گشتن در صور
عالم است چون این مقدمه دیگر معلوم کردی اکنون بدانکه مبدأ و معاد
صورت انسان را باشد اما روح انسان را آمدن و رفتن و ظاهر شدن
و پوشیده گشتن نباشد و این سخن ترا جز بمثالی معلوم نشود بدانکه
اگر شمعی نهاده باشد و گرداگرد این شمع آینه‌ها نهاده و در برابر آینه
شمعی پیدا آمده بود و شمع را اول و آخر و آمدن و رفتن و ظاهر گشتن و پوشیده
شدن نباشد اما آینه‌ها را اول و آخر و آمدن و رفتن و ظاهر گشتن
و پوشیده گشتن باشد پس مبدأ و معاد آینه‌ها را بود اما شمع را مبدأ

دایره به حقیقت

[illegible]

۲۰۳

سیم بدانکه [illegible]

دایره به حقیقت یک نقطه است که آن یک نقطه را نسبت با آغاز اول
میگویند و نسبت با انجام آخر می‌خوانند چنین میدانم که تمام
فهم کردی روشنتر از این نگویم دیگر بدانکه مبدأ
هر چیزی معاد آن چیز باشد و معاد هر چیزی مبدأ آن چیز باشد
و از اینجا گفته‌اند که نهایت هر چیزی آن باشد که بغایت
خود رسد مثلاً تخم در درخت گندم مبدأ درخت گندم است وقتی
درخت گندم
بمعاد خود رسد که بمبدأ خود رسد و وقتی بنهایت خود رسد
که به بدایت خود رسد و نطفه حیوان مبدأ حیوان است و حیوان
وقتی بمعاد خود رسد که بمبدأ خود رسد و وقتی بنهایت خود رسد
که به بدایت خود رسد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه
نطفه انسان مبدأ جسم و روح انسان است و انسان وقتی بمعاد
خود رسد که بمبدأ خود رسد و وقتی به نهایت خود رسد که
بدایت خود رسد و هر چیز که بمبدأ خود رسد اگر چه او را [illegible] بقا و ثبات

[illegible] باشد اما عاقبت بازگشت او بمبدأ عام خواهد بود یعنی کل دایره است و هر جزوی از اجزای دایره هم دایره است پس هر جزوی را
مبدأ و معاد خاص باشد و مبدأ و معاد عام هم بود و مبدأ خاص بمبدأ عام میرود و در وی در معاد خود دارد و چون بمعاد خود رسید بمبدأ
خود رسید و چون بمبدأ خود رسید بازگشت او بمبدأ عام خواهد بود. تمت [illegible]

آخر رساله انسان الکامل

[illegible]

هو الله تعالی شانه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

برگزیده ها

بعد از حمد پروردگار و درود بر مصطفین اخیار چنین گوید مؤلف

کلمات و ناظم ابیات محسن بن مرتضی الملقب بفیض

افاض الله علیه من ذوارف المعارف ما لا یحصی انه فهم کلی عارف که در اوائل

[illegible]

اوان جوانی که هنوز طبع لطیف بکار از لعب معزول بود و عمر شریف در ضبط

نوعی بحر صرف میشد همه رغبت تمام باشعار و ابیات اهل ذوق و محبت

بسته داشتم و همواره تخم ابیات تعاهد ایشان در زمین دل میکاشتم

همت بر استکشاف اسرار آن میگماشتم و کتابت و حفظ

آن میشتافتم و از رشحات کلمات آبدار ایشان فیضها مییافتم

و تا بود و بود سمع و بصر تحفه فؤاد و لباس سخن آشنا میساختم تا بحدی

که در زمان شباب که آتش طبیعت در التهاب بود گاه گاهی با قلت

بوصول

[illegible]

بوصول و حصول می پیوندد اگرچه هنوز از نور عشق و عرفان کام [illegible]

محبت برخودی بندم تا شاید بحکم من تشبه بقوم فهو منهم بعض ذوق

[illegible]

بیوندم و همواره حلقه وار سر زبان بر در اهل عرفان میزدم تا شاید

بحکم من قرع بابا و لج ولج از زمره اهل عرفان گردم [illegible]

عاقبت آن در بروی آید سر

دررم بزرگان درکاهست که خود را بر آن می بندم

زر اقی پس آن سخنان منظوم را فراهم آورده در صحیفه ترتیب

دادم تا متعطشان بوادی طلب که قبضه ارادتی در نواحی ایشان

مکنون بوده باشد و بواسطه تراکم حجب ظلمانی دعوای هیولانی

در فیافی حرمان سرگردان مانده باشند بدستیاری آن

کلمات شورانگیز و آن اشعار مهرآمیز کمند شوق در گردن اندازند

خود را از مهاوی ضلال بیرون کشند و از آن مهیا جرعه بچشند

و بدانکه سخن بمنزله قالب است و معنی بمنزله روح و بیاسخن بمنزله

[illegible]

[illegible]

وبادی از چشمه سلسبیل دهد سلطان عشق بمقتضای التهاب

نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة شرری چند جام آن

سخن پزد تا از حرارت آن مزاج مزاج شراب معنی آن سخن

طعم زنجبیل بر آرد و در ذائقهٔ روح مستمع منتشی بحکم یحرق فی

الدنیا قلوب العاشقین وفی الآخرة جلود الفاسقین حرقت

محبت احداث کند یسقون من کاس کان مزاجها زنجبیلا عینا فیها

تسمی سلسبیلا گاهی که قابل را شوق لقای محبوب حقیقی غلبه کند و تقرب

باد حسبه در وصف حقیقت سخن در پرده راند ولی از رحیق مختوم

تا از لطافت آن مزاج مزاج شراب [illegible] بمقتضای آن

[illegible] در ذائقهٔ روح مستمع [illegible]

از زنده نسیم [illegible] قطره چند

الا لقا [illegible] وانی الیهم لاشد شوقا [illegible]

الست [illegible] الا طال شوق الابرار

عرفان ربانی [illegible] مشام اهل

وسقاهم ربهم

[illegible]

تا شد و تلك الامثال

نضربها للناس وما یعقلها

الا العالمون وما [illegible]

در الفتوحات [illegible]

[illegible]

وسقاهم ربهم شرابا طهورا و گاهی که قابل کمال حقیقی که موجب

وصول است بمقصود در نظر آید و در حکم و مواعظ سخن گوید و از چشمه

عباد الله فیضی باید خطیب منبر بلاغت بر آید بحکم ان من الشعر لحکمة

وان من البیان لسحرا روح تذکیری در مذاق تاثیری در جان سخن

دهد تا از برودت آن مزاج مزاج شراب معنی آن سخن طعم کافور گرفته در

ذائقهٔ مستمع سالک بمقتضای الا بذکر الله تطمئن القلوب برد و یقینی

احداث کند ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا

عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا لاجرم سبب چنان نمود که

هر نوعی از این انواع چهارگانه ترتیبی علیحده بیابد و مستمع با شاخ خاص

شود و دل [illegible] باشد رنگین قصاید

در لحن [illegible] وقت دریافته کند حرکت

[illegible] پس بعد از آنکه مجموع در صحیفه

مشغول شده بجهة از انواع اربعه [illegible]

از فصل اول بود [illegible] بذوق [illegible] و بخرد از فصل

تا بذوق [illegible] بخرد از فصل ثالث بذوق جمال

[illegible] از فصل رابع بذوق کمال

بدون قسیم

نام کن

الیقین

[illegible]

بکدام معنی است از معانی حقیقت تا کسی را که آشنا باصطلاح قوم
نباشد فی الجمله آشنائی بمعانی ابیات ازین راه حاصل گردد
مثل رخ و زلف و خال و خط و چشم و لب و شراب و ساقی
و خرابات و خراباتی و بت و زنار و کفر و ترسائی و بعضی از متعلقات
این مذکورات و از برای هر یک استشهادی از ابیات گلشن راز
بیاوریم تا بدان مبین و مزین گردد و بالله التوفیق رخ و زلف
رخ عبارتست از تجلی جمالی الهی بصفت لطف مانند لطیف
و رئوف و تواب و محیی و هادی و وهاب و زلف عبارتست
از تجلی جلالی الهی بصفت قهر مانند مانع و قابض و قهار و ممیت
و مضل و ضار چه رخسار و زلف بتان مه پیکر را بحسب جامعیت
نشأه انسانی ازین دو صفت متقابل بهره و نصیب داده اند.
روی زیبا را با تجلی جمالی لطف از روی روشنی و نور مناسبتی
تام و سلسله زلف چلیپا را با تجلی جلالی قهر از جهت تیرگی
و ظلمت و اختفا مشابهتی تام هست و شاهد حقیقی که عبارت

از ذات

[illegible]

بدرازی زلف و بعدم انتهای آن تعبیر می‌نماید هر چیزی که در عالم
عیان است چو عکسی ز آفتاب آن جهان است جهان چون
خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست
تجلی گه جمال و گه جلال است رخ و زلف آن معانی را مثال است
صفات حق تعالی لطف و قهر است رخ و زلف بتان را زان دو
بهر است چو محسوس آمد این الفاظ مسموع نخست از بهر محسو
س است موضوع ندارد عالم معنی نهایت کجا بیند مراو را لفظ غایت
هر آن معنی که شد از ذوق پیدا کجا تعبیر لفظی یابد او را چو اهل
دل کند تفسیر معنی بمانندی کند تعبیر معنی که محسوسات ازان عالم
چو سایه است که این چون طفل و آن مانند دایه است ولی
تشبیه کلی نیست ممکن ز جست و جوی او میباش ساکن نظر
کن در معانی سوی غایت لوازم را یکایک کن رعایت
بوجه خاص ازان تشبیه میکن ز دیگر وجهها تنزیه میکن و از

[illegible]

دل ز هر سوی نشد یکدل برون ز حلقهٔ اوی گر او زلفین مشکین
برفشاند بعالم در یکی کافر نماند وگر بگذاردش پیوسته ساکن
نماند در جهان یک نفس مؤمن حدیث زلف جانان بس دراز است
چه شاید گفت از او چه جای راز است مپرس از من حدیث زلف پرچین
مجنبانید زنجیر مجانین واز تغیرات تبدیلات سلسلهٔ موجودات
که هر ساعتی بنوعی حقیقی دیگر است به بیقراری زلف تعبیر کنند گاه کثرت
از وجه وحدت دور شود هیچ توحید رو نماید وگاه وجه وحدت از کثرت
مستور گردد و شام شرک در آید نباید زلف او یکلحظه آرام گهی
بام آورد گاهی کند شام ز روی زلف خود صد روز شب کرد
بسی بازیچهای بوالعجب کرد دل ما دارد از زلفش نشانی که
خود ساکن نمیگردد زمانی ازو هر لحظه کار از سر گرفتم ز جان
خویشتن دل بر گرفتم از آن گردد سر زلفش مشوش که از رویش
دلی دارد در آتش و چون حقیقت هم در مظاهر پیدا گشته و هم

خال وخط

[illegible]

خال وخط خال عبارت است از نقطهٔ وحدت حقیقی من حیث الخفا که
مبدأ و منتهای کثرت اعتباریست و از ادراک و شعور اغیار محجب
و مختفی است چه سیاهی و ظلمت موجب خفا است بر آن رخ نقطهٔ
خالش بسیط است که اصل مرکز و دور محیط است ازو شد
خط دور هر دو عالم وزو شد خط نفس قلب آدم از آن
حال دل پر خون تباه است که عکس نقطهٔ خال سیاه است
ز خالش حال دل جز خون شدن نیست کزان منزل ره بیرون شدن
نیست وخط عبارت است از ظهور حقیقت در مظاهر روحانیات
چه چنانکه خط بر رخ دمیده عالم ارواح گرد ذات بر آمده چراکه آنعالم
اقرب مراتب وجود است بحق جل وعز رخ اینجا مظهر حسن خدایست
مراد از خط جناب کبریا است رخش خطی کشید اندر نکوئی
که از ما نیست بیرون خوبروئی و چون ظهور حیات اولا در
ارواح است از خط عالم ارواح تعبیر نمایند خط آمد سبزه

[illegible]

زان رو که خد و حاجب دوست با برو اشاره نمایند و این هر
از مقتضیات تجلی جلال است که در اغلب موجب بعد و حرمانست
و از استغنا و عدم التفات که مقتضی آنست که عالم را در نظر هستی
در نیاورد و به نیستی خود بگذارد و مستی و بیماری که از لوازم چشم
بتان به رحمت تعبیر نمایند و لب و دهان عبارت است از روان
بخشی و جانفزائی که بزبان شرع ازان نفخ روح تعبیر نمایند
و از افاضه وجود که نگاه داشتن خلق است در مقام هستی بقول کن
نیز بلب و دهان تعبیر نمایند و از خفای مصدر آن تنگ دهان اشاره
کنند و این هر دو از مقتضیات تجلی جمال است که موجب قرب و
حالت و از رسانیدن رحمت بعد از محنت و چشانیدن
محنت در عقب راحت که موجب خوف و رجاست بغمزه اشاره
کنند چه غمزه حالتی است که از بر هم زدن چشم محبوبان در دل
ربائی و عشوه گری واقع میشود و برهم زدن چشم عبارت از عدم
التفات است که از لوازم استغنا است و گشادن چشم اشارت بمهر

و از نیستی

بوصول میرسد و بجهت هستی و نیستی که لحظه بلحظه عالم را واقع است باشد [illegible] و تکمیلات از مقتضیات جمال لب و جمال چشم است و با جمال استغنا و عدم التفات چشم مستش [illegible] که از لوازم مستی است [illegible] جمال معشوق [illegible] و لب جان پرورش دمی بیچارگان عدم آباد را [illegible] فیض وجودی چاره کار میسازد

٢١٣

[illegible]

و از نیستی بهستی می آورد همه نگر از چشم شاهد حبیب پیدا رعایت
کن لوازم را در آنجا زچشمش جو اسباب بیماری و مستی زلعلش
گشت پیدا عین هستی زچشم اوست دلها مست و مخمور زلعل
اوست جانها جمله مستور زچشم او همه دلها جگر خوار لب لعلش
شفای جان بیمار بچشمش گرچه عالم در نیاید لبش هر ساعتش لطفی
نماید دمی از خرمی دلها نوازد دمی بیچارگان را چاره سازد ازو
هر غمزه دام و دانه شد وزو هر گوشه میخانه شد زغمزه
مید هد مستی بغارت ببوسه میکند بازش عمارت زچشمش
خون ما در جوش دایم زجان لعلش جان باده نوش دایم
بغمزه چشم او دل میرباید ببوسه لعل او جان میفزاید چو از چشم
لبش جوید کناری گر این گوید که نه آن گوید آری زغمزه عالمی را
کار سازد ببوسه هر زمان جان مینوازد ازو یکغمزه و جان ب
دل و دین از ما ازو یک بوسه و استادن از ما شراب است و شافی

[illegible]

که سالک را از لوث هستی پاک دهد و موجب فنای او گردد شراب
مانند شراب شمع و ذوق نور عرفان ببین شاهد که از
کس مپوش پنهان شراب شمع و شاهد جمله حاضر مشو غافل ز شاهد
بازی آخر شراب بیخودی در کش زمانی مگر از دست خود یابی امانی
بخور می تا ز خویشت وارهاند وجود قطره در دریا رساند شرابی خور
که جامش روی یار است پیاله چشم مست باده خوار است
شرابی را طلب بی ساغر و جام شراب باده خوار و ساقی آشام
شرابی خور ز جام وجه باقی سقاهم ربهم او راست ساقی طهور آن
می بود کز لوث هستی ترا پاکی دهد در وقت مستی بخور می
وا رهان خود را ز سردی که بدمستی بهست از نیک مردی و همه عالم
از غیب و شهادت مانند یک خمخانه اند از شراب هستی و محبت
فطری حق جل و علا و هر ذره از ذرات عالم قابلیت و استعدادی
خاص که دارد پیمانه شراب محبت اوست و پیمانه این شراب پر است
راز

[illegible]

[illegible]

شراب در حقیقت انسانیه بواسطه مرتبت قابلیت و استعداد او
زیاده است از سایر موجودات و این حالت که اکثر افراد این
نوع حیران و سرگشته بیابان عشق و طلب اند و محبوب حقیقی را
میجویند و مرشد و هادی میطلبند که ایشان را بوصال او رهنمائی
کنند و از خود برهانند یکی از بوی دردش عاقل آمد یکی از
رنگ صافش ناقل آمد یکی از نیم جرعه گشته صادق یکی از
یک صراحی گشته عاشق یکی دیگر فرو برده بیکبار خم و خمخانه و ساقی و
میخوار کشیده جمله و مانده دهن باز زهی دریا دل رند سرافراز در آشامیده
هستی را بیکبار فراغت یافته ز اقرار و انکار شده فارغ ز زهد
خشک و طامات گرفته دامن پیر خرابات خرابات و خراباتی
خرابات عبارت است از وحدت صرف و اطلاق محض که رسوم
تعینات را در آنجا تعین باشد و نه اثر خواه افعالی باشد یا صفاتی
یا ذاتی و خراباتی اشارت است به سالک عاشق لاابالی که از قید

زنند در رفع صد از [illegible]

از جه مطرب که از [illegible]

گر کرده [illegible] کاه

سطابر [illegible] کند اجود [illegible]

که از روی [illegible] دارد [illegible]

حسن این بت عبارت فانیست در پرستش آن پرستش خالق است
ز جمیع موجودات صورت حق است سبحانه و حق روح همه است
و از اینجاست که گفته اند ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه و معه
[illegible]
و لا ثبت مشرکانش و حق منزه از آنست تعالی شانه عما یقولون و لکن
گاه اسم بت را مخصوص سازند بکاملی و مرشدی که قطب زمان باشد
نه محبوب حقیقی باعتبار جمع اسماء و صفات در او جلوه گر آمده و باعتبار جمعیت سینه
شده توجه جمیع موجودات خواه بطبع و خواه باراده بدوست و قبله کاینات از جمیع جهات اوست

بت اینجا مظهر عشقست و وحدت ، بود زنار بستن عقد خدمت ، چو کفر و دین بود قایم بهستی ، شود توحید عین بت پرستی ، چو اشیا هست هستی را مظاهر ، از آن جمله یکی بت باشد آخر ، نکو اندیشه کن ای مرد عاقل ، که بت از روی هستی نیست باطل ، بدان کایزد تعالی خالق اوست ، ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست ، وجود آنجا که باشد محض خیرست

[illegible]

عبارت است از هر چه پرستیده شود از ما سوی حق سبحانه و تعالی [illegible] خواه با اعتقاد الوهیت باشد چون اصنام کفار و خواه با اعتقاد وجوب اطاعت و تعظیم چون شیخ کبار و خواه با اعتقاد محبت چون محبوبان عشق مجازی [illegible] مانند جاه و عزت [illegible] پس این پرستش آن از آن [illegible] مظهر حق است [illegible] در او تجلی کرده باسمی از اسما و صفتی از صفات

نه خود را و نه کس را باز یابی ، گروهی اندرو بی پا و بی سر ، همه نه مومن
و نه نیز کافر ، شراب بیخودی در سر گرفته ، بترک جمله خیر و شر گرفته ،
شرابی خورده هر یک بی لب و کام ، فراغت یافته از ننگ و از نام ، حدیث
ماجرای شطح و طامات ، خیال خلوت و نور کرامات ، ببوی دردیی
از دست داده ، ز ذوق نیستی مست اوفتاده ، عصا و رکوه
تسبیح و مسواک ، گرو کرده بدردی جمله را پاک ، میان آب و گل
افتان و خیزان ، بجای اشک خون از دیده ریزان ، دمی از سرخوشی
در عالم ناز ، شده چون شاطران گردن افراز ، گهی از روسیاهی
رو بدیوار ، گهی از سرخ رویی بر سر دار ، گهی اندر سماع ذوق جانان
شده بی پا و سر چون چرخ گردان ، بهر نغمه که از مطرب شنیده ، بدو
وجدی از آن عالم رسیده ، سماع جان نه آخر صوت و حرفست
که در هر پرده رمزی شگرفست ، ز سر بیرون کشیده دلق ده تو ، مجرد
گشته از هر رنگ و هر بو ، شده زان صوفی صافی ز اوصاف
بجان خاک مزابل پاک رفته ، ز هر چه آن دیده از صد یک نگفته

حسن این عارک

[illegible]

گهی از خوی خود در گلخن افتد گهی از روی او در گلشن
کردم پدیدم اهل این کار نشان خدمت آمد عقد زنار نباشد
اهل دانش را معول ز هر چیزی مگر بر وضع اول میان
دربند چون مردان به مردی درآ در زمره اوفوا بالعهد به رخش
علم و چوگان عبادت ز میدان در ربا گوی سعادت ترا از بهر
این کار آفریدند اگر چه خلق بسیار آفریدند پدر چون علم
مادر هست اعمال به سان قرة العین است احوال نباشد
بی پدر انسان شکی نیست مسیح اندر دو عالم خود یکی نیست
رها کن ترهات و شطح و طامات خیال نور و اسباب کرامات
کرامات تو اندر حق پرستی است جز آن کبر و ریا و عجب و هستی است
همه روی تو در خلق است زنهار مکن خود را بدین علت گرفتار
نگردد جمع با عادت عبادت عبادت میکنی بگذر ز عادت

[illegible]

زهی ساقی که او از یک پیاله کند بیخود دو صد هفتاد ساله رود
در خانقه مست شبانه کند افسون صوفی را فسانه اگر در مسجد
آید در سحرگاه بنگذارد در او یک مرد آگاه ز دود مدرسه چون مست
مستور فقیه از وی شود بیچاره مخمور ز عشقش زاهدان بیچاره
گشته ز خانمان خود آواره گشته یکی مؤمن دگر را کافر او کرد
همه عالم پر از شور و شر او کرد خرابات از لبش معمور گشته مساجد
از رخش پر نور گشته همه کار من از وی شد میسر بدو دیدم
خلاص از نفس کافر دلم از دانش خود صد حجب داشت ز عجب
نخوت و تلبیس پنداشت درآمد از درم آن بت سحرگاه مرا
ز خواب غفلت کرد آگاه ز رویش خلوت جان گشت روشن
بدو دیدم که تا خود چیستم من چو کردم در رخ خوبش نگاهی برآمد
ز میان جانم آهی مرا گفتا که ای شیاد سالوس بسر عمرت
شد اندر ننگ و ناموس ببین تا علم و زهد و کبر و پنداشت

گهی از خو

[illegible]

از ربقهٔ تقلید و ترک قیود و رسوم و عوایق و رفض عادات
و نوامیس علایق چه این صفت بر حضرت عیسی علیه السلام و نبینا و اله (علیه السلام)
و امت او که ترسا عبارت از ایشانست غالب بوده و ترسا
بچه مرشد کامل است که نسبت کامل او در ولادت معنوی لکن بعد
دیگر که متصف بصفت ترسایی و تجرد و انقطاع بوده بشر مرید سلسله
منتهی شود بحضرت رسالت پناه صلعم پس ترسا بچه غرض تجرید دیدم

خلاص از ربقهٔ تقلید دیدم ۴ که جمع
خانقه بی وحدت دیر جانست ۴ [illegible] ارکان ۴ که
[illegible] آشیانست ۴ درون [illegible]
[illegible] روح القدس [illegible] پیدا ۴ هم از انفاس [illegible] ۴ که در روح [illegible]
[illegible] بت ۴ [illegible] صفای نفس ناسوت ۴ دیدگه در خانه [illegible] لاهوت ۴ هم
که مجرد چون [illegible] ۴ [illegible] ۵ مردی و در [illegible] خود [illegible]
[illegible] ۴ [illegible] کردی همه
[illegible] معطل ۴ حقوق
[illegible] از زنار بگذار ۴

ز نو هر لحظه

[illegible]

ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان ۴ مسلمان شو مسلمان شو مسلمان
بسی ایمان بود کز کفر زاید ۴ نه کفر است آن کزان ایمان فزاید
ریا و سمعه و ناموس بگذار ۴ بیفکن خرقه و بربند زنار
چو پیر ما شو اندر کفر فردی ۴ اگر مردی بده دل را بمردی
بترسازاده ده دل را بیکبار ۴ مجرد شو ز هر اقرار و انکار

تم ما اردنا ذکره [illegible] ویباجه الاشواق ۴ و با تحری ان نسیر بالموافق و قلما
من شر انکار اهل النفاق فانا من ذوق [illegible]
تمت بید العبد المشتاق الی مبدأ الانفس و الآفاق

تا صورت پیوند جهان بود علی بود ۴ تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود ۴ سلطان سخا و کرم و جود علی بود
هم عیسی و هم خضر و هم الیاس ۴ هم یوسف و هم یونس هم هود علی بود
هم آدم و هم شیث و هم ایوب و ادریس ۴ هم صالح پیغمبر و داود علی بود

[illegible]

آن شیر دلاور که برای طمع نفس ۞ بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود ۞

سرور جهان جمله رسید در انجمن
شمس الحق بیرزم مجموع علی بود
رب اشهد علی ید احقر الانام العبد الفاقر
الی الله مولانا العادل [illegible]

تا که طلسم هستی خود نشکافت ۞ از گنج حقیقت سوال کشف حجب ۞ دریافت
حقیقت سر است سخن ۞ بر انشان کسی ز باب راب ۞ از رحمت
دل غبار کثرت رفتش ۞ خوشتر که بنه زده در وحدت سقفش
مغرور سخن مشو که توحید خداست ۞ واحد دیدن بود نه واحد گفتش

[illegible]

ارشاد

[illegible]

ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصایص ولایت سلطان و قطب الاصل
حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی مورد اخلاق سبحانی انسان عیون
المحققین وارث انبیا و المرسلین خواجه بهاء الحق و الحقیقه و الدین محمد بن محمد البخاری
المعروف بنقشبند قدس الله تعالی روحه و طیب مشهده و نور ضریحه
طریقه ایشان اقرب سبیلست الی المطلب الاعلی و المقصد الاقصی و هو اکد استحکاما
و نظاما فانها ترفع حجب التعینات عن وجه الذات الاحدیه [illegible] فی
الغیب بالمحو و الفنا فی الوجود حتی الشرف سبحات جلاله فتحرق ما سواه و تحقیق
نهایت بر مشایخ بدایت طریق ایشانست چه اول در آمدن ایشان از جهت

[illegible] الا لیعبدون ای لیعرفون [illegible]

[illegible]

کیفیت حیرت و بیخودی روی نماید این کیفیت را تا فرض باید کردن و از پی
آن فکر رفتن و در فکری که در آید ستره تحقیق قلب خود نقش آن کردن و بیان
جز و مشغول نشدن و در آن حجاب یقظ در کشیدن تا آن نفی شود و تا آن
کیفیت بیخودی استداد باید و از هم نگسلد چنانچه گفته اند ۱ وصل اعدام
اگر توانی کرد ۴ کار مردان مرد و انی کرد ۴ و در ترقی حال این کیفیت
و زیاده شدن این نسبت و مقدمه صفت بیخودی حضرت خواجه قدس الله
سره می فرماید بعد از مراعات و خود را از بیخودی ده دگر خواطر شورش دهد
با حضار جمال حضرت مرشد امید است که مندفع شود والا
نوبت نفس را بقوت زند چنانچه از دماغ چیزی می راند و خود را خالی
سازد و بعد از آن بطریقه مذکوره مشغول شود و اگر بهجان خواطر عود کند
باید که بعد از تخلیه بطریق مذکور سه نوبت بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله
قولاً و فعلاً و خاطراً و سامعاً و ناظراً ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
[illegible] استغفار زبان را [illegible] دل را از این [illegible] مشغول شدن
[illegible] بزند و بلکه با فعال [illegible] و اگر آن مندفع نشود
[illegible] ۷ [illegible] لا اله الا الله بگوید
در اول [illegible] نوبت [illegible] الا الله تصور کند و اگر بدین
طریق [illegible] مندفع نشود چند نوبت [illegible]
والله اعلم

و خود را

[illegible]

و خود را باز دهد و از پی آن برود و مادام که این نسبت غیبت و بیخودی
در ترقی باشد فکر در حقایق اشیاء و توجه بجزئیات عین کفر است
با خودی کفر و بیخودی دین است بلکه فکر در اسما و صفات هم نباید
کرد و اگر برسد از آن نیز نفی می باید کرد چه مطلب حیثیت این طایفه
توجه به هستی است که مرتبه حیرت وادی و مقام تجلی انوار ذات است
و سر آن حیثیت که فکر در اسماء و صفات از این مرتبه فروتر است
اصلاحات امیدست بس ۱ رو در دلم تو وصال محبت بس ۱
دولت ای برادر بکف آر ۴ وین عمر گرامی بخسارت مگذار ۴ دایم همه جا
با همه کس در همه کار ۴ میدار نهفته چشم دل جانب یار ۴ و ورزش
این نسبت چنان باید کرد ۴ بنوعی که هیچ وجه از آن نسبت غافل نشود دیگر
دمی غافل نشود باز برای طریقی که گفته شد بر سر کار رود و اینجا خاص بعضی گوشه
چشم دل را در خانه و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن
و همه حالات بر حقیقت جامعه خود را در آورد و از نقص العین خود
سازد و حاضر داند و تصویر جزئیه از وی غافل نشود بلکه همه اشیا را

[illegible] سلطان ابراهیم ادهم قدس [illegible]

باضعیف شود غسلی برآرد و اگر قوت مزاج وفا کند باب سرد که
بسیار صفا میدهد و الا با آب گرم و جامهٔ پاک در پوشد و در جای خالی دو رکعت
نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بر کشد و خود را خالی سازد و بطریق
مشغول شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامع خود تضرع نماید و بحق او توجه کند
و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات و صفات است خدای را سبحانه
نه آنکه خدای در وی حلول کند تعالی الله عن ذلک بلکه بمنزلهٔ ظهور صورت
در مرات پس ازین تضرع بحقیقت نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و چون
خواهد که بدین مشغول شود بتضرعی هر چه تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا بخواند
اللهم کن وجهی فی کل وجهة و مقصودی فی کل قصد و غایتی
فی کل سعی و ملجای و ملاذی فی کل شدة و همی و وکیلی
فی کل امر و تولنی تولی محبة و عنایة فی کل حال بعد از ذکر حق
سبحانه و تعالی و تسمیه با توجه و حضور با حضرت او سبحانه و تعالی در آن
علم شروع کند و بعضی ازین طایفه علیه قدس الله اسرارهم بجای توجه
بشیخ و نگاه داشت صورت او توجه بصورت کتابه و نگاه داشت
هیئت رقم کلمهٔ طیبه لا اله الا الله باسم مبارک الله و جهرا خواه اخفا ازاله [illegible]

و جمیع

و جمیع قوای ظاهری و باطنی متوجه آن میشوند تا آن غایت که خاطر بالکلیه
منقطع میشود و کیفیت نسبت بیخودی دست میدهد و قال بعضهم قدس الله
اسرارهم نوع عالی از توجه آنست که طالب متوجه ملاحظه حضرت غیب را
غیب شانه مجرد از لباس حرف و صورت و عربی و فارسی سمت توجه
خود سازد و نگذارد که ملاحظه حضرت ذات از جسم و عرض و جوهر
حمیت آرد و اگر بسبب قصور نتواند بنا بر حدیث رایت ربی نورانیا
حضرت غیب را بوصف نوری نامتناهی برابر بصیرت بیارد و قال بعض الکبرا
اتم توجهات بحضرت حق و اکمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق آنست
که بعد از تعطیل قوای جزئیه ظاهری و باطنی از تصرفات مختلفه و فارغ
گردانیدن خاطر از هر علمی و اعتقادی بل عن کل ما سوی المطلوب الحق
سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بر وجهی که معلوم حق است یعنی چنانکه
اوست، در واقع نه مقید نه تنزیه و تشبیه مسموع یا مظنون بلکه او

[illegible]

گردد و اگر خواهد از همه منزه باشد و صورت و اسم در سر یادی اضاف بتوان کرد و اگر
خواهد تمام احکام و اسماء و صفات بر وی صادق و محمول باشد و با این همه ذات
پاک او منزه است از هر چه لایق عظمت و جلال او نیست نه از صفاتی که
ستران و عیان اضافت آن با ذات پاک او کنند و اگر کسی وجود را از مبدأ
تا منتهی مراتب تجلیات حضرت حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و آن معنی را
علی الدوام برابر بصیرت بدارد و پیش نهد واقع و اطلاق و تقیید را
از نسب و اعتبارات او داند شک نیست که این ملاحظه او را اصلاح عظیم
بخشد و ذوق تام دهد و ازین قبیل است ملاحظه احکام و اتصال در عرف
این طایفه فالاتصال هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الکل به موجود فیتحد به
الکل من حیث کون کل شیء موجودا به معدوما بنفسه لا من ان له
وجودا خاصا اتحد به فانه محال والانفصال هو ملاحظة العبد تعینه منفصلا
بالوجود الاحدی فیقطع النظر عن تقیید وجوده بعینه و اسقاط اضافته
الیه فیری اتصال هذا الوجود بنفس الرحمن الیه علی الدوام بلا انقطاع حتی
یفنی موجودا به والله اعلم   و انفاس نور او در آن حرف اساس
باشد اگر از آن حرف بر سد در آن   با غیب هویت است ای حرف

همیشه حاضر دل

۲۲۹

از نفی و اثبات [illegible] راه کلمه طیبه
و صورت این ذکر را [illegible]
که قفل آن [illegible]
[illegible]

همیشه حاضر دل او بود و معتکف شواند که این صفت از دل بدر کند و دایم
التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب حق قوی ترین سببست در دوام
این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه و صفت نیاز بقای این صفت
طلبد اگر بعمر ابدی در نگاه داشت این نسبت سعی کند حق او گزارده
نشود عزیزم لا ینبغی بعضی بنز گویا در شان این نسبت ۳ خوش
انکه دولت ذکر پر نور شود ۴ و در پرتو آن نفس تو مشهور شود ۱ اندیشه
کثرت ز میان دور شود ۵ و اگر همه ذکر و ذاکر مذکور شود ۲ بدانکه
سر ذکر و ترقی در مرتبه آن است که
حقیقت مناسبت که میان بنده در
نسبت و باطن [illegible] و اخلاق و صفات ملکیه محصور
[illegible] قطع تعلقات نظام
[illegible] دل از [illegible] گردد [illegible]
[illegible] صورت
کثرت [illegible] ع تا مناسبت

[illegible]

عزّ شأنه سبحانه و تعالی تا این کلمه نتوان بر دو حجب روندگان بنتیجه نسیانست و حقیقه
حجاب انتقاش صور کونیه است در دل و دران انتقاش نفی حق و
اثبات غیرست و بحکم المعالجة بالاضداد در کلمه توحید نفی ماسوای حق و اثبات
حق سبحانه است و خلاص از شرک خفی جز بملازمت و مداومت بر معنی این
کلمه حاصل نباید پس ذاکر می باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت
میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را
بنظر فنا مطالعه نماید و در طرف اثبات وجود قدیم را جلّ ذکره بعین بقا مشاهده
نماید تا بواسطه تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت
لازم دل گردد و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور و قصور بذکر دل راه
نیابد و صورت توحید که معنی ذکرست از وجه ظاهر دل محو شود و حقیقت
آن در وجه باطن دل مثبت گردد و حقیقت ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت
ذکر با جوهر دل متمکن متحد شود و ذاکر و ذکر در مذکور فانی گردد و در کلمات
قدسیه و انفاس متبرکه حضرت خواجه است هرچه دیده و شنیده و دانسته
شده همه غیرست و حجاب بحقیقت کلمه لا از انفی میباید کرد و نفی
خواطر که شرط اعظم سلوکست به تصرف عدم از وجود سالک راه آن
کردن بازد

[illegible]

بعض از اعاظم حجاب
الکاشغری قدس سره [illegible]
مولانا [illegible]
[illegible] مستغرق بود
[illegible] نفی رفتن
[illegible]

کردن باز داشت نفس سبب وجدان حلاوت عظیمه در ذکر و واسطه بسیار از
فواید دیگر و حضرت خواجه قدس سره در ذکر باز داشت نفس را لازم نمی
شمرده اند چنانکه رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند اما رعایت وقوف
قلبی را مهم میداشته و لازم می شمرده اند زیرا که خلاصه نتیجه مقصود است از
ذکر در وقوف قلبی است و از عبارات و اصطلاحات سلسله خواجه
کانست قدس الله تعالی ارواحهم یاد کرد و باز گشت و نگاه داشت و یاد
داشت یاد کرد عبارتست از ذکر لسانی یا قلبی و باز گشت آنست که ذاکر
هر بار که بزبان دل کلمه طیبه را
[illegible] در عقب آن بهمان زبان گوید خداوندا
مقصود من تویی و رضای تو [illegible] بازگشت نفی
[illegible] هر خاطر که میاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و
[illegible] فارغ گردد و نگاه داشت [illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] صادق [illegible]
[illegible]

[illegible]

العارف الذي ليس له وقوف ع المواقف نقيبة الوفاء لعظام ونتيجة الاولياء الكرام المتخصص بمزيد الحسن الرؤف الشيخ الشهير بمعروف الكرخي [illegible] العقبا ونفعنا تعالى لما يحبه ويرضى [illegible] وجماعة من الصالحين العارفين المتوسلين [illegible] في علم الذوق والوجدان الحاصل من طريق الكشف والعيان واربعين الحديث [illegible] قراءة

[illegible]

واعزه احباب که چند در بیان کیفیت اشتغال این عزیزان به کرد الله نوشته
بودند اکنون آن نوشته هم بعبارت شریفهٔ ایشان بر سبیل تیمن و استرشاد
در قید کتابت آورده میشود تا این رساله بآن کلمات قدسیه تمام شود
و بآن انفاس متبرکه مسک الختام گردد و من الله بسم الله الرحمن الرحیم
مبنای طریق مشغولی این عزیزان آنست که زبان را بکام بچسبانند و نفس
در آن نگاه میدارند و امری دیگر است که بعضی زیاده میکنند و آن آنست که یک
سر الف لا را از سر ناف اعتبار میکنند و کرسی لا را بر پستان راست و دیگر لا را بر سر
قلب صنوبری و الا را متصل کرسی لا که بر پستان راست واقع است و الا الله محمد رسول الله را
متصل قلب اعتبار میکنند آن شغل را باین کیفیت نگاه میدارند و بذکر مشغول میشوند
بدان طریقه که مذکور شد طریقه ذکر ایشان اینست والله اعلم و طریقه توجه ایشان آنست
که دل خود را بآن جناب مقدس تعالی و تقدس حاضر میدارند مجرد از لباس حرف و صورت
و عربی و فارسی و مجرد از جمیع جهات و دل خود را از جمیع اوی که قلب صنوبریست
دور ملاحظه میدارند و هرچه مقصود مجرد از جهات هم کتابت جل شانه در کلام مجید خود فرموده است
ونحن اقرب الیه من حبل الورید   ای کمان و تیرها برساخته   صید نزدیک و تو دور
انداخته   هر که دورانداز تر او دورتر   وز چنین صیدست او مهجورتر   [illegible] استغفر
که بصیرت راست را باشد این معنی تمام متیسر میشود که غیر این معنی در نظر بصیرت حجری

و فراهم

داود بن محمد المعروف بخادم الفقراء وهو من شيخه ابي العباس ابن ادريس وهو من شيخه ابي القاسم بن رمضان

وهو من شيخه ابي يعقوب الطبري وهو من شيخه عبد الله بن عثمان وهو من شيخه ابي يعقوب النهرجوري وهو من شيخه

ابي يعقوب السوسي وهو من شيخه عبد الواحد بن زيد وهو من شيخه كميل بن زياد وهو من سلطان الاولياء وامام

الاتقياء علي ابن ابي طالب عليه الصلوة والسلام وهو من صحبة سيد المرسلين وخاتم النبيين رسول رب العالمين

محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم وبعد فان اوصينا بما وصانا به مشايخنا قدس الله تعالى ارواحهم اجزت الشيخ

المومى اليه ان يروي من حديث وعلوم التصوف وحقائق تعرف على الشروط المستحسنة بين سلاطين الرواية و

سلاطين الدراية واجزت لنجله ولولده المذكور حسن الله حالهما ان يلبسا بهذه النسبة الصحيحة المقررة الخرقة

المباركة المذكورة لكل من يكون قابلية لبسها وان يراعيا شرائطها المعتبرة بين اهلها وهذه تلك الوصايا او

صيكما [illegible]

[illegible] في جميع [illegible] ان تكونوا [illegible]

[illegible] في سلوك الطريق و

[illegible] متمسكا وفي [illegible] وان تكونوا

ودوام [illegible] الى مقام القرب متوسلا [illegible] عن الغيرة و

[illegible] الاولياء [illegible] الصدق والاخلاص

المحققين باركان الفتوة [illegible]

النصح مع العباد وفي كل حال المنصف مع [illegible]

وسالكا في [illegible] والمؤمنين

الطريقة [illegible] وفي احوال الآخرة [illegible]

مصاحبا لاهل الخصوص [illegible]

وللمعاد متفكرا [illegible] ومن

النفس والشيطان خائفا ولعناية الحق وتفقد راجيا ولنصح الناصحين سامعا وبالقليل من معاش الدنيا قانعا

ومن هوى النفس والبدعة بعيدا والى الله بالطاعة والانقياد قريبا ولمكايد الخلق ومكروهاتهم كارها وباحكام

القضاء ومقدرات القضاء راضيا وعارفا بعيوب نفسكم وساكتا عن عيوب غيركم وفي مقابلة الاعداء

متحملا وعلى الله في جميع الامور متوكلا وفي حال السرور والرضا شاكرا وفي اوان المصائب والنوائب صابرا

ومع الخلق بالظاهر ومع الحق بالسر ومع الله بالتضرع والاستكانة والابتهال ومع الخلق بالنصيحة والبر

والافضال ومع الاطفال بالشفقة ومع الضعفاء بالرحمة ومع العلماء بالتوقير والحرمة ومع الفقراء

بالبذل

بالبذل والسخاوة ومع الظالمين بالعداوة ومع الفجار بالاهانة ومع النفس

والشيطان بالمحاربة ومع المؤمنين بالاحسان والمروة ومقبلا الى العلماء العاملين

العارفين ومعرضا عن اهل الغفلة والجاهلين وان تتحققوا باصول الاخلاق لا

تتبين الكمال بالاتفاق وهي الحكمة والعدالة والعفة والشجاعة قال الجنيد قدس

الله سره العزيز لو علمت ان على وجه الارض علما احسن من الذي نقول اليوم

مع المريدين لطلبته وعن النبي عم بجلوا المشايخ فان تبجيل المشايخ من

اجلال الله عز وجل وعنه عم من سره ان يجلس مع الله فليجلس مع اهل التصوف

وعن ابي محمد الرويم قدس سره العزيز من قعد مع الصوفية وخالفهم في شيء يتحققون

به نزع الله تعالى نور الايمان من قلبه اللهم اجعلنا من المحققين بكلامهم يا من

تقاعد عن مكارم خلقه لبس التفاخر بالعلوم الظاهرة ومن لم يتذب عليه خرقة

لم ينتفع بعلومه في الآخرة والسلام

کرده در راه حقیقت [illegible]
یافته آخر کار بموجب رسید یعنی [illegible]
از صفات [illegible]
بحق یافته [illegible]
یعنی [illegible]

[illegible]

هو الله بسم الله الرحمن الرحیم لا هو الا هو جوگ بششت

شکر و سپاس بی قیاس سزاوار حضرت دادار آفریدگاری را باشد و ماند
و بی همتاست که وحدت ذاتش موجب کثرت و سبب پیدایی عالم و
عالمیان گشت و بهمه مظاهر رنگارنگ و تعینات گوناگون از یکی و یگانگی
او موجود و نمایان گردید و آن ذات برهم و آن نور مطلق عقل خالص که
سر بسر ذوق و شادی و سرور و رحمت است از روی تنزل و فرود آمدن
خود از آن مرتبه اطلاق و بتقییدی این عالم را که کثرت محض لازم است پیدا
کرد و من و تو را در میان آورده از روی بندگی و پرستشگری یاد داد [illegible] و شناسانیدن

[illegible] ذوق در [illegible] بود و [illegible] نگاه داشته باشد
در آن [illegible] و صورت باشند و بیجا و بی نام و نشان و نقش برهم
خالق [illegible] بی مانند و بیجون [illegible] و بی نمونه بود آن ذات
جز [illegible] در آن [illegible] در باب شناسائی مطلق [illegible] عقل
چون بندگان [illegible]
لباس شناخت حق را [illegible]
رانده میگویم که از [illegible]

خود نگه در ذات خود اندیشه آفرینش کرد و بعد از آن از آن صفت
اطلاق و بتقییدی فرود آمده و بکدورت و تیرگی [illegible] راه داده
یک و یگانه بهزار تعین و هزار صورت شده ظهور کرده در تعین [illegible]

بر اعظم

در عالم چنین ظهور یافت
بعنوان [illegible] چون ظهور [illegible]
و با وجود این همه [illegible]
[illegible] باشد و هیچ جا بی او نبود
[illegible] و در آن ظهور [illegible]
و تعبیه کرده از [illegible]
بر زبان [illegible]

نیر اعظم و درخشش ریگ از دور تشنه را آب بنظر در می‌آید و در حقیقت
آب نباشد همچنان تعینات این عالم بظاهر دیده میشود که چیزی است
و در اصل و حقیقت هیچ وجود ندارد ۲ آنچه آن است نمی‌نماید ۱
و آنچه آن نیست می‌نماید است ۴ این عالم سراسر وجود و تعین وهمی دارد
در رنگ تعین و وجود مار که کسی را بدیدن ریسمان بخاطر رسد که این مار است
و در حقیقت مار نبود اگرچه این عالم بنظر در می‌آید و موجود می‌نماید لیکن هیچ نبود
و وجود ندارد کسی اگر بید و شاستر بخواند تا آنکه این عقیده و این تعین
و این گمان که گفته شد در دل او پیدا نشود آماده موجب نگردد تا حاصل
آنست که پیدایی عالم و وجود این عالم از روی خواهش و اندیشه ذات
برهم و بمقتضای اراده هستی مطلق است که چون خواهش برهم در میان آمد

[illegible] عالم پیدا [illegible]
در [illegible] مطلق [illegible]
و در باب [illegible] خود را از [illegible]
باز [illegible] عالم نبود [illegible]
عدم [illegible] شده [illegible] از ذات حق [illegible]
[illegible] این ذات پاک
[illegible] و [illegible] عالم
[illegible] گردد و ظهور ذات

[illegible]

و چندین رنگها برآید و چون علم و دریافت خود را از حال عالم باز گیرد این عالم و عالمیان همه نابود گردند و نشانه از این غوغا و ازین کار گاه نماند ؛ قرب و بعد و وصل و بین اینجا کجاست ؛ خود نشان از عالمین اینجا کجاست ؛ می نگنجد ذره در نور هو ؛ کل شیء هالک الا وجهه

در این تعینات سر کون [illegible] و موجودات از حد و نهایت بیرون [illegible] جمال و کمال خود را [illegible] افزون جز ظهور ایشان نیست [illegible] که خویشتن را [illegible] جلوه کرد [illegible] نهادن [illegible]

[illegible] که چون یک ذات کامل صفات بچه نوع چیزی ذات نمود و بچه طریق خود را در مظاهر موجودات ظاهر کرد [illegible] از ذات حق [illegible] جمع [illegible] آن ذات پاک محض [illegible]

وهشیاری

[illegible]

و هشیاری تعقل و تصور کند خود را و غیر خود را و مشغول بگردد بکار و بار خود و در حالتی که او بخواب رفته و خوابها بیند دران حالت هم خود را بحسب عادت بکار و بار مشغول می بیند و خود را و غیر خود را دریافت میکند و او را ورای این دو حالت حالتی است که او دران حالت بخواب و آسایش باشد که در او هیچ خوابی نبیند و دریافت و مشغولی بکاری ندارد این حالت را بزبان هندی سکهپت گویند دران حال خبر بهیچ شعوری نباشد و حالت سکهپت را مانند و تشبیه کرده اند بمرتبه برهم که دران حالت هیچ شعور بخود و بغیر خود نیست و حالت خواب دیدن را مناسب میدارد بتصور و تعقل مخصوص آن یکذات کامل خود را چندین ذاتها و چندین صورتها و رنگها و شکلها و حالت بیداری و مشغولی بکار و بار را تشبیه می نماید بظهور آن یگانه بچندین صورتها و شکلهای متنوع و رنگارنگ در عالم ظاهر مثلاً دریا تا زمانیکه بادی بر او نوزیده بجز یک نام که دریا باشد ندارد و چون باد بر او بوزید و دریا در تموج آمد مد و جزر پیدا گردد ناچار بسیار

[illegible]

خود با اراده و خواهش خود که خود را تصور کرد از آن تصور کردن
و خود را خود دانستن چیزی نام یافت و همان چیز را سبب تعقل و
تصور بر عکس حقیقت حال که حق را حق دیدن نام یافت پس از آن
انسان و برهم یعنی از آن هستی و حقیقت که بی تغیر و تبدیل در قرار است
من بیدا انگه زد و تغیر صفت اوست چنانچه از دریا که بر قرار است
بعد از وزیدن باد جنبش و تغیر و تبدیل حالات دریا رعد و جزر و مد جنبش
حضرت برهم اعظم از آنها مختلف بیدا میشود پس از آن همان خواهش این
جهان شد اندر حال یعنی بخته شد بعد از آن و بیرنگ زان می نمایند و آن
نمود حقیقت و نفس الامر ندارد موجه گردید معترض گوید که چون گفتی که این
جهان اندر حال است یعنی نمود بی ثبوت است پس حقیقت این جهان و این
نمودهای گوناگون برهم است لازم می آید که برهم هم در رنگ این عالم چیزی بی
اصل و بی اعتبار بوده باشد جواب آنست که حقیقت عالم برهم است
این نمودهای گوناگون و مظاهر رنگارنگ جلوه داشته است مثلاً
چنانکه یاره و گوشواره و طوق و غیره که از طلا میسازند حقیقت آن همه طلاست
و این زیورها بسبب تعینات و صورتهای علحده هر یکدام نامی دارد و در حقیقت
این عالم برهم است و چیزی بغیر از ذات برهم در این مظاهر و تعینات

اختفائی

[illegible]

وجود انسان شده و در حقیقت هم تعین شده از تعینات حق
که قرار رسید هر چیزها را است هستی عالم چون سراب ٥ در بیابان
از شعاع آفتاب ٥ هستی عالم بود پندار و هم ٥ جز غلط بینی چه باشد
کار وهم ٥ اینکه هست هستی عالم تو را ٥ عقل و وهم و حس همه باهم تو را
عقل و وهم و حس همه اظهار تست ٥ کارهای جمله عین کار تست ٥
نی که تو هم کار وهم کار دان ٥ جز تو نبود هیچ در کون و مکان
چون تو ئی هم کار بین هم عین کار ٥ حیث عالم جز وجودی مستعار
مثلاً آنکه ریسمانرا دید و بخیال او رسید که این مار است توان بریسمان
را حقیقت برهم دان که صورت و بخیل کردن ریسمانرا مار که
موافق نفس الامر نیست عالم است که نفس الامر ندارد و چنانچه نخل
در تخم هر درخت تمام درخت با شاخها و برگها و تنه و بر و بار بند
هیچ و پوشیده است و چون در زمین کاشته گردد و پخته در رگ

[illegible]

پس عالم با این همه پست و بلند و کیفیتهای گوناگون هیچ باشد
این نوع چیزی بزرگ و با شان و عظمت و کارهای کلان تماشه
موجود نیست با بود و محض نمود است جهتی که نفس الامر ندارد
هستی عالم خیالیست و غرور هست چاه بر المعنی در مرور
دار... یک و هم هست که بچندین تعینات و مظاهر خود را اظهار کرده
و اینهمه ظهور اوست همه بجز و لیکن از همه دور بستر وحدت
اطلاق مستور صفات ذات او ظل شئونات دگر ظل صفا
نقش کلک ذات زهی ذات که در ظل صفاتش هویدا شد
حاکی وجه ذاتش همه جا هست و او را ز سبب نشاء و تعین و تمیز
هیچ جا تعین نتوان گفت در همه چیز و در هر جا تصرف اوست و این
هرچه بنظر در می آید از اوست و باوست پس این تعینات و مظاهر
نمودی بی بود است چنانچه کسی در خواب چیزها بیند بعضی معلوم بر هم که بخصوص

قایم

[illegible]

[illegible]

قایم اما چون کسی متوجه گردد است ادراک بر ورزند در نظر حس
در نمی آید و در دریافت حس نمی گنجد و هم اوست که کنایت
یعنی همه چیز و همه کس را بیند اند و می شناسد اما چون بر جانب
دشمن شد گویا سنگ است درین باب حکایت بیگانگی
از برهمنان شنیده ام از تشبیه کرده این موجودات عالم از صورتهای
گوناگون و
شکلهای رنگارنگ دیدیم
از احوال کم بر این میگذرد از ازاون
در مردن دشت دی و عم وانه در شد دیدگی دیدی همه
صورت خیال دا ابرست یعنی خیال رو شد از ازان دفتر
بجز مردم کی ذره شده از برهم است و این ابر نشه کردن درین هر کسی
از برهم است چنانچه قومی در روانی که در باد است همه از برهم است و این زمین را
مسطح کرده و در آب کرده و مخلوقات را معیشت و زندگانی براو
و در برهمنیان و ان ایشان را بر میدارد همه از قدرت
بر هم است و جهان در آب آن صفا و رواج و قدرت
وکوارند تا که هست

[illegible]

شهودی آید و من عبارت از همان اندیشهٔ آدمی است که برای خود
فکر میکند از عیش و مراد و رنج و راحت و نیک و بد بخودی اندیشد
ازین سبب آن را من گویند و این پیدایش و آمد و رفت و نیک و بد
بخود هرچه واقع میشود و ظاهر میگردد همه ازین پیدا می آید اول مرتبهٔ من است
بعد از آن گرفتاری و خلاصی است بعد از آن این تمام و نجات اول من
و زبرهم پیداست یعنی کیان گمان و دریافش برهم خود را من گویند
و این من از خاهشها و اندیشهای گوناگون عالم را و احوال او را و پیدا
کرد چنانچه آکاس که برنگ نیلی در نظر می آید در واقع او را رنگ و صورت
نیست که آکاس منزه و لطیف از رنگ و صورت است اما از اندیشه

[illegible]

و ظاهر [illegible]

[illegible]

و ظاهر می نماید و این عالم تمام با این کثرت و مظاهر پنهان است در ذات
برهم درج است و از وی نمود دارد و این عالم که وجود گرفته و پیدا شده
از جای دیگر پیدا نشده مگر همین پیدائی من است یعنی حقیقت
برهم در رو می نماید و نمود بی بود است فائده کیف یکی نقل بود از جوهر
کاندرو این نقشها دارد نمود ٤ عکسها عکسها در آب نهان آب است
ذرها پیدا و پنهان آفتاب ٤ این نمود عکسها از نهان است ٤
چنین در علم او عکس جهان ٤ آنچه پیدا می نماید فانیست ٤ و آنچه
پنهان است جاوید باقیست ٤ پیدائی عالم هرچه است و خواهد بود
و عکس برهم است یعنی جان عکس از نور برهم است و این
نمایش عالم از روی آن عکس است و مدار و اعتبار ندارد و
هرچه پیدا شده و میشود همه نمود بی بود است و حقیقت عالم
و اصل همه چیز و همه کس برهم است آنچه است برهم است و غیر برهم را
وجودی نیست و وجه جود داست که آن یک ذات و یک وجه چندین

[illegible]

چنانکه آسمان در همه جا هست و همه چیز و همه کس را شامل و در گیرنده است

و هیچ چیز و هیچکس از آسمان بیرون نیست اما از لطافت

و با گیرندگی آسمان در نظر نمی‌آید همچنان انسان و بر هم همه چیز و همه کس را در گیرنده

است و هیچ چیز و هیچ جا از او بیرون نیست و از کمال صفا و لطافت

بنظر در نمی‌آید ذاتی که باین صفات و این کمال و در زیر یکنوع باشد که او را با

عالم و تعینات و مظاهر عالم هیچگونه نسبت و تعلق نباشد و از حال لطافت

و بزرگی هم حد و نهایت نداشته باشد و با وجود این حال این همه نمودهای رنگ

رنگ و نقشهای گوناگون [illegible]

[illegible]

علمه [illegible]

[illegible] دقت [illegible] از آن [illegible] در [illegible] نمود [illegible] از آسمان [illegible]

شعله افکنده اندر کاینات مهر او از افق هستی تافته

جمله ذرات را در یافته جلوه‌های ذات او را حصر نیست کاین

از نهایت ممکن نیست چنانچه دریا که چون باد از بالا در جنبش می‌آورد

موج از آن می‌خیزد و حباب پیدا می‌شود و از زیر و بالا شدن آب دریا

در پرتو نیر اعظم شکلهای غیر مکرر از آب بنظر در می‌آید و بخار دوار و باران

و سیل نیز پیدا میگردد که از بردن هر یک از این نامها صورت معین بخاطر

میرسد و آن صورت نمود نیست بود و در حقیقت بغیر از دریا

از این صور نها وجودی ندارد و همانا دریاست که بچندین صور نمایان گشته

و همه نمودها از دریاست همچنان این مظاهر و تعینات عالم

[illegible]

[illegible]

این حالت اتمان را مسلم است داوست که شایان این کمال است

و دیگران چه اتمان را که محض نور و لطافت است طلوعی و غروبی نتوان

کشف و کمی و زیادتی در کرد و کمال او در راه ندارد همه کس همه چیز و همه جا را

شامل و در بر گیرنده است و هیچ چیز و هیچ جا از و جدا و بیرون نیست او

بیچون و چگون و بی کیف و کم است همیشه بود و هست و همیشه باشد و زوال

و تبدیل و تغییر و انقلاب و گشتگی در او راه نیابد و از آنچه خاصیت تن او

باشد تغییر و تبدیل [illegible] [illegible]

[illegible]

اجلس

[illegible]

و هیچکس و هیچ چیز او را پرده و مانع از تصرف او در چیزی نمیگردد

و او در همه چیز و همه کس روان است چنانکه گلاب در گل و همه جا ظهور

دارد و عالم نمود از اوست و در اوست و اگر گویند که این جا چنین غایب

هم راست می‌آید که او را نتوان کشف که در فلان جاست و کمال آن

و دریافت او راست در مرتبه اطلاق و تنزیه که مبرا و جداست از

عالم و عالمیان و او را اکیان و مادان هم نتوان کشف بجهت آنکه چون

همان اتمان در نشأه وجه هر موجود عنصری ظهور میکند در این مرتبه از

نهایت اکیانی و بی‌دانشی مییابد و آن چد اتمان نظر بجانب اطلاق

و تنزیه و لطافت او که از عالم جداست و هیچ نشان از و نتوان داد

از صورت و رنگ و چون و چگونگی با عالم و اهل عالم هیچگونه نسبت

[illegible]

و ارادت خود گردید که دانش و خواهش یاد و یار شد و همان
که خود را دانست که این منم ان چداتمان از تقید و تعین او بصورت
جان برآمد و جیواتمان نام یافته در مراتب کثرت و تعینات
گناگون عالم ظهور کرد و بصورتهای مختلف برآمد و بان حالت گمان ا
گمان گردید و نسبتها و جهه در صورت می رشکی که گرفت در
هر نشاه او را خبرها پیش آمده و نسبتها پیدا گردید و گمان بسیار
و لشکرها بیشمار در میان آمد ب محض قدرت با ارادت یار شد
قرین : تا شد آن جان جهان جان افرین ؛ محض قدرت با ارادت
یار شد ؛ تا یکی در کوت و بسیار شد ؛ قدرتش در جمله جا نهفت
ظاهر است ؛ اختیارش در جهانها ظاهر است : و آن چداتمان
با این همه وجودها و صورتها که بر می آید و این تصرف و این ظهور و نگارش
که میکند و با این همه شگفتهای بیشمار ظاهر میشود و آمد و رفتی که مینماید یعنی
بصورتها برآمده زاده میشود و باز می میرد و بمرگ منسوب میگردد و از
چشم ظاهر پوشیده میشود این همه از روی آن جوشش و خواهش

ازن

ترتیب و نسق و این نظام عالم از هستی حق و چداتمان است
که او خود را درین مظاهر و درین تعینات مختلف در هر جا بهر صورت
ظاهر میکند و می نماید بیت : ای شده ظاهر در اعیان وجود ؛ حسن خود را
دیده از عین شهود ؛ نور عین جمله اعیان تو بوده ؛ جمله اعیان تن و
جان تو بوده : بدانکه این عالم با تعینات و مظاهر از صورتها و شکلها و
رنگها و رنگهای درجه در ارادت دیده میشود و بنظر در می آید در حقیقت این
نمودها چنان است که نظر در دیدن غلط میکند و شوره زمین را از دور تو
حرکت بزرگ اعظم آب تصور میکند و در واقع و نفس الامر آنکه آب بنظر در
آمده آب نیست یعنی این نمودها همه بی بود است و غیر هستی حضرت
حقیقت حق و چداتمان است مردم نادان و اکثر از نسبت کوته
نظری و نادانی خود نظر بر خود و غیر خود می اندازند و خود را و غیر خود را
وجودی معتبری می نهند و منی و تویی در میان آورده میگویند این از من و این
از تو چون بحقیقت نرسیده اند و جهل را نشناخته اند درین منی و تویی

[illegible]

کردم گشت بسیار ؛ چه بگویم که در استی [illegible] شد ؛ بحر او ما

من و ما و تو او هست ؛ چو از یک بحر این امواج برخاست ؛ از این

هر موج چون حلاج برخاست ؛ که از هر موج انا البحر برآید نزد

کان بحر امواج جز آب نباشد ؛ و مردم کیانند که دیده جان ایشان روشن

[illegible]

شده نظر بر حقیقت دارند و هرچه وجود دارد مرجوعی کرده همه را

[illegible]

نسبت با حق میکنند و ظهور او میدانند و یک حقیقت را بچندین صور

در رنگها جلوه گر میبینند و غیر ایشان را بوجود نسبت نمیکنند و بینی

و دوئی را اصلا دخل نمی‌نهند و همه را یک وجود دیده‌اند و برین

واسطه موج نصیب ایشان بگردد و همیشه در ذوق و راحت و آسایش

می باشند ؛ بیت ؛ زهی حالت رندان خرابات ؛ که حال آنها از

از محالات ؛ همه مست شراب لایزالند ؛ همه محو جمال مطلق ذات ؛

همه عیسی دمی اندر طراز جدید ؛ همه موسی صفت بر طور میقات ؛ همان

است حق وجدانان که در نهایت لطافت و پاکی و بیچون و چگونه از

رز مرتبه کمال خود تنزل فرموده هرجا بصورتهای گوناگون و شکلهای

و هر تعینی از ازل

[illegible]

و هر تعین ازلها جدا میگویند چیزی نیست همچنان ذات پاک حق است

مطلق برهم است که چون بکمالات ذات خود بچندین مظاهر و تعینات

عالم ظهور میکند هر تعین و مظهر را نامی علیحده می‌نهند در حقیقت غیر حق را

و برهم را درین مظاهر و تعینات که بنظر درآید وجودی نیست و همه اوست

که بچندین صورتها و رنگها خود را ظاهر میسازد و جلوه مینماید ؛ بیت

هر نقش که در کون و مکان پیدا شد ؛ از جلوه آن جان جهان پیدا

شد ؛ هم خود بلباس این و آن گشت نهان ؛ هم خود ز لطف تعین

این و آن پیدا شد ؛ این عالم و هرچه درو هست از صورت و معنی

سراسر ظهور هستی حق و برهم است ؛ داوست که خود را بتجلیات

و تعینات گوناگون بصورتها و شکلها بچندین شان با نظارگیان

آمده است ؛ درون جان نهان غیر تو کیست ؛ بیت ؛ وز آینه جهان

عیان غیر تو کیست ؛ هرچند تو را بگانه زاستر دیس ؛

[illegible]

و موجود و فانی نمیگردد و همان حقیقت حق وجدانان در ذات حق

ست که از او این همه شکلها و صورتهای رنگارنگ بظهور می آید

سبب ظهور در نمود این همه صورتها و رنگها میگردد بلکه ذات او هم

خود را با این صورتها و رنگها جلوه گر ساخته و می نماید و این نمودها

اثر وجود پاک اوست چنانچه وجود چراغ و شمع سبب روشنائی

میگردد و تاریکیها را منتفی و چیزها را بنمود در پیدا میکنند

و چنانچه وجود حضرت نیر اعظم که روشنا روز اثر وجود پرتو

نور اوست که اگر وجود شرف او نبود روز نباشد همچنان جدانان

علت و سبب وجود آفرینش عالم است و آفرینش عالم معلول او یعنی

حق وجدانان عالم را صلاح وجود و نمود میدارد که پیر حقیقت

باو پیدا میشود و باو

اثر او که

نمود در کار از خود بود نمود ۞ هم بسکه باز موجود نمود ۞ نمود

بود را از بود نمود ست ۞ همان نور ست که چنان می نماید ۞

نمود بود را بودی تا شد ۞ که غیر از خود بود نمود نماند ۞

وگاه تاریک شده که از رنگ

در شش پرده دل

پرده ای

خواهد شد

یعنی این هم حق وجدانان خود بخود

وجود است جلوه میکند

در اشیا که موج و حباب و دریا

در روز آیه و بطون مظاهر

خود هم بخود در خود وضع

اصل ذات

خواهد شد که همان حقیقت حق وجدانان و برهم این کمال و تمام

و اطلاق و تنزیه و بیچونی و بیچگونگی خود در مراتب تعینات عالم و

مظاهر گوناگون جلوه میکند و در هر جا بنوعی ظهور میکند و جمال خود

مینماید و غیر او را ظهور و وجود نیست و این جدانان و ذات حق که صورت

عالم گرفت و بهر جا برنگ و شکلی ظاهر شده به سبب اینکه از هیچ که

او خود را دریافت و دانست که این منم آن هستی حق وجدانان در عالم

روپ تا این لطافت و پاکیزگی و بلندی مرتبه درین کثرت عالم

و تعینات دنیا مقید شده گرفتار گشت گردیده بدانکه

این جدانان همین کیان و همین اندیشه پریشان گرفتار این

شکلها و صورتها گردید ۞

هزاران هزار دیده ۞ در مه [illegible] است

در ماتف [illegible] کرد هزاران هزار دیده

در تعوذ [illegible] کرد هم قربان نمود ۞ در مه [illegible]

دنیا بخود بیند ۞ چون چهره را بخود آورد در دیو ۞

که علم ظهور ذات حق بیند که نظر حقیقت در عالم

هم کس جمال بر هم را است بینند و ذات کامل

حق در هم را در عالم تعینات

و جی

[illegible]

عالم اطلاق و تجرد
تنزل فرموده درین عالم
حسن و جمال و قدرت بچندین
صورتها و شکلها جلوه نموده
وآن ذات کامل در لباس چون
خود را سر در اراده خود در آورد
[illegible]

درخود باعث ظهور و تجلی شده باین تعینات و مظاهر
گوناگون جلوه گر میگردد و مقید و گرفتار عالم میگردد و یک ذات حق
در همه است که در همه ظهور میکند و بچندین صورتهای رنگارنگ
خود را مینماید و در حقیقت اصل هر وجود و موجود اوست ب در حقیقت
اصل هر موجود اوست ؛ و آنکه هست و بود و خواهد بود اوست د
و غیر وی او را وجود نیست ؛ دگر در زوال و فنا و تغیر و تبدیل
بدان نرسد زیرا که لم یزل ذات او خواهد بود ه هستی مطلق
و وحدت صرف ؛ بصفت حادث بذات قدیم ؛ نه جز او ما بود او را
آخر ؛ نه جز او ما بود در تقدیم ؛ اول هر و شمار و عقب هست
اوست مطلق بذات خویش تعظیم ؛ کثرت هست موج و حباب
وحدت هست بحر عظیم ؛ حالا باز گویم که این عالم را با این رنگ
مظاهر و تعینات گوناگون برهم بچه نوع ظهور آورد و این عالم بچه
موجود گردید و در چندین مظاهر نمودارهای مختلف در نظر آمده ذات
پاک برهم را دریای بیکنار و بی نهایت و بیغور تصور کن اگرچه دریا

دیس وکال

[illegible]

و دیس و کال و کرما و سکت را در میان آورد و دیس عبارت
مکان زمان فعل قدرت که مراد از خدا بفعل نهان است
از ولایت است و کال عبارت از وقت و کرما از عمل و
و عبارت است از صورت مراد بقوه ظهور اوست چه وجه [illegible]
کار و سکت عبارت از قدرت است یعنی هر چیز و هر کس را
[illegible] زمان و مکان [illegible]
وقت فرمود که این چیز و این کس در فلان سال و فلان روز
و فلان ساعت پیدا آید و در فلان ولایت ظاهر شود و بفلان
کار و عمل منسوب شود و بقوت و قدرت این همه کارخانه در
گرد آید و نظام عالم صورت گیرد چنانچه آن ذات کامل
حق را که واحد و لا شریک و بیحد و نهایت و فارغ از قید هستی و وجود است
چون این اراده در خود پیدا شد بآن اطلاق و آن صرافت
و لطافت ذات خود درین عالم بهر جا و هر وقت بصورتهای [illegible] و شکلی
مغرور ظاهر شدن گرفت و خود را بچندین صورتها نمود و همین که آن
ذات کامل حق و برهم در بدو ظهور شد و در مقام نمود آمد از طال

[illegible]

وان چه انهان وده شد
مطلق بردیم چون از ریب
نفس خود را بسته برتر
حیوانان گشت آخر
گرفتار لذات و هوس گشت
گردیده و مقید بند شهای آورز
و نفس او را [illegible]
نیم دوران آمد و قید و بند
او درم آن شتر آن محکم گشته
بجای در رسید که در چند نوع
خود را در او زادگنه نتوان خلاص کند
نیم آن هستی مطلق که از تعینه
در منعم بصورت

[illegible]

بکار رود معین از روی قدرت ظاهر شدن گرفت واز
حد روب دستی حق این حیوانان وجود گرفت و این
حیوانان بعد از آنکه نشأهای ظهور خود در اکیان کرد و اندیشه
مظاهر تعینات خود نمود در آن اندیشه او را صفت آشکار
او را پیدا شد یعنی این منم با این صفات ظهور جلوه کننده
و از آن آهنگ را او را دریافت آنکه این کنم و آن کنم پیدا شد
و از آن من که از اجتماع نید یعنی خاطر بهم رسید و بعد از آنکه
من قوت گرفت حواس خمس او را پیدا شد و این حیوانان
همان خواهش قدیم و اراده سابق گویا رسنها گردیده و او را بآن
رسنها بسته و مقید گردیده بحسب اعمال از آن مرتبه اطلاق و تجرد
دور افتاده و در مراتب پایین نزول ها و ظهور پیدا شد آن ارث
همین ریسمان او را کشیده بردن گرفت و بدانکه آن ریشه
برهم زن محکم شدن خواهش خود حیوانان او گردیده بسته

ما درم نفس

قطره قطره شده [illegible]
که در گرد و تعین پیدا می آید
بر آنکه ظهور و بجهان [illegible]
حاصل آنکه عوارض از ان رنج
درروی زمین و عالم بالا
و آمده و رفت

ما درم نفس و یعنی عقل پسر ادم ؛ زهد و صف برادرم
زحصر عقل افزودم ؛ اگرچه درچه و حد بودم ولی همچون دیگر بخیلم
بانواع تصرف قدرت بهر رنگ جلوه گر میگردد گاهی از تعین ظهوری
نماید یعنی من شده ظاهر میشود و گاهی بنده و گاهی جفت و گاهی کیان
و گاهی زن و گاهی عار و کرو درشده بر می آید و گاهی بصورت بابا که عبارت
از قید زن و فرزند و غیره باشد و گاهی بمعنی آشکار جلوه گر میگردد
و گاهی از راه حواس خمسه گل گیر میشود و در دام دنیا می افتد و همان خواهش
و اندیشه پریشان او ریسمان گردن حال او گردیده او را پابجا میکشد
و بهر چیز بند میکند و چنانچه درخت با تمام تنه و شاخ و برگ و بار در تخم

آن نیز
جا ماند و از همان تخم
بوقت شگفتن تمام آن درخت پیدا می
گردد و همچنان خواهش و اندیشه انسان
تخم در شگفتن عالم است از آن تخم است
ظهور آید و بعد [illegible] از آن گرفتار دردها
آن بدان باید که [illegible] بصورت [illegible]
باشد بر آمده

[illegible]

درین عالمها که از راه زادن و مردن پیش می آید ذات پاک
برهم که خالق و مادر است چون امواج دریا مرتب گردانیده که
یکی با دیگری می آید و این کارخانه همیشه در گردش است که بوده است
و خواهد بود بدانکه این پرم آتمان که منزه است از چون و چگونگی
بیرون از بیشی و کمی اورا هیچ جا معین نتوان گفت و هیچ جا هم
بی او نباشد این چنین ذات محض از قدرت و خواهش خود چون
تعین میگیرد که آن تعین را در طرف و وقتی معین توان نشان داد پس
آن ذات کامل چون از مرتبه بیچونی خود پایان تر آمد و او را تعین
پیدا شد و مقید بطرف و وقت گردید یعنی در چه وقت و در کجا اتمان
پرم اتمان از اندیشه و خیال خود جیو اتمان نام یافت و بعد از آن
که جیو اتمان تعین یافت همان جیو اتمان از نسبت ترقی اندیشه
خود تعین من و خاطر یافت و این تعینهای گوناگون و موجودات
از حد و نهایت بیرون از دیو تا دد و آدمی و باقی اقسام مخلوقات

که زادن و مردن

[illegible]

که زادن و مردن و آمدن و رفتن در میان نیست بجهت آنکه اتمان
پرم اتمان است که همه جا ظهور اوست و هیچ جا و هیچ چیز بی او نیست
و او شاهد و دریابنده است همه کس و همه چیز را در همه جا مثل
در عالم سر بسر یک آفتاب است که آنرا نه شعاع و نه سحاب است
بلکه ذات است بی اضداد و اشباه عیان اند صفات ذات او
و در باب حقیقت این عالم که صورت مایا است یعنی نمود بی بود
و اصل و اعتبار ندارد ازین حکایتی بشنو که ترا بغایت نیکو شنید
بود و آن حکایت این است که راجه کامگار و حاکمی فرمان روا
عالیمقدار است که حکم او بر ساکنان هر سه عالم روان است که او
سزاوار اطاعت و انقیاد و اوست که هر چه خواهد کند و نام آن راجه
شیونه است و معنی شیونه آنست که از قدرت و قوت خود
بر سر آمده و حاکم شده که هیچ کس را و هیچ چیز را در بزرگی و حشمت
و برآوردن او دخل نباشد و هیچ جا بی تصرف او نه هیچ کارهای

[illegible]

که آن را ست ورج وتم گویند ست یعنی رحمت رج یعنی
سرشتن وآفریدن وافزودن تم یعنی غضب وغلبه وباین هر
سه تن بزرگی او هر ده اطراف دنیا را درگرفته است ونظام
وترتیب ونسق تمام عالم بان هر سه تن او باز بسته شده است
وذات کامل او وباین هر سه تن در آکاس که برهم روپ است خود
بخود ظاهر گردیده چنانچه آواز در جای خالی پیدا گردد وتختگاه خود آکاس
ساخته مانند هماییست که هم در هوا پیدا گردد ودر هوا باشد وزندگانی
هم آنجا کند وفرود نیاید تا آخر عمر خود وآن راجه شیو نه در آکاس

شهری بلند برافکند
نام [illegible] که در آن شهر چهارده
بازار که جای چند دو دخت باشد زینت
داده وآن شهر سه طبقه جای چون شش آسمان
وزمین و[illegible] ودر آن هم سه طبقه بعضی جا جفت است
که در [illegible] بعضی جا باغات وبعضی جا کوهها
پر [illegible] وانواع تصویرات وبعضی جا
انبار [illegible] وبعضی جا هفت جوق
پیدا گردید که

[illegible]

[illegible]

شد وگل آن خانها گوشت تن آمد ودر آن خانها رگها بجای
درز وگلهای تن قرار یافت که همیشه باد وخون در آن رگها در آمد
ودر روزنهای آن خانها ده سوراخ چشم ده سوراخ گوش ده
سوراخ بینی وسه منفذ یکی بالا که دهن است ودو دیگر در پایان
دیگر راه نازک سر مقرر گردیده ودایم بادها از راه این روزنها درون بیرون شد
وبرای روشنی این خانها پنج چراغ ترتیب داد واز پنج حواس ودر تن
هش ودانش که از اکیان اندری گویند وآن پنج چراغ این خانها را
روشن نگه میدارد بدانکه آن راجه بزرگ در این شهر این چهار عمارت
تنها کرد واین نوع خانها که گفته شد ترتیب داد ودر هر خانه را نگهبانان
معین فرموده که آن اهنکار روشن دیده باشند که جاندار بگوید که این منم

واین نگهبانان
خانها همیشه در آن تن
باشند که از اکیان جهت
[illegible] در باب آنچه در باب آن
ماندند وبعضی اهنکار است که سبب قیام وبقای
این خانهاست که اگر اهنکار نباشد این نظام
نقش را مانند خانه ویران گردد وپایدار
دایم که در فرودن اهنکار
نماند

[illegible]

اندیشه و خواهش گاهی او از عالم اکاس بدید به بزرگان و طنطنهٔ
جلالت او پیدا گردد و باز این سلسلهٔ عالم به ترتیبی و نسقی شایان
و رونقی تمام در میان آید و غوغای عالم و عالمیان ظاهر گردد و مهمات
این کارخانه را از سر گیرد بیت هم ز راز او بافت ملک آبادی ٭ هم از او
از او که رو بویرانی ٭ اثر لطف اوست جمعیت ٭ رای قهر او
پریشانی ٭ مانند دریایی که برقرار باشد و چون باد بر او وزد
دریا در حرکت آید و موج و حباب و کف پیدا گردد و چندین نادری
موافق نقشها جدا جدا صورت بیت چه دریاییست این دریای هستی
که در روی شد بلندی عین پستی ٭ نه او را ساحل نه قعر و اوج نه او را
گوهری نه کف و موجی ٭ نه او را ابتدا آغاز و نه انجام ٭ نه بهر زان نشان
پیدا و نه نام ٭ دیگر بین که آن راجه بزرگ که عظمت و جلالت او را [illegible]
با این بزرگی خود گاهی بر سر کاری می آید و بخواهش خود در جای فقیرانه
در آمده بگوید که من هیچ نیستم و من نهایت محتاج و غم گرفتاری
دارم و اظهار ناتوانی و ملالت و اندوه کند و گاهی باراده خود بجلوهٔ

از اکاس

[illegible]

و از این فانوسهای نهانی ادبیان
بگردد و گاهی پنهان میشود
چراغ ظاهر از درون پنهان
گردد در این فانوسها چون
و نیز نه خود موجود
آتش

از اکاس که بغایت منزهست و لطیف و پایان ظهور
گردد پیدا گردد بدان هر سه عالم را که عالم بالا و عالم زمین و عالم
ته زمین باشد پدید آورد و بمحض قدرت و قوت خود این عالم را
که از زیر زمین تا آسمان باشد و آنرا برهمند گویند پدید آورد
و درین برهمند هفت طبقه پایان بنیاد نهاد و در هر طبقه
با نواع پدید آورد و در همین برهمند بحسب خواهش که از این
چیزها ذوق گیرد و این تماشاها نماید و آنها پدید آورد وجود ها
گرداند بیت چون عزم تماشای جهان کرد ز خلوت ٭ آمد بتماشای
جهان جمله جهان شد ٭ هر رنگ ٭ هر نقش که او جلوه گران
نقش بر آید ٭ پوشیده همان نقش و هم آن نقش عیان
شد ٭ جان همه جسم آمد و جانانه همه رسم ٭ جان همه جسم آمد و
همه جان شد ٭ و این وجه ها و شبهها لطیف و کثیف

[illegible]

و غیر از آن از موجودات مراد داشته ام و بدانکه اتمان جدا رب
که برهمست چون متوجه اندیشه و خیال عبادت و کاری نامی شود آن اندیشه
و خیال ~~عبادت و کاری نمی شود چه در وقت که برهمست چون~~ محکم کرد و تعلق
بآن مضبوط ساخته بعینه همان اندیشه و خیال میگردد اگرچه در گفتن و
تصور آن اندیشه چیزی دیگر باشد و حقیقت هم چیزی دیگر اما اگر
در نظر [illegible] در میان نیست همان حقیقت هم است که این اندیشه
خیال میکرد چنانچه تخم چیزی چون در زمین فشانند و خاک بر او بگردد
و آب مدد کاری کند آن تخم سبز شده سر از خاک بر خواهد کرد اگرچه
صورت و تعین تخم جداست و تعین سبزه جدا لیکن در حقیقت آن تخم است
که این سبزه شده مقصود من این بود که حقیقت این عالم را که صورت
مایا و نمود بی بود است بر تو روشن شود و بتحقیق بدانی که عالم و مانند
بجز عالم هیچ نیست و ذات صفی ندارد و برهم که پروردگار عالمست آفرینش
موجودات را که وابسته روز و شب و ماه و سال ساخته این کارخانه او را

که او را هیچ

[illegible]

که او را هیچ غرض و آرزوئی در میان نیست از من بشنو آری
برهم اتمان منزه و لطیف و بیچون است و بی غرض است حقیقت
پیدا شدن این عالم از او و جهت ظهور آفرینش از ذات
او چنانست که مثلا گوهر نورانی را آورده در جای بنهند و نورها
او اطراف را شامل گردد و بهمه جا برسد و همه کس متوجه روشنائی
او گردند آن گوهر خود هیچ مرادی و آرزوی در میان ندارد و متوجه
که روشنائی او بهمه جا رسد و مردم متوجه آن گردند و نفعی نیز
چون آن گوهر بذات خود نورانی و درخشان آمده روشنائی
او بهمه جا میرسد و اطراف را پر نور میگرداند همچنان ذات
برهم و برم اتمان خواهش و آرزوئی ندارد و در ظهور عالم
و آنچه اظهار اوست که بوجود می آید از روی بزرگی و کمالات
ذاتی اوست نه آنکه او خواهش و مدعائی در آن داشته باشد
تمام موجودات عالم در سایه علم بزرگی او پناه گرفته ظاهر میشوند

[illegible]

و چگونه و به چه تعلق دارد فرمایش خیال کنی که عالم را چگونه باید موجود
و دانسته نداند بپرسد درست در دست می‌آید و اگر ما این
سبب که عالم بی پناه و تکیهٔ ذات او موجود نگردد و پیدا نه
عالم را با او نسبت کنی نیز درست و راست می‌آید که اوست
که عالم را پیدا میکند و عالم از او موجود میگردد بیت ای وجودت
مایه بخش کاینات ۞ جلوه گر ذات تو از اسماء و صفات

ای نهان در عین پیدائی خویش ۞ وی جهان با وصف
پنهانی خویش ۞ ای نهان اندر حجاب ما و من ۞ ما و من و ما هم
تو با خویشتن ۞ نسبت عمل و کردار نیک و بد را اگر بخود نمی
همین قدر بکنی که کننده حقیقی حق است هرچند بظاهر عمل
و کردار از من پیدا می‌آید و تو خود را در کردار خود چون کلک است
کاتب دان که اگرچه بظاهر خط از قلم بیرون می‌آید اما در حقیقت
پیدا کننده کاتب

[illegible]

و تکیه‌گاه ذات کاتب را ظاهر و پیدا او کار کرد نه و غیر او در وجود نیست همه چیز
و همه کس را هیچ بزرگ او تصور کنی و نظر بر حقیقت او داری و منتهی این سخنان است
که هر که نظر بر خود کند که این منم و این دست و پا و اعضای من است
و این کارها از من سر می‌آید همین اندیشه مایهٔ مراتب دوری و حجب است و سبب
دوری و حجاب او است سالک را چرا بعد از دور شدن پرده
خودبینی نظر او را که حاکم گردد شناخته باید و ذات پاک بر همه را در
مجالی تعینات و مظاهر مخلوقات عیان و نمایان ببیند و اعمال
و کردار خود را همه از بر هم بیند و داند و همه جا ظهور او داند و بیند و خود را
مظهر حق شناخته و تمام عالم [illegible] اعتقاد کند [illegible]

بیت ۞ [illegible]

[illegible]

و نهانی و پیدائی هیچ دخل ندارد و در او نگنجد بیت گر او پیدا بود پنهان
چه باشد ۞ ور او پنهان بود پیدا که باشد ۞ چو هر پنهان و پیدا
ز او هویداست ۞ ندانم در چه پنهان و ز چه پیداست ۞ نه پیدا
بوده و نه نهفته مستور ۞ همه او به و او از همه دور ۞ و این همه احوال
عالم نسبت با او چون نسبت موج و حباب و بخارات بر آب
دریا باید که یقین خود کنی که آن ذات کامل و آن هستی مطلق که در
حقیقت همه جا هست اوست و هر چه می‌نماید جلوه کمال اوست و غیر او را
مطلقا دخل نیست نسبت بذات او نه نشأه جسم و زاده شدن
و با این عالم آمدنست و نه صفت مردن و نه غبار رفتنست و او
ازین حالات برترست و این عبارتها همه در او گمست که او
نام و نشان و چون و چگونه نیست همیشه بوده است و خواهد بود و زوال
و فنا را با او راه نیست در آن مرتبه شماره نه دوگانگی و اعتبار هیچ جهت
و شادی و غم و حیران کیش ندارد بیت نسبت آثار و افعال
صفات ۞ نبود الا محو در اثبات ذات ۞ در باب آنکه

این بزرگ را

[illegible]

مشرق خورشید انوار آمدم ۞
مغرب انوار اسرار آمدم ۞
جلوه‌گاه حضرت ذات آمدم ۞
مظهر انوار ظهورات آمدم ۞
نور عشق در دل جلوه‌گر آمدم ۞ ختم

این بزرگ می‌نمایم که درین عالم آنچه دیده میشود و آن قوت دیدن بیننده
که بان تعلق میکند و حال آنرا در می‌یابد راجع بقدرت و ملک اوست
و با وحدت او یگانه و منزه و مبراست از جمیع نسبتها و نامها و نشانها
و دیگری پیدا کننده او و سبب پیدائی او نیست و او وحدت نهایت
ندارد و دو و می منکشف که من با آن بزرگ بگفتم و صفت و ثنای آن
نور غیب میستایم که آنچه دیده میشود و آنچه بان دیده میشود و آن بیننده
و درین هر سه تصرف و ظهور قدرت و کمال اوست تسمیه منکشف
که من عظیم الشان و بزرگوار را یاد می‌نمایم و او را می‌ستایم که اگر شناسایم
نسبت بذات او گویند که موجودست هم راستست و اگر گویند که
موجود نیست هم راستست که او را موجود گفتن باعتبار تقید و تنزل او
باشد و گفتن آنکه موجود نیست باعتبار اطلاق و تنزه
است هم باعتبار منکشف که او باعتبار مراتب
او بجو و چهار مرتبه درجه موجودات از قسم دیگر نامو
و ظهور خود در جهانها و روح جهانیان و او در جهانیان
و روح در تن و ظهور در جهانها

[illegible]

ظلام عقل و وهم از دل بدر شد ∴ حجاب ظلمت از رخ برخیزد از نور

ز چشم دل نماند هیچ مستور ∴ الهی این حجاب از پیش بردار

زما مارا خلاصی ده بیکبار ∴ این جهان فانی که سراسر پر از غفلت

و نادانی است و نادانی و ولایت ریگستانست و برتست چنانچه از تاب

حرارت نیر اعظم دران تبر و ریگستان سراب نمود باشد که بدید

آب نماید و در واقع آن آب نباشد و نمودی بیش نبود همچنان این

جهان فانی را هواها و هوسهای نفسانی در رنگ سراب جلوه گر

[illegible]

و عبارات دالی

[illegible]

و اعتبارات دانش و نقصان است سبب عدوی خویش قرار

خوانی ∴ ز خود بیگانه خویش وند خوانی ∴ نهاده ناقصی را نام عزت

حسود برا الف کعبی بلادر ∴ مرا باری بگو تا خال و عم کیست

حاصل جز درد و غم صحبت ∴ نسبت جمیع و مناسبات طلب کنی تحقیق

رو آور و ترک نسب کن ∴ همه افسانه و فسون و بند است ∴ انجا

خوابه کانها را شنیدنیست ∴ باید از این اعتبارها غفلت و نادانی

بگذری و دل ازین نسبتها بر داشته در دهیان آنان و مراقبه

یاد حق به بند که اتحاد و دستی مطلق با تو و با بنده است و تغیر نپذیر

را بذات او راه نیست و انچه در این عالم از همه چیز و همه کس بنظر در آید

همه نشانهای ظهور و کمالات اوست و بغیر او هیچ چیز و هیچ کس وجود

و بود ندارد و نمود اینهمه چون نمود سراب است که آب نما میگردد و در حقیقت

چیزی نیست [illegible] تا توان حقیقت را بعبارت مختصر خاطر نشان

میسازم و معنی بسیار را در الفاظ کمتر ادا نمایم و آن اینست که هر چه

[illegible]

چون تجلی بی نهایت اوفتاد شورشی بی حد و غایت اوفتاد
از نشابره پدید آمد جهان چون پیاپی شد من و ما شد عیان
این من و ما را انقلاب فیض اوست ورنه محقق را من و ما از کجاست
این من و ما که امکانی بود زانقلاب فیض رحمانی بود
وزین ها و هر سه عالم هر چه در هر که هست همان نور خالص حقیقت
جمال هستی مطلق است و غیر ذات برهم را در تمامی نشأهای وجود درآب
بعد و نمود وجود نیست جهان عشق است و تمام آن جهانیست
اگرچه عشق بی نام و نشان نیست همه عشق است از آغاز و انجام
همه عشق است مطلق عالمش نام ذاتی که وجود تمام عالم وابسته آنست
و این نظام و ترتیب جهان از اوست و بادست و این منظم کلش
او را میبرد و در حقیقت آن واسطه وجود کامل اوایل حواس خمس خود را
ظاهر میسازد و در پیدا معاش و کار خود مشغول می‌نماید چنانچه ذره جهد
آتش ز رگ بد سو لرزاره جهد و در حقیقت خود در لکفش که این منظم
از برهم لوک یعنی از عالم و برهما همان بر ترتیب بر جهان

دال جهان را

ای ظهورت جمله بود نهان
حسن تو جوشش دارد در تجلی
ای وجودت جلوه دیده
بشنهلا نام و نشان

[illegible]

وان قدرت بر کمال ذات برهم و هستی مطلق از تعریف تو
صیف بردن است و از و خبری نتوان کشف لیکن اینقدر توان
کشف که هر چه بظهور میرسد و آنچه میگردد موجود از اوست و ذات او
هیچ قدرت و حرکت ظاهری و باطنی را وجود و ظهور نیست
بوجود است این و آن موجود بی وجود ای عزیز نتوان بودن
با تو جهل کار را بگویم باید که بگوش جان بشنوی و در دل جا
دهی و آن اینست که پنهان خود را در هستی مطلق که بی حد و نهایت
و ازلی و ابدی و بی تغیر و تبدیل و انقلابست ببندی و نور بی غیب را
از همه چیز و همه کس در نظر داشته باشی که نهایت سلوک راه حق
همین است صوفی تو چانه صفا را دریاب فانی شو
در فنا بقا را دریاب تا با خودی از خدا بخود محجوبی بیخود
شو و بیخودی خدا را دریاب وجود تن را با اعمال و شغل

[illegible] اوراد عاشقان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] داشت تو بالداشت بنام و نشان بیت با همه هیچ و تو خود با خود همه

محو در نور تو نیک و بد همه : بدانکه این جیوآتمان که عبارت از جان

جاندار است در حقیقت همان پرم آتمان است و او را عالم

لطافت و داشت ایم ستنبی خاص است ورز و فیضی می یابد و

رزو هرری بدارد و لیکن بسبب پیشاجت ورود دل او بجانب

پستی و آلوده گی و خاصیت آب و گل او در محنت می افتد و سراسر

عذاب او برای این است که جیوآتمان در غفلت که در دام هوا و هوس

وا ایند افتاده است و از گرفتاری خود او در مانده بلاها و محنتها می شود

بیت ندا آمد بجان از جان سپار : که ای دیوانه دل برکن یکبار :

تو بودی عندلیب گلشن جان : چو کرکس چنه دل بندی بمردار :

پریدی ز آشیان عز لاهوت : بزندان قفس ماندی گرفتار : ز مکر

کردی و فراموش ازانه کردی : کسی نگزیند گلخن را به گلزار : نه چخ

او نماند داو بیگا

[illegible]

[illegible] شود [illegible] [illegible] [illegible]

او نماند داو بیگا ازان حق شود بیقین باید کرد که او جیوآتمان تعقب

داشت بر هم بر آید و جز برهم چیزی نباشد : دل چو از دلدار بر

خوردار شد : آن دیار رفت همه دلدار شد : قطره چون خود را

بدان دریا رساند : قطره کی رفت همان دریا بماند : لمع الله

گفت ختم انبیا : که بگنجد عقل و جان در کبریا : چون در حقیقت

یکذات کامل است که چندین ذاتها می نماید و کیفیت است که در

چندین

جاها دیده میشود مردم

نگاه نظر بین را این صورتها برده

و جی است آن بحنی مینمود و منی و دوئی در میان آورده

در کثرت و [illegible] افتد و لی باشان و کاملان از چندین کیفیتها

جز ان [illegible] بودی از غایت بیت کرم [illegible] رهنما [illegible] در [illegible]

سبحان [illegible] بود است هم بهمان و بس

مطلق است [illegible] ادست

[illegible]

بلطفت او چیزی در می یابند پس آنان را چه توان کشف شوان کشف
در حق او مگر آنکه او برتر و بالاتر است از علمها و داناییها و عبار
تها و اشارتها و از چگونگی و کیفیت بیرون است بیت ای برتر
از آنکه حق گفتند ؛ اما نکه پدید یا نهفتند ؛ آنجا که ترا چو من نباید ؛
کس محرم این سخن نشاید ؛ ای برتر از آنکه در تو آید ؛ هم زر تو با تو
درخور آید ؛ عقل از سر این سخن چنان دور ؛ کز دیدن شمس دیده
کور ؛ آنجا که حریم بی نیازیست ؛ اندیشه ما خیال و بازیست ؛
گفته سبحان افلاک ؛ سبحانک ما عرفناک ؛
قومی که در این طواف گاهند ؛ سرگشته دلان لا الهند ؛ و
چنانچه موج و حباب از دریا متحیز شود بیننده صورت آنرا
دیده و تعین از آنست چه نمود چیزی علیحده داند و وجودی جدا
از آب دریا تصور کند در حقیقت آن موج و حباب را هیچ
بود و وجه نباشد مگر دریا را همچنان این عالم و تعینات

ظهور نور کامل

هم در خس و هم در کی
هم در اسد و هم در جمع
هم در الخان و هم در بنی
هم در فرش و هم در وفا
بانت و ظهور او در هر
بی حد و نهایت

[illegible]

ظهور نور کاملی اعتقاد کنی به نفس خود سازی که وجود بود جز حق را
نیست و آن ذات برهم که او را احد و نهایت نیست و از ماهیات و
نشانها منزه و مبراست و چون و چگونگی را در او راه نیست پس صورتها
و این رنگهای مختلف ظاهر می شود ولی لانحو زر طلا هر چند زیور دار
رنگ طلای کامل عیار که صورت طوق و یاره و خلخال و انگشترین
و دیگر زیورها از آن صورت می گردد و نمود از پیدا میکند در حقیقت
چون بنگری غیر طلا را بجوی و وجودی نیست و آنچه از زیورها نمود دارد باطل
نمود ذلک و بس از آن هیچ او وجه نباشد بیت ؛ ای در همه جا جمال و وجه تو معلوم
ای نهفته شیء نمود است علام ؛ اهل دل از و شهادت و غیب ؛
اوست مطلق بر ذات خویش متعین ؛ او با چه باخویش ای سانو ؛
فانیا بیت جانها جز تسلیم ؛ جنس ظهور ایمان و سر ؛
مطلق باشد و غیر از ذات بر اسم و رسم مطلق را وجه و نمود

[illegible]

فانه هست اندر بود هستان این نمود کاین نمود است آینهٔ احکام
بود چون نمود از علم بود آید پدید هر چه در نمود آید پدید
لیک یکسان نیست بود اندر نمود زانکه غیر از بود هیچ جز نبود
هست یکسان نور حق در کاینات اختلاف اندر شئونست و صفات
نور حق بر جمله یکسان تافته هر یکی فیض دگر زان یافته قوله

قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت باید که تو از هر چه بینی
و هر چه دانی در شأن او را همیش نظر ادب و تو را در منظور داشته که
بر هم گوئی و از ازل و ابد و ولادت را ظهور جمال خود تصور کنی
و هیچ چیز را از خود جدا نه بینی که نهان حسن در تجلی بجد
آن اما لحق که کشف و ستی که تواند بغیر او کشف لیس فی جبتی
که بنمود انس تا عالم الآلهی کرد باز گفتم رموز انسی و چون
از روی کوتاه بینی در عالم نظر کرده شد مغز تو از ده سوده کاننا

الشجر ابتر

گردد مانند قطره که در دریا افتد
شده باشد بقای حق
گشته و از صفات خود فانی
باشد با خار نفس بعالم قدس
او که از این طرف در اینجا
بود و مشهور و لا

اینهمه آیات قدرت های تست و این همه اظهار حکمتهای تست
و آنکس که انکلیان نصیب او شد وجودش هستی مطلق گشته
او را بغیر از دو جهان ذات بر هم هیچ چیز خوش نباید و از جز دو جهان
بر هم نخواهد و مرد کیان و صاحب عرفان از رسوم و عادات شهید را
و پرستش غنی و جود و شیخ و تربت گذشته است و او هرگز
مقید این چیزها نگردد بعد از آنکه من و حب که هیچ درجت نفسانیش
معدوم گشت جمیع خاصیتها و آثار نفسانیت از او نابود میگردد
و او به رنگ و صورت نمود و نه هنر در رو ماند و نه عیب و نه عار ننگ
و نه گردد زشت و نه در او اقبال ماند و نه ادبار و نه طمع و نه بیم و نه
طلوع و نه غروب و نه عزت و نه بی عزتی و نه مراد و نه نامرادی و نه روز
شناسد و نه تاریک و نه صباح و نه شام و دل او تعلق کند مرتبه
که در آن مرتبه هیچ غم و درد گرفتاری نباشد و هیچگونه تعلق بجهان
و اسباب جهان نماند و کسی که او از خود انس دارد و گذشته

[illegible] چون وجود [illegible]
[illegible] در دریای بیچون [illegible]
[illegible] ذات پاک [illegible]
[illegible] زوال [illegible]
[illegible] بنده [illegible]
[illegible]

او مستغرق دریای شادی بی‌حد و ابدی باشد بیت قطره چون با بحر گشت
هم بحر است ۴ از وجود قطره که وارسته شد ۴ قطره چون شد محو
دریای قدم ۴ گشت فارغ از وجود و از عدم ۴ از خودی فانی
شدن عین بقاست ۴ بنده چون فانی شود با خدا است ۴

[illegible] نسبت [illegible]
[illegible] که نور جمیع صور [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] که از تعینات [illegible]
[illegible] صور [illegible]
[illegible]

از نظر خود ببیند از در چرا اعیان جمال غیب را که این رنگها و صور نما
جلوه اوست در جمله موجودات در مرآیای تعینات است و
و ناظر نباشد و جمال و حسن وحدت حق را درین صور تماشا
کثرت بیننده نبود جواب آنست که هرچند موحد را ازین کثرت

فانی و باقی

[illegible]

[illegible] در آن [illegible] این درختان
[illegible] ذات خود در جهان [illegible]
[illegible] گردد در این [illegible]
البته [illegible]
عالم ذات پاک او [illegible]
تمام [illegible]

فانی و بی ثبات یقین کن ناچار ذات تو هم از صفات خود
خاسته و فانی گردیده بقای حق باقی گردد و آن مرتبه جمع
که ذات بر هم را باشد ترا میسر گردد و در همه چیز و همه کس و همه جا
جلوه خود بینی و غرق دریای سرور و شادی باشی شعر چه گوی
خویشتن را چه نه کاری ۴ تو هم علاج درین دم بر آری ۴ هر آنکو
خالی از خود چون خلا شد ۴ انا الحق اندر و صوت و صدا شد ۴
بدانکه این نور پاک و آن شاهد غیب که بقا و ثبات صفت ذات
و از زوال و فنا منزه است همه چیز و همه کس از او پیدا آمده و

[illegible] از کسی [illegible]
[illegible] پیدا [illegible]
[illegible] جلوه [illegible] این عالم [illegible]
[illegible] وجود [illegible] ذات پاک [illegible]
[illegible] و غفلت [illegible]
[illegible] این عالم [illegible]
[illegible]

[illegible] سسی گشته در [illegible]

[illegible] در جهان [illegible] ازو [illegible]

[illegible] شمع [illegible]

در آب آن حوض نماید همچنین تمام علمهای وجود و سپهای
آفرینش در و منعکس و نمایان میگردد بیت جمالت آینه کون
مکان د پرتو بید احمد پیدا و نهان ؛ عشق تو شد جلوه گر در ذات
خویش ؛ دید در خورشید خود ذرات خویش ؛ گشت خورشید
جمالت جلوه گر ؛ تا که شد هر ذره خورشید دگر ؛ آن ذات حق
وان پرم اثمان که باقی و پاینده است و در همه جا و همه کس جلوه

ظهور او
دل چون اثرت [illegible]
درداد دولت بندی و باد را خود
ی بحق و برحقی خود صفات زده
ماند و نوری ز حق تو کو باشد تو یقین کوی باغ او
[illegible] جانان به اگر خواهی جمع کوی اثمان پرم ذات دریای محو قطره
از جان [illegible] تو خود چو غوص جان تعقل [illegible] تحقیقات ؛ وصل در جان از از جان
تو درقی تو کردن محو [illegible] تو در بقا در [illegible] فانی بود
[illegible] در کن تحقیق که اثمان پرم آن ذات
باشد و مقصود از آفرینش شناخت
ازو [illegible] چون باشد او
نوی

درگاه خود

[illegible] دل [illegible] هیچ چیز
انچنین کز [illegible] کان کز این مرتبه
وصل [illegible] شده نقاب
[illegible] روزگار
در ایشان نام [illegible] و در آن [illegible]

درگاه خود دست زده باید دانست که کسی که مرد خدا شده و
همگی خود را بحق سپرده همه چیز را حواله ذات حق نموده او را نجات
در هر یک شود و پاکی ناپاکی و نیک و بد را پیش او فرق نماند بلکه
آنکه او همه چیز را حق و جمال غیب دانسته بلکه غیر را دیده و غیر غیر را بوجود
ندانسته و در بیان حقیقت و حسب حال عارفان و خدا شناسان
کج نام پیر مشتری که پیش ازین عارف و دهیان کامل بعضی عبارات گفته
و آن اینست که نظر حق بین من حالا بجای رسیده که غیر ذات برهم
برهم و پرم اثمان را موجود نمی بینم و این عالم و تعینات عالم
بسبب بعضی ظهور و جمال برهم و تجلی پرم اثمان از نظر من پوشیده
شده چنانچه

[illegible] برهم و تجلی [illegible] الم
عالم معدوم و ناپدید گردد و این زمین [illegible] چون پر روحی [illegible]
عالم [illegible] پرم اثمان [illegible] پنهان میگردد
درین عالم [illegible] و این [illegible] ظهور

[illegible]

عالم دیگر و مکدر گردند غمگین و پریشان خاطر نگردند بیت زهی

حالات رندان خرابات ۝ که جان آلوده دارند از محالات ۝

همه مست شراب لایزالی ۝ همه محو جمال مطلق ذات ۝ همه در کوی

وحدت آرمیده ۝ در آنجا یافته عز ملاقات ۝ گرفته جای

در وادی ایمن ۝ شده ایمن بجان از جمله آفات ۝ بدل با آسمان

کرده زمین را ۝ وزان گنجینه از ارض و سموات ۝ در مدت

حیات خود چنانچه در بند این هستی که چرک و آلوده کن تن ترا آلوده

و با نور نگرداند باید که همیشه در فکر آن باشی که آلوده گی عالم دگر شای

آن دل ترا آلوده و چرکین نسازد و دایم درین اندیشه باشی که من

[illegible]

که الکاس

[illegible]

که الکاس و حضرت جز اعظم مظهر اوست در هر شیء عالم ظهور او

برابر است در مخلوقات تا مسی یعنی در وحوش و طیور و چارپایان از

خزنده و چرنده و پرنده و مار و مور و در موجودات اجسی یعنی نوع

آدمی و در افزونی است تا یعنی دیگر تا تصرف او جلوه جمال اوست

بعضی از آدمیان بسبب اخلاق پسندیده و اوصاف گزیده و

اعمال نیک بعالم دیگر تا میرسند و داخل ساکنان میشوند پس

روش پسندیده پیش باید گرفت که کسی چون دیو تا نخود و مقصود

اصل که محو شدن در ذات براهیم است حاصل گردد بیت رو مجرد

شو مجرد را ببین ۝ دیدن هر چیز را شرطست این ۝ هر چون

ترا از تو بکلی خالی کنند ۝ تو شوی پست آن سخن حالی کند ۝ حالا

بشنو که در بیان این چنین باید نمود که ذات براهیم که بیچون و

چگونه است و هیچ نشان و هیچ عبارت را بدو راه نیست

[illegible]

نسبت این طور دهمیان نموده و منزه شده یعنی از جمیع شغلها
و کارها تمام اعضا و جوارح از چشم و گوش و زبان و دست
و پا را باز داشته و محو ذات برهم گردیده و همیشه مایهٔ ذوق
و شادی و سرور شده بجان و فارغ باشم و غیر او در میان
مبین و بیند که بجهت چیز نیست جدا و نه جان و نه غفلت و آگاهیست
و این اعتبارها و شمارها اصلی ندارد و همان ذات پاک برهم است
که بهر رنگ ظهور میکند و تجلی مینماید و نمود این احوال که جابجا از آن
رانش می آید تمام تجلیات ظهور اوست و اطوار و رنگها نمود
او و آن ذات برهم که اول و آخر و حد و نهایت ندارد همچو دریاست
که تقلبات و تغیرات بسیار بصورت موج و بخار و ابر و باران
و حباب از و پیدا میگردد بیت زهی دریای بی امواج جاری
امواج گوهرهای اسرار بیت زهی دریای ژرف بی جواهر گرده

ظهور کثرات

[illegible]

ظهور کثرات نداشته و درین حال غافل شده در محبت
دوری از مبدأ مانده و بدانکه این پریشانی خاطر وقتی از مرد
دور شود که هرسه عالم را ظهور ذات برهم داند و غیر برهم را
درین هرسه عالم موجود نداند و ذات خود را برهم اعتقاد
کند و داند که منم همه جا و همه چیز و همه کس و در هرسه عالم ظهور
منست و منم بهر رنگ و هر صورت برآمده ام و میبرآیم ازین تصور
و درین طور دهیان که از دل و جان کند گویا آتشی در آتش
تصور برهم همه صورتهای مظاهر و موجودات هرسه عالم را آتش زده
خس انگیخته و سوخته و تابش دهیان برهم وجودها و تعینهای
عالم را نابود ساخته و بجز نور تجلی برهم در دل او هیچ باقی
نمانده چون کسی این تصور دواند که آن ذات برهم مان
حال که بیچون و چگونه منم که مرا اول و آخر نیست و حد و نهایت ندارم

[illegible]

[illegible] بینی صفات حضرت اوست حجت [illegible]

نور که نیک [illegible] پرده [illegible] که تو او را بچشم او بینی

هرچه بینی همه نکو بینی او جمیع [illegible] اوست [illegible]

بنگر که سر [illegible] سر توحید آن [illegible] قطع

جمع گشت در یک [illegible] و اگر گویند که چون هر کس [illegible]

[illegible] و بود همه از حق است و کسی از خود چیزی ندارد پس این

تفاوت از کجا پیدا شده که عقل و دانش [illegible] و عقل

[illegible] ناقص آن دیگری [illegible] همه جانها [illegible] حقیقت [illegible] تفاوت [illegible] سبب [illegible]

[illegible]

[illegible] و این احوال ایشان [illegible] صورت غفلت [illegible]

چون سلطنت سلطان [illegible] شود [illegible] تعجب [illegible]

که این چه عین [illegible] آن نشود تا نگوئی از وجود خود فنا [illegible]

این دشوار است [illegible] آن ستر و حقیقت که منزه و پاک

است از آنچه بصورت و رنگ بنظر [illegible] در آید [illegible]

یکقرار است و تغیر و تبدیل [illegible]

و نیز هیچ چیز در همگی [illegible] ندارد و [illegible]

و چیزی از وجدا [illegible] و با این حال [illegible] هیچ

و صورت [illegible] آن [illegible] حقیقت که همیشه با ذوق و راحت

و سرور دایم است برهم است و این نادان و غفلت [illegible] هم

از [illegible] میگردد و در میان [illegible] است حقیقت و آن وجود پاک [illegible]

[illegible]

کرده ظهور سیر ما بدو سیر می نماید بیت ایمه ذات مست جام تو ؛ بر
زبانش این جمله ذکر نام تو ؛ ای دلان من نشئه کشته پنهان ؛ سر
خود را هم نکو کرده عیان ؛ این انا ها انا الحق کی بود ؛ ذره با نور
مطلق کی بود ؛ این انا ها جز انا الحق هیچ نیست ؛ زانکه جز هستی
مطلق هیچ نیست ؛ بدانکه هستی مطلق را چنانچه در وجود آدمی
ظهورست د [illegible] استغفار رومن و هیچ خواستن به حرکت
و کار گذاری تن و خاطر در و مقررست لیکن آدمی در حالتی که در خواب
که در و خواب [illegible] در آن حالت سکینت اگر چه تن در کار
خود نبود به هیچ جا متعلق نشود اما موجودست همچنان ظهور هستی
مطلق را در وجود درش خیال کن بیت ای ظهورت با همه عین همه
جلوه کرده ذات تو در بین همه ؛ ای ظهورت عرش و فرش و نور و نار
وی ظهورت جن و انس و مور و مار ؛ ای ظهورت جمله پیدا و نهان
وی ظهورت جمله ذرات جهان ؛ کسی که او بعقل خود تحقیق

نمود تو شود

[illegible]

نمود و تو شود فانی در آن بود ؛ به بینی جمله موجودات بیکجز ؛ دگر نا تفرقه
ماند نه تمیز ؛ شعورت محو و غفلت دنگ گردد ؛ همه اشیا برت
یکرنگ گردد ؛ بیت چون نور عشق آید پدیدار ؛ شود نا چیز رسم
عقل یکبار ؛ آن ذات پاک منزه را چون آرزو و اندیشه
عارض میشود و خیال ظهور او میدهد او بسبب آن آرزو و اندیشه
خود آمده درین عالم ظهور می نماید مردی که خود را از آرزو و اندیشه‌ها
بگذرانده در خیال و اندیشه آن ذات پاک باشد و عالم را مظاهر
او و تعینات عالم را تجلی نور او داند و بنو چه رسیده باشد تو هم
ریاضت و تعب و مشقت را بالکل بر ایشان و یاد حق و مشغول دل را
بنوعی که رگیهر ایشان کرده اند و ایشان ترقه یافته اند بکن و بر دل ایشان
کان تمام مظاهر موجودات و تعینات عالم را مظهر یک ذات حق دگر
نور بر همه به بین بلکه غیر بر همه را وجود منه که مرحبه نصیب تو گردد

ذات کاملش است و از جمع
صفتها و چگونگیها منزه
و منزه است و دور و بیچگونه
الکلیش است و زبان بیچون
دراز تا خود چیون اتان [illegible]
دیده ما و آثار کثرت تقید
که دیده در این عالم ارواده
جنبها آمده [illegible] باد
جو داین حالات جنبها و
کثرت تعینات [illegible] پاک
خود لطیف [illegible]
[illegible] در دوراه [illegible]
بچنان

[illegible]

ذات حق [illegible] غیب مدارش در جهه جانب
ظاهر است ٤ آثارش در جهان نما ظاهر است ٤ او است بحر
جلیل اعظم عالم سراب ٤ وین تصرفها همه موج و حباب ٤ این
تصرفهای جان در تن ز چیست ٤ جسم و جان جز ظهور او نیست

[illegible]

بروزنما جو

[illegible]

عقل فاقل [illegible]
برتر [illegible] خود بیچون و بیچگونه است و اقسام دانشها و کیفیتها
و دریافتها او راست و هرچه شده و میشود در دانش او حاضر
است و علم او را تفاوت بیش و کمی و بیشی و دوری او را نمی باید و عجبست
و حضور بر او یکسان است و حقیقت وجود این عالم ذات
حق بیشتر بر هم است که یک ذات کامل او به چندین ذرات و
صورتهای نماید باید که از این موجودات گوناگون و از این تعینات
از حد بیرون که می بینی در پرده تنگ حقیقی من و تو نیست و این
ذات را که داشته تمام آنچه می بینی مظهر یکنور بینی ما به اما آن
یکنور را موجود بینی و غیر او را وجود نبینی از آنچه از تعینات عالم
بینی آنرا جز سایه و عکس تو خیال نکنی که سایه و عکس وی تو را
وجود از خود نمیباشد جدا ز خود ممکن نمیدارد وجودی ز هستی بودی
ممکن از وجود نبودی تا [illegible] در هر ذره عالم جلوه ذات ٤

[illegible] کیان [illegible] او را [illegible]
[illegible] تمیز [illegible]
و فرق در [illegible]
[illegible] یعنی [illegible]

چون از روی خواهش و اندیشه خود رو به بشر نهد و تنزل کند
و آثار خاصیت وجه ظاهری گیرد در نشو و نما عالم تمیز و فرق در
آید و بسبب پرده تیرگی غفلت که پیش او را گرفتن پیدا
شود محسوس گردد و بنظر در آید و مقید دقت و طرف میشود او را
پیش و پس و چپ و بالا و پایان در شمار آید یعنی بجهت جات
جهات آید تا پس و پیش و زیر و بالا باشد همان عقل خاص
باین صفات از سبب غفلت خود اول نام مرد جان کرد و بعد از آن
صورت عقل معاش گیرد و بعد از آن صفت آهنکار پیدا کند
و بعد از آن صفت من و چت یابد و همین که من شد از اهل عالم ظاهر
گردید و همین من چون بجانب جنب کیان کامل و شناخت حق یابد
و خود را از هواهای نفسانی و آرزوهای طبیعی نگاه دارد رفته رفته
معرفت حق جل جلاله نصیب او شد و از این صفتهای گوناگون و ار
دن و مردن خلاص میشود و از ورزش سبب کیان و رعایت

آورده عالم

خدا را بشناسی و
خاص بنده شوی که فهم
برای تو بهتر [illegible] معرفتها
بدانکه این هستی حق و این
ذات برهم و پرم اتمان
که قدرت و کمال قادر آن
عالم در قدرت و کمال خود ازل
[illegible] است که قدرت و قدرت
[illegible] است و کمال کمال او غنی
[illegible] دارد که چون و چگونه و حد
و نهایت و زوال و هلاک
نیم باشد در مقام خواهش
در آمده و قدرتهای خود را
ظاهر

قدرت و کمال بیحد ظهور
[illegible] بسیار دارد
بمعنی هر دیگر قدرت [illegible] بسیار دارد
که قدرت او علت و سبب کلی پیدا میکند
که ازان علت و سبب جزئی پیدا
بلا درد و قدرت عالی که همه
ظهور برابر دارد

آنکه عالم را پیدا میکند و تجلی می‌نماید و بذات خود بجنبیدن ظهور
در کلها ظاهر میشود و خود تماشای ظهور خود مینماید و بازچنانچه پیدا
کند باشد خود را نابود و معدوم سازد حالا شنو که من قدرت
او را از آنچه دانم مشروح کنم و کمالات ذات او را بیان نمایم و
یک یک از اسباب آفرینش که بدان عالم را پیدا میکند نام بنام
با تو بگویم بدانکه این هستی حق و برهم روپ و پرم اتمان که هستی
محض و نور پاک است و در جمیع تعینها و وجودها که بنظر در آید
ظهور او برابر باشد او را قدرتها و کمالهای بیحد و نهایت است
از آنجمله یک خواهش است که چون او خواهش نمود که قدرت و
حالت خود را اظهار کند همین خواهش او باعث ظهور و سبب پیدایش
عالم گردید پس آفرینش عالم و اسباب عالم را خواهش او سبب
گشته و دیگر قدرت حالت او از راه اکاس ظهور دارد که
این اکاس بر همه چیز و همه کس شامل و در گیرنده است و هیچ
چیز از و بیرون نیست و دیگر قدرت زمانه دارد که از راه زمان

و حرکت
از قدرت او پیدا شده است و
از قدرت ذات او [illegible]
و قدرت ذات او [illegible]
[illegible] بجنبش از ذات او [illegible]
[illegible] قدرت کلی [illegible] و
نفع و قدرت [illegible] از اراده او
[illegible] چون [illegible] از اراده
[illegible] و قدرتهای او از اراده
[illegible] پیدا شده
[illegible] او [illegible] ظهور [illegible]
[illegible] و [illegible]
اختراع [illegible] و [illegible] از ان
[illegible] و نعمت [illegible] گردد
و قدرت [illegible]
و اراده خود را [illegible]
خود را [illegible] و [illegible] صورت [illegible]
در [illegible]
و بعد [illegible]

[illegible]

گردد و او این طور قادر و حکیمست که در گوشهٔ علم و دانایی او گرد [illegible]
باطن اوست انواع خزانها ابداعهای عالم از هر گونه پنهانست
که کرور در کرور بار این عالم و این برهمنه را هر بار بنوعی پدید آمده
زهی دریای بی قعر و کرانه ، که ذات وجود باشد جاودانه ،
زهی امواج این بحر گهربار ، که از هر جنبشش آمد پدیدار ، و او با وجود
آنکه بیچون و بیچگونه و منزه و لطیفست از خاکی بر زمانه و احاطهٔ خود در
جمیع جانداران سیر معمور است و همه جا ظهور می‌یابد و هیچ چیز و هیچکس
از جلوه‌گاه او بیرون نیست و نبود و نبود ازو وارد این پاک آرای این
صفات و این کمالات باید اعتقاد نمود بعد از آن بنوعی که در بید
پوجا و پرستش او را اقرار داده اند همان نوع باید پرستش او را بجا
آورد

برآنکه انسان را که عبادت [illegible]
از نیز حق و ذات برهم [illegible]
از منشوء باطن و در پرستش و بیان [illegible]
کامل نوان باشد و مانند [illegible]
تمام بید پوجا و ارشد و بیجای
در بیان نیز این پوجا [illegible] و این پوجا که
[illegible] دیوجا
گرد و اده

[illegible]

گرچه تو با هر صفت انس و جان ، مطلب فاتحه همه از هر جهت بیش
غیر از تو بهرهٔ جهان ، برآنکه هر کدام ازین هر شئ عالم کارخانهٔ بزرگ آنست
و با این همه کثرت نمود دارای بی‌نهایت معنوی بی بودیست و چیزی بیش
و بقا و مدار ندارد ، بعینه چون سایهٔ چیزی در پرتو چراغیست که بذات
خود وجود ندارد و هرچه هست حقیقت و غیر برهم را وجود نیست
و آنچه می‌نماید و چیزی که در نظر می‌آید نمود بی بود است از عقل و دریافتی
که کس بدان هستی حق و ذات برهم را بشناسد و دریابد همان
عقل عقل و همان دریافت دریافتست و باقی گمراهی و بطالت
و بدانکه آن ذات منزه و آن هستی مطلق که از نام برهم بر زبان قبول
بی آن بگفت آید و از لفظ برهم آن معنی فهمیده شود آن ذاتست و آن
هستی عقل خالص بیچون و بیچگونه و بی نام و نشان و بی ملالش
و بی آمیزش همین قدر که آن هستی مطلق خود را بخود در خود دید فقط گفت
که این منم آن عقل خالص و آن هستی مطلق را باین دریافت خود چیوان

دید و دانست
و شنوم ظهور این کمال او جلوه داد [illegible]
و شنوم ظهور این بیان و عبادت
و این [illegible] کمالات ذات
در تصور [illegible]
[illegible] در عالم غیب [illegible] در علم خود
غیب نام [illegible] در علم خود [illegible]
و بیکباره [illegible] تعین و [illegible]
و بعدازان آن عقل [illegible]
بیچون [illegible] دریافت [illegible]
در بیان آنکه [illegible]
[illegible] دریافت [illegible]
دریافت [illegible]
انواع

[illegible]

خواهشها و آرزوها بهم رسید قوت و قدرت ظهور پیدا کرد و چون
این من پیدا شد همین من علت و سبب پیدایی عالم شد بعد از آن
ازین جهت تعینها پیدا آمد و هر شخص را این لطیفه ترکیب پیدا آمد
پس این من سبب پیدایی این همه کثرت عالم گشت

[illegible]

زاده شدن و مردن تا نام هم هر که

و چندین تعینات بحد و نهایت پیدا آورد تا آنکه خواهشها و آرزوهای کس از
کس بر طرف نشد مقصود کس را نه پیوند و دلیا ق موج بهم رسید بیت

حسها و اندیشه بر آب صفا ٭ همچو خس بگرفته روی آب را ٭ دست عقل آن خس
بیکسو میبرد ٭ آب پیدا میشود پیش خرد ٭ چونکه دست عقل نگشاید خدا ٭
خس فزاید از هوا بر آب ما ٭ چونکه تقوی بست دست هوا ٭ حق
گشاید هر دو دست عقل را ٭ حس را بیخواب خواب اندر کند ٭ تا که

او سبب فنا

احد و نور او حق بر ذات [illegible] موجودات

[illegible]

او سبب فنای انانیت گردد و این کارخانه عالم پنهان و پوشیده می گردد گویا نه
جهت در آن حالت در خواب خوش می باشد و این غوغای عالم او را فراموش
میگردد همچنان چون کسی سر حق و ذات به هم را از سر ناشر ازو زبان کاملان
را که حق شنید و آن شنیده را بعقیده و اخلاص تمام در دل جا داده خود را
بر وهمان آرد و مراقبه نموده بجایی رسد که غیر هستی حق و ذات به رام
چیزی در دل او نماند و محو ذات حق شده من جهت او از ریشه بار ماند

الا بذکر الله تطمئن القلوب

چو نور عشق در دل جلوه گر شد ٭ ظلام عقل و وهم از دل بدر شد ٭
عیان گردد ترا اشیا نگاهی ٭ به بینی بحجب وجه آنی ٭ عیان بینی که اندر
کل اشیا ٭ تجلی حق بود پنهان و پیدا ٭ علامت از ازین فایده تو که دل
تو بجانب حق شود حکایتی نادر بگویم که از شنیدن آن پریشانی دل برود
و جمعیت خاطر بدست آید و شناسای حقیقت ترا میسر گردد گوش هوش دار و بشنو
در شرح حال وحدت و کثرت را در ضمن حکایت مثلی که عبارت از تخته سنگ
کلان باشد با تو بیان خواهم کرد آن سلی و آن تخته سنگ موجود دید آ
و بغایت صاف و روشن و جلیا و بر همه عیان است و کلند او را عرض و طول

[illegible]

بیضه چون تعین کارد و خنجر
و پیکان و غیره در آن
تعین صورتها و نقشها
و غیره که در سنگ بالقوه است
چون اراده و خواهش استاد
بر اقتضای وقت در کار آید
صورتها و این تعینات پیدا
آیند همچنان تعینات عالم
در هستی حق و ذات
هست بطوری که
[illegible]
و هر کدام از موجودات

[illegible]

از کوهها و جنگلها و صحراها و دریاها و افلاک و هر چه در زمین و آسمانست و آسمانها و زمینها در آن سنگ و در آن تخته سنگ می باشند و با وجود آن در آن هیچ رخنه و سوراخی نیست و چنانچه استاد نقش و صورت آدمی و فیل و شتر و اسب و سگ و غیر اینها در سنگ نگارد و هر کدام از نقش آن صورت را نامی علیحده باشد و این صورتها و نقشها را جدا از آن سنگ وجود و هیچ چیز بغیر از سنگ در آنجا موجود نباشد همچنان تمام این تعینات و موجودات که اکنون در آن سنگ که عبارت از ذات حق و هستی برهم باشد هستند و جدا از او هیچ وجود ندارد و چنانچه در پاره از آهن هم صورت کارد و هم صورت خنجر و هم صورت شمشیر و شکل استره و ناخن بر و آلات دیگر بالقوه هست و هر بوقت خود موافق اراده و خواهش استادی که ازین صورتها موجود گردد همچنان در آن بمنزله تخته سنگ که ذات حق و هستی برهم است این همه موجودات و تعینات گویا کون است و هر تعینی خاصیتی و صفتی خود همراه دارد چنانچه تعین فیل صفت بزرگی و تعین [illegible] صفت [illegible] صفت و خاصیتی هر تعین از او جداست

موافق وقت

[illegible]

پس ازان ذات
برهم و جان برهم را جان
چون بطور
اطلاق و بقید
نموده
[illegible]

موافق وقت و زمان باراده استاد ازل بوجود می آید شده ظاهر بنقش کاینات ٤ ذات پاک آمده بین صفات ٤ ای شده ظاهر بخود در علم و عین ٤ دیده خود را در لباس ماء و طین ٤ صد هزار آیینه آورده پدید ٤ حسن خود را در همه کرده پدید ٤ هستی حق و ذات برهم که بیچون و بیچگونه و بیحد و نهایت و بی نام و نشان است و بیخ و تخم آفرینش عالم و علت پیدایش جهان ذات اوست همچنین ذات از سبب خواهش ظهور خود چون از مرتبه اطلاق و بیقیدی تنزل می فرماید آن جان بگویند و بعد از آنکه تعین جان می یابد ناچار این جان باعث تعین تن لطیف میشود و این جان همراه آن تن شده مقید با آن تن میگردد و در حرکت و جنبش در می آید و ازین جان اهنکار یعنی تصور اینکه این منم اولا پیدا میگردد و ازین آهنکار را در آن وقت پیدا میشود و ازین

مرتبه چیپوا انان خواب دیده است برهم را و هر چند از خواب دیده است دری خواب ایدن

[illegible]

پا شان آمد هویدا در شان ؛ به جهت شد آشکار را در جهات ؛

این است مطلق که او را حد و نهایت نبود و ازو نشان نتوان داد

و با آن اطلاق و بیقیدی تمام عالم تجلی ظهور اوست و در هر جهت

و می‌نماید غیر او را وجود نبود دیشب بعد از آنکه خود بخود در خود خواست

که پیدا شد چندین دانشها شد از روی همان خواهش و همان اندیشه

چندین تعینات و جانها وجود آمد و این غوغای عالم بهم رسید و این

جانها هرکدام که خواهش می‌نمایند و بندگی و فکر و دهان و گیان

ذات حق در می‌آیند جز بسبب آن دهان و گیان و خواهش و آرزو که

خود محو ذات حق و مستغرق شده هستی بر هم نکردند بلکه همان

ذات حق میشوند و عزت از میان برخیزد و ~~میت~~ تعین بود که هستی

جداش ؛ نه حق بنده نه بنده با خداش ؛ چو ملکی کرد دهکان بر فشاند ؛

بجز وجه دیگر چیزی نماند ؛ این منظر در موجودات کوه و رنگ و

تعینات کونا کون که بنظر در می‌آید محض نمود است و بود که اصلا

نفرق

چه نقش تعینات
و بند ؛ هرچه هست شد در ؛
زمین و سما ؛ هزاران هزار
شقل عزت ؛ پیمانه چو نقش
خود را ؛ کاه بیکانه کوه [illegible]
کاه و دامن کوه [illegible] ؛ و این
برهنه ها [illegible] وجود و عالمها ظهور
کم بینی نمودی از نمود او ؛ ک
ذات حق وجه روی [illegible]
کدورت و دوئیت و [illegible]
که بر هم کس همچو [illegible]
دوئیت و کدورت و

چه بخود کرد آن امان [illegible] و جهان حال
ادوا
با وجود [illegible]
جهان اوست و هیچ چیز [illegible]
که این تعینات عالم [illegible]
حق و جهان [illegible]
آن [illegible]

تعرف دیر آفرینش و قدرت احاطه و در کبریای آسمان با وحدت

و از وحدت و آن ذات بزرگ و در روشن بر همانست که هر چند

این کارخانه گردون را بپرده گاه عدم و نشسته و بساط وجود ظاهر

را در نوردد و بخلوتخانه وحدت بخواب بیگانگی باز آید مراتب

ظهور کمالات خود فراموش نسازد و در تجلیات وجود او لا [illegible]

اصلا غلط [illegible]
نشده بخلاف حقیقت حق و چه روی [illegible]
و این نیز جلوه حقیقت همه و این عالمها [illegible] محض همان باشد [illegible]
که این برهمند [illegible] آید و آن نور محض [illegible]
[illegible] هنوز ازو پیدا [illegible] و موجودات [illegible]
برکات [illegible] درختان [illegible]
و حقیقت حقیقت [illegible]
[illegible]

او چون ذره های گرد خاک است و باد ببرد وجود ندارد ند

و ذات پاک حق و هستی بر هم را از صورت و نقش و رنگ

و دست و پا و باقی اعضا و صفات نداری و در دو جهه آگه

[illegible]

بی این عالم و تعینات عالم هیچگونه تعلق نباشد که او بیچون و بیغایت
و بی تغیر و انقلاب است و او را طلوع و غروب نبود و هر که و هر چه بود
و بعد و درو از وست و در همه جا ظهور اوست و با این ظهور با
تعلق و نسبت است حقیقت آنست که چون جان کس در حقیقت
عکس حق و پرتو هستی مطلق است که بسبب تنزل او از مرتبه
کمال جیوآتمان نام یافته و ادراک او دریافت او بهر چیز تعلق میکند
و بهر طرف میرود و پریشان میگردد و بعد از آنکه همان جیوآتمان
ذکر و فکر است حق را پیش نهاد همت خود ساخته و مستغرق
رهبان برهم اگر دیده جز کیان برهم نبیند و شد خاطر او از پریشان
شدن و از او بجنبش بهر چیز باز ماند و محو ذات حق گردد یا
کیان کامی دانسته ثمره آن که بسبب کیان کامی جیوآتمان مجرد
مبدء او و در جهت حقیقت یکی دانا گرد خانه جان خود را حرف در او افتاد
و حمرتدن بمرتبه برهم و محو شدن در ذات او همین خاطر با حرف ا
تا که دید اندر نقاب خود مسعد رود هو مشتق است ما را از آنان و حقیقت
روز اندر شبها ره او هرس کن [illegible]

[illegible]

[illegible]

همراه آورده بهر جا رسانند و یا چنانکه از دریای روان جوی بکنند
و آب از آن دریا بقدر گنجایش جوی در آن جوی روان شود و آن
آب را آورده بباغها و کشتها رسانند همچنان آن هستی و آن
چدروپ یعنی نور محض از عالم اطلاق و بیقیدی و بی اندازگی خود فرود
آمده در تعینات این عالم مقید میگردد و اگرچه آن نور مطلق از عالم
اطلاق بپایان آمده مقید و معین میشود و لیکن عنوان از آن نشان
داد که این رنگ و این شکل و این صورت دارد و چنان و چنین است

بیت یکی صورت ز بیصورت جدا شد ؛ که صورت خلق و بیصورت
خدا شد ؛ ز بیصورت صور نقش صفاتست ؛ صفات
از روی هستی عین ذاتست ؛ حالا دانسته گردید که اینکه آدمی
میگوید که این منم گوینده این عبارت تن او نیست و حس
نیست و من و خاطر و دیده و اهنکار نیست و جان نیست که اینها هیچ

[illegible]
میکند و میخواهد که لطافت عنصر را
خاک سازد جهان بگذارد
و اول جیوانات میشود و [illegible]
درین [illegible] بند و بلای
[illegible]

ظهور نمود و در این صورتهای و شکلهای ناپاینده و فانی
بنماید بیت اگر بگیرد نو بر نو کون نماید ۴ عجب نبود که بوقلمون نماید
تو هم بگیر [illegible] صد هزاری ۵ ولیک از خویشتن یکشر نداری
و آن ذات مطلق که باقی و پاینده است اگر بجانب کمالات و
صفات او [illegible] میشود در هرچه و هر کس که هست مظهر ذات او
و زمین و آسمان و آنچه در اوست جلوه گاه جمال با جمال اوست
و اگر جانب بی نیازی ذات او نظر کرده می آید حیرانی روی میدهد و چیزی
بدست نمی آید و در دریای عاجز کرده میشود و آن هستی حق
و ذات مطلق بنوعی تجلی میفرماید و ظاهر شده در میان می آید و
بنوعی اراده پنهان شدن می نماید و این تعینات را برهم میزند
و ناپیدا میگرداند بیت اگر خواهیم در یک طرفة العین ۶ ز کاف و نون پدید
آریم کونین ۵ و گر یکدم فرو بندیم محکم ۴ چه باشد چه عالم
چه آدم ۲ بشنو که هستی حق و ذات برهم که چون و چگونه
[illegible]

مظهر [illegible] که
در پرده این خانه [illegible]
از خواهش [illegible] تن آدم [illegible]
و او از مظهر تن میگردد و
بگیر این جیوانات یعنی [illegible]
حقیقت اینست که آن هستی
مستمره و ذات حق را بسبب
تنزل او در مرتبه اطلاق و
[illegible] نمودن او بجای [illegible]
جیوانات نام شده و در
کثرت و پریشانی افتاده
گرفتار من و تو شده
و جیوانات

[illegible]

وقتی ازین دوری خلاص گردد و با اصل خود پیوندد که از همه چیز بگذرد و
دا ور انظر بینش روشن گردد که تعینات عالم مظهر حق میبیند و
ظهور او را در همه جای بتفاوت داند و جمیع موجودات را محو و مستهلک
[illegible] تجلی کمال او شناسد بلکه هرچه بیند حق بیند و دیگر
این عالم که پیدا شده از توجه و خواهش حق و تنزل آنجان موجود
گردیده و همان آنجان بعد از موجود شدن گرفتار من و تو [illegible]
و در [illegible] معاملات و قید زن و فرزند
[illegible] و تشخیص و آرزوها و هواها و [illegible]
[illegible] و تنزل او این شده و در بند [illegible] افتاده
[illegible] از خواهش [illegible] آرزوها باز مانده و از قید این رنج و آن [illegible]
[illegible] باز خواهد ماند و ذات حق و هستی [illegible]
[illegible] کرده و [illegible] که باید [illegible]
[illegible] این آرزوهای جسمانی و هواهای نفسانی [illegible]
[illegible] جان جان [illegible]
[illegible] این ریسمان

[illegible]
صفات [illegible]
[illegible] عالم [illegible] آدمی
عالم [illegible] این عالم
این عالم و اسباب [illegible] در آن می
[illegible]
[illegible] این عالم
[illegible]

حیثیت که شود و چاره خلاص ازین عالم بدست آری و شدن آن عارفان

و شناسایان شوی که حقیقت همه کناران دریای عالم [illegible]

خاطر و جهت [illegible] [illegible] از سیاست

ظاهر شده که مبدا این عالم و مبدا این جهان را که از وحدت

[illegible] بعضی [illegible] ذات [illegible] از وحدت و [illegible]

و بگفتن ذات بچه طور روی بکثرت می آرد و باز بچه رنگ باید و باز

[illegible] تحقیق کرده [illegible] و [illegible]

میگردد و رو بعدم اما داورده سیرمان میشود نوعی داشته اند همه و شعار

[illegible] وحدت [illegible]

که ایشان رسیده اند بر رستنی فانی گشته اند قوم از وجود

[illegible] کرده [illegible] راه [illegible] طریقه [illegible]

در مقام بیخودی مستغرقان ؛ جان ودل از عشق کیوان برکنان

دامن تن بشکسته بیرون جستگان ؛ محرم جانهای پاک قدسیان

[illegible] تحقیق کنه [illegible] غفلت

مرهم داغ دل دلخستگان ؛ همچو فانی از جهان بگذشتگان

[illegible] واقع شود [illegible] اندیشه

رفته با جان جهان پیوستگان ؛ و اینکه آدمی بگوید خود را که این

کردن [illegible] در کمالات [illegible]

منم و خود را خود داند همان دانش او خود را گویا طرف جمع [illegible]

حق [illegible] اندیشه [illegible] تحقیق کنه [illegible]

دوری از مبدا او خانه حجاب پرده غفلت و ما را است و همین

[illegible] حق [illegible]

خود را الحق در حشم و حق بدان و اچنین در حیث خبث و ستره

[illegible] بنسبت [illegible] ۱۲۰۵

دل زهر بار [illegible] میخوردم ـ دل [illegible] عالم [illegible] ؛ [illegible] گشته [illegible]

دل [illegible] [illegible] [illegible] ؛ [illegible] [illegible] چشم عالم

برای روی از خالق بیرون ؛ در محک داری کز این کی زنده رو ؛ تا محک باشد میان جان خویش ؛ با محک عرفان [illegible]

با [illegible] تا کی از ظن گزین ؛ نقد وانا خویشتن را کی گرد ؛ در نهانخانه مرد تنها تو مپیچ ؛ آشنا شو [illegible] سوی فنا

انکه میگوید این منم همان ذات حق است و غیر حق هیچ نیست

که این نسبت او را اسناد او ربه باشد همین را و دانش و یقین کردن

سوصف بیخ و ریشه آن درخت درخت است هست ای انجائیکه

هم بر خویشتن ؛ آمده پیدا به نقش ما ومن ؛ ما چه باشیم ای تو اصل

ما و ما ؛ عین ما از تو گیرد ضیا ؛ این تو یا کز ما هویدا گشته ؛

تا که خود با ما تو پیدا گشته ؛ خود وجود ما تو ئی ما چیستیم ؛ ای مطلق

تو ئی ما نیستیم ؛ گوینده این منم و نسبت کننده منی بخود غیر وجود

حق و هستی مطلق برهم دیرم انسان هست و همان هستی حق در هم

انسان است که هرجا جلوه میکند و بهر رنگ و صورتی ظاهر میشود و در هر

رنگ که باشد در حقیقت او ست در هر رنگ که انواع نمودهای زیور

از طوق و یاره و گوشواره و انگشترین و خلخال و مانند آن اگر

چه هرکدام ازین اسامی را تعین علیحده باشد و صورت هر یک جدا جدا

لیکن یکذات طلا است که بچندین شکلها و صورتها ظاهر میشود و در حقیقت

من زجان سیر آمدم اندر فراق ؛ چه درد فرقتش کشته مرا ؛ دل من از عشق زنده [illegible]

زنده بودن در فراق آمد نفاق ؛ مهر بیرحمی تو کشته مرا ؛ زنده کی ماند جان و تن [illegible]

[illegible]

بلندی و پستی منزه و مبراست از سبب آنها عالم میگردد
و پیش او وجود و عدم برابرست از انجا کسی نگوید که پس عالم را
آفریننده نباشد ما غیر ازین سخن چیزی دیگر نمیگوییم که گفت که
آن ذات برهم و پستی مطلق را از روی کمالات و قدرتهای خود
او قدرتی و تجلی خاصی است که آن قدرت آن تجلی را نام برهمان
واین عالم از برهمان پیدا شده و وابسته باندیشه و خواهش
برهم گفته و نمودی از نمودارهای او شده و ازان عالم را فانی
نمود بی بود دانسته و آن ذات برهم را قبله همت خود ساخته در دل
خود جای داده همیشه در دهیان او باشد و مطلقا انتظار دیگری را
به خود راه مده که غفلت تو باعث سبب ناچیز خواهد گردید و خواهی دانست
که عالم از خواهش و اندیشه چت برهم موجود گردیده و این همه
جز یک ذات نیست و دوئی را اصلا وجود نبود اگر چه دوئی بنظر در آید
و شمار نمود در میان است لیکن حقیقت حال آنست که آن یک ذات

فیض شرکت [illegible] بجز وحدت محض [illegible] نیست گرچه [illegible] ذات [illegible] وجود [illegible] [illegible] در ذات [illegible] بجلس [illegible] و این [illegible] الا ذات [illegible] و این مظاهر [illegible] و نمودارهای [illegible] اوصلا [illegible] حقیقت [illegible] جلوه [illegible] ذات یک [illegible] چنانچه این همه

دریاهای روان

[illegible]

دریاهای روان و چشمهها و جویبارهای فراوان که هرکدام بصورت و نقش
جدا در نظر ولیکن در ذات خود دریا این تعینات و نمود نامها و شکلهاست و
هیچ وجود بود ندارد و همان یک ذات دریاست که از روی جنبش خود
چندین هزار هزار صورت موج و حباب و بخار میکند و از روشنایی
و تاب حرارت نیز عظم هر جنبش و حرکت آب از گرد و دور خشتها
و نمود پیدا میکرده در صدد وقوع و تعقل لامرئی این همه نمودارهای یک ذات
دریاست و درین تماشاهای گونه گونه غیر دریا را وجودی و بودی نیست
همچنان این عالم و نمودارهای این عالم را که رنگ رنگ دیده میشود
از روی خواهش و تصرف قدرت چت و تصور و اندیشه برهم ظهور
و نمود دارد و آنچه گویی که ذاتست جز مظهر او نیست و ذات برهم و پیشتر
حق در نهایت صفا و حالت لطافت است و از تغیر و انقلاب نیست و ذات است
که ظاهر میشود و مینماید و غیر او را وجود نیست لیکن مردم نادان از قصور

در ظهور و نمود دارد
و این نمودارهای بی پایان
از روی خواهش و اندیشه [illegible]
[illegible] ابدالآباد
چون درین مقام [illegible] صورت [illegible]
[illegible] خود [illegible]
و قوت و قدرت [illegible]
بجهت این تعینات [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و این [illegible]

[illegible]

که جز بلذات او هیچکس را هیچ جز او نبود و هیچ نماند موافق خواهش
اندیشه او این عالم فنا شود و نابود گردد و این نمودهای هرگونه در پرده عدم
پوشیده و پنهان شود و کثرت بوحدت بدل گردد و دخلت یوم
تُبدَّلُ الأرضُ غیرَ الأرضِ والسمواتُ وبرزوا لله الواحد القهّار بیکند هر لحظه
پنهان صد جهان ۞ باز پیدا آرد از رنگ التفات ۞ عقل
ازین در مشکلات افتاده بود ۞ عشق آمد کرد حل مشکلات ۞ کشف
هستی موجب پندار تست ۞ نیستی کن زین کرانها پا بکات ۞
چون فنای لم یکن باید ثبوت ۞ در بقای لم یزل یابی ثبات ۞
پیدا که تو خود را ازین تن مرکب از آب و گل فارغ سازی و بر جواب
شدن این صورت غم گذاری دید انکه آن هستی حق و آن
وجود مطلق که ذات اکاس هم مراتب لطیفه است و دست
اندیشه هیچکس بر زند جای او در دست و حرف کرا است
در آید

وان فقره را تشکر زده
دالکس را هیچ تفاوت
نکند و با تغیر و تبدیل در اصل
خود هم باش آن تغیر و تبعیت
از تمام عالم مظاهر اوست دبا و
پیدا شده او را اول عمرو
جهان نیست شده زاده شود و نمیرد
و تغیر و تبدیل در او راه نیابد
این اعتقاد در ا نسبت در
خود داده و با چشمی و دایم
بالجمله این همه موجودات [illegible]
و این تعبیات از قید شمار
بیرون که بنظر

[illegible]

در مرآت همه مظاهر ذات و مجالی جلوه شمس مطلق است و صیدان نموده
همه بلذات برام است و در رنگ آنکه آنچه از زیورها و در زرابی و در جنس پاره
و گوشواره و خلخال و انگشترین و غیره است که هرکدام تعین و صورت علیحده
دارد و صدف آن همه بلذات طلاست که بعد از شکستن آن ترکیب
همان طلای ماند و یا در رنگ آنکه از طلوع حضرت نیر اعظم هزاران
خطهای شعاعی و روشنها نهاد تا نهاد دیده میشود و صدف آن همه خطهای آن
تابها و درخشها بجد و نهایت بلذات حضرت نیر اعظم است
چون کسی کبیر ا برهم حاصل کند و شناخت ذات نیکوی سازند
محو شد هر او گردد و در ذات فانی شود مانند قطره که در دریا
افتد و دریا گردد خانه دیده کاندر صدف دریا بهن نشان ۞ قطره
بهن باشد مسان که شد ۞ تا نگردد قطره دور یا بیا ۞ سنگ
کور شد لعل بدخشان که شد ۞ جه نکو رشید می بیشتر ولی ۞ می

مصرع

[illegible]

[illegible]

دهر ذات و در شخص عمده پیدا میشود و هر آنچه من وجه هر سرا

این نیز وجه عجب ربنای روزگار دیدار است که در زمان یکی بی

رحمن بسیح ایمان من برهم است و چون این من وجه است از جمیع

روی و در نظر بچیزی مشتق گرده و نهایت کار در سلوک راه حق این است که تعلقات

تعلقها و قیدها که گذشته رجوع باصل خود کند و ذات برهم را

درین بیگوشته که جنت خود را بی تعلق ساخته است خود را در ذات برهم

شناسد محو شناخت او گردد و در حاضها آب [illegible] آمده

می‌شود و جمعیت خاطر و عیان چنین [illegible] درآید [illegible] سلوک راه حق

در ذات برهم فانی شود و باو باقی گردد چنانچه المشتبه من [illegible]

اعتقاد دارند باید که تو خاطر خود را از پریشان شدن و هر سو دیدن

و جمیع زر آن بعد از شکستن صورت [illegible] شدن تعین طلا

جمع ساخته دل خود را متوجه ذات حق گردانید و بشناخت

بگردد و جز ذات طلا چیزی دیگر نباشد این همه تعینات عالم

هستی مطلق آرام گیری [illegible]

و این موجودات از هر رنگ و صورت که بنظر در می‌آید جز صورت

خواهش و اندیشه حق مدان که همان خواهش و اندیشه برهم

بچندین صورتها و بچندین نقشها و رنگها جلوه گر میگردد و بظهور

می‌آید این نمودها را چیزی بر جای [illegible] کشف بجهت آنکه

پیدا کند

[illegible]

و پیدا کند و محو شده از حق گردد بیقین بداند که این همه مراتب وجه

که پیش او آمده بود و او همه را گذرانیده بود چیزی بجهه بود و عین نفس الامر

نداشته و هر آنکه اصل کار محو شدن در ذات برهم است که در بیداری

خواب و نشست و برخاست و خوردن و خفتن و ایستادن و در راه رفتن

و در جمیع احوال هر چه بیند و آنچه از پیش آید همه را حواله بذات برهم

نموده ناظر جمال با کمال او باشد و بگوید که ما هرا او در همه جا و همه چیز بیند

و لمحه از یاد او غافل نه نشیند و بینائی خود را بینائی او داند و

و گویائی خود را شنوائی و گویائی او داند و همچنین هر کاری که از تو آید از و

داند و خود را در همه حالات و حرکات و سکنات چون قلم در دست

کاتب بی اختیار بیند و وجه و ذات خود را محو وجه و ذات او سازد این

عالم را با این همه دبدبه و غلغله و کثرت و غوغا از آسمانها و ستاره‌ها و

زمین و کوهها و دریاها و آبادانیها و خلقها و از حیوانات بری و بحری

و وحوش و طیور از چرنده و پرنده و انواع موجودات که

[illegible]

روزن و طلوع [illegible]
جمعیت [illegible] دارد و از دوران [illegible]
از آن [illegible] یک دوران [illegible] عالم
[illegible] و دیدن آن [illegible]
شود و با وجود [illegible]
[illegible]

در تراود پاک و لطیف بجدیست که طلوع جمال بی‌زوال او را زوال و غروب
نیست و با وجود بود او هیچ چیز و هیچ کس را وجود و بود نیست بلکه فقط
همت خود را مصروف سازی و مستغرق یاد او باشی و آنچه از تعینات گوناگون
و موجودات از حد و شمار بیرون و بلند و پست و سیاه و سفید و کج
و راست از هر نوع و از هر جنس که درین عالم می‌بینی سر تا سر مظاهر جلوه‌های
ذات حق و مجالی کمالات نور مطلق دانسته در دل خود اعتقاد کنی که
درین نمودهای رنگارنگ غیر او را وجود و بود نیست و همان یک ذات کامل است
که از هر رنگ جمال خود را می‌نماید و از روی حکمت خود را جلوه گر می‌نماید پس
عقیده بعد از آنکه ترا از خود و از کثرت خود را در میان نمی‌بینی چون بی
اهتمام نتوانی ناچار بمرتبه توجه بری و دیگر ترا با این عالم کاری نماند شعر
از خود ای عشق بخواهم کردن ؛ که من از خود بتنگ آمده‌ام ؛ تا کنم جای در
حریم وصال ؛ که جز آن مستقر نمی‌دانم ؛ این عالم که می‌بینی
و این تعینات و موجودات رنگارنگ که بنظر در می‌آید چیزی نیست
و وجود و بود ندارد و نمایش بیش ندارد و از رنگ درخشش بر

که بینی همه جلوه ذات

[illegible]

همه تعینات و نمودها [illegible]
جز این تغیر از آثار دریا
که جنبش [illegible] دریا گردد و درین
سبب گشته و باز از آن شبیه چون
دمی گشته روان گرددان
ابر و موج شده

که بینی همه جلوه کمال ذات و اوست که همه جا ظهور اوست مثنوی
ای جمالت آفتاب کاینات ؛ نور ذاتت مظهر کل صفات ؛ ای [illegible]
جمالت آفتاب مشرقین ؛ نور ذاتت عین نور و نور عین ؛ ما همه
بی ما ظهورات توایم ؛ زانکه بی ما محو در ذات توایم ؛ منشأ پیدایش
عالم و سبب آفرینش جهان را از من بشنو که آن پرتو اعیان
و هستی مطلق از روی خواهش او در ذات او بخودی خود ظهوری
شد و در رنگ عکس صورت شخص در آینه افتد و قدرت موجود حیثیت
عالم و قوت معدوم کردن آن با هم یکبار پیدا گردید و این اندیشه
و این اراده یکجا یک در ذات او بجنبید و از جمله کمالات ذاتی و قدر
رنگهای بی نهایت او یک قدرت این آمد که وجود این عالم را که
بر هم زند که بند پیدا گرد و قدرت دیگر این آمد که باعث تعینات
جابجا گردید آن ذات پاک از روی تنزل در مرتبه عالم شهود
جلوه گر گردید و منشأ ظهور او نمودهای آن است که از روی نشر اعظم

[illegible]

بنوع آخر چون باصل خود رسید هیچ نامی ونشانی نماند همچنین این نمود
ها و وجودهای رنگارنگ عالم در حقیقت همان یک ذات کامل صمدیست
که از و نمود دارند واوست که بچندین تعینها و نامها ونشانها ظهور
میفرماید بیت آنکه جسم و جان ظهور نور اوست اوست منبع ما بقی
نقش صورت هر که خواهد کند با ظهور گاه در بتخانه گهی در کوه
طور گاه در کعبه گهی در سومنات گاه در ذره گهی در کان نبات
گاه در عقل و گهی در طبع و جسم گاه در دانش گهی در نعت و اسم
اینهمه نقش تجلیهای اوست صورت آرای جهان آرای اوست

دیگر اورا وجود و بود دیدنست و آن ذات بیچگونه وهستی مطلق را چون بچگونگی خود خواست نقش در اراده آن پیدا شده که در [illegible] عزم اراده ظهور در صحرای وجود آمد و بذات خود در آن جلوه های بحدود و نهایت نمودهای بیغایت چندین دانا و چندین بینا [illegible] ان ذات ان عقل خالص از قدرت نفوذ [illegible] تعینات آن معین کرده یعنی اول تعینها [illegible] که

و فهم در آید

[illegible]

و فهم در می آید اعتبارهای پنج و رحمت و قیدهای شش در غم
نسبت باو پیدا می آید و هر پنج حواس بکار در می آیند و هر کدام
ازین حواس از اثر قدرت و حیات او ظهور می نماید لیکن آن
اثر و آن قدرت را هم بوجهی میتوان دریافت و نظاره میتوان دید
و باید دانست که این وجود و تعین هر پنج حواس را اختیاری و کاری
و بسر خود و استقلال چیزی نمیشنید بنوعی که ظهور همه اینها که ذات
حق باشد تقاضا می نماید و خواهش میکند و برای که ایشان را
بران میدارد بروانه در می آیند که عنان اختیار بدست هستی
مطلق و عقل محض است تو این وجود و این ظاهر را که از چار عناصر
و ارکان پیدا شده بر جا بگذار و هیچ مقید باین مشو و دل خود را از
آثار و اعمال و کردار بر داشته در ذات برهم ببیند و در باد [illegible]
و دهیان برهم بجد و جهد تجدی مشغول باشد و دهیان بکن که هیچ [illegible]
و محو مشاهده نور مطلق گردی و آن بعد [illegible] که در خاطر او این اندیشه
راه کند رواند که من بذات خود چیزی نیستم و هر چه نمود و [illegible] جز

[illegible]

مطلق در همه چیز و در همه کس پیداست و ظاهر و باطن را فرو گرفته می باشد
در رنگ پرتو حضرت نیر اعظم که چون در آب نگاه کنی قرص او در میان
آب بنظر درمی آید و چون در بیرون ملاحظه کنی بینی که قرص ذات او
همچنان برتر و بالاتر و بجای خود است و جای خود را نگه داشته در آب
در نیامده است اتمان هستی مطلق و حجاب غیب را هم همان رنگ
تصور بکن که او درون و بیرون عالم را فرو گرفته می باشد و هیچ گونه او را
بهیچ وجه نقصان و کمی و انتقال از جا و بجای نمی شود و چنانچه
طلا را در صورتها و تعینهای زیورهای گوناگون از طوق و یاره و
خلخال و انگشتری و گوشواره و غیره ظهور است همچنان آن اتمان
در هر سه عالم و در باشندهای هر سه عالم ظهور است و در جمیع موجودات
از جا ندارد که راه و رفتار و خورد و خواب و غیر اینها هرچه از قسم
درخت و سبزه و غیره که نام وجود بر او اطلاق توان کرد ظهور دارد و
غیر او را وجود نیست مثنوی ای تن و جان از تو پیدا آمده نور بین
هر ذره هویدا آمده مظهر حسن تو باشد هرچه هست زاهد و میخواره و

ادواز الحوالبه

ترا این تن و وجود و موجودات
عالم و هرچه درین عالمست
چیزی منفرد [illegible] و این هم
فانی و معدوم [illegible] دل
خود را از فانی ببندد [illegible]
و یا بنده او است [illegible] طلب
شناختن [illegible] کند و در [illegible]
جستجو [illegible] خواهد [illegible] کرد
برهم از وجود آنکه [illegible]
برابر باشد او بود [illegible]
جستجو کند در [illegible] که
زنهار هیچ [illegible] کنار

[illegible]

او خواب کند باشد و ان زن ناگاه از ان بچه خواب کند غافل
شود و او را در کنار خود فراموش کند بهر جا بدود که بچه من کجا و کجا باشد
شعر ای برون از وهم و در اندیشها ما ز اعیان و نور در پیش ما
تو بما نزدیکتر از ما بما ما ترا از بهر طلبکار از عما نور تو همچو با
ما در میان هیچ هیچیم و تو با ما عیان بدانکه چنانچه آب
بچندین تعینات و نمودها نماید و صورت حباب و شکل موج
و نگار بنظر درآید در حقیقت همان یکذات است که نمودارهای گوناگون
کون کند همچنان یکذات براهم هستی مطلق است که از روی خواهش
و اراده خود از تعینات موجودات و صورتهای مخلوقات
هزار هزار نوع و کرور کرور رنگ نماید لیکن درین تعینات و نمودها
غیر یکذات براهم را وجود نیست بیت نقش و نگار نقش
نگار است یکسان ما نه زمان شده است درین نقش ما نوئی

[illegible]
وان [illegible] باشد و ان
[illegible] و از ان
دل [illegible] و از ان
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] و ان [illegible]
[illegible] تعینات و ان [illegible]
[illegible] همان [illegible]
[illegible] همچنان [illegible]
[illegible]
[illegible] تعینات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ربا وارد بعد ازان انجمه کارخانه را درنوردد که هیچ صورتی و نقشی بر
جا نماند و بجز ذات پاک منزه است او از جمیع تشبیهات و نهایات
دربا بینده و برقرار خود است همه یکذات دان پنهان و پیدا نقش
عالم و کوهر و حباب و لجه همه یکذات دان دایر با سما حباب کاسما بعد
عین مسما مسما چون در همه جا جلوه کر شد در اسما عین
بصورت اسم اگر یکچیز را صد نام خوانند همان صد نام را یکچیز دانند
بدانکه مردم کوتاه بین که آهن تابش آتش را به بینند و کرمی او را با آهن
نسبت کنند و با برگهای درخت بیده و با قطرهای آب چشمه را
بنظر در آورده خاطر او از صورتهای برک و شکلهای قطره آب
نکذرد و پی نبرد که حاصل این همه درخت و چشمه است همچنان مردم غافل
نهاد تعینات و آثار موجودات عالم را می بینند و تصورات ایشان از
تعینات و آثار نکذرد باید که نور دانش و بینش خود را کار فرموده
کرمی آهن از آتش ببیند و از برگها و قطرهها پی باصل آن که درخت

در خودی فنا

حضرت او بین که با وجود آنکه دریای وجود تعینات این عالم و تمامی موجودات مظهر ذات او شده و هیچ جا نیست که حسن و جمال او نمایان نشد بعضی از بی دولتی کار باز خود همه عالم را چنان مستغرق جمال کوناکون میدارد که اصلا با خبر نشوند و ذات او را نشناسند و در هیچ جا جز نقش چیزی لحاظ نمیرسد حق چاره این درد خودی را بکاه است

[illegible]

در خودی فانی شدن بسیار راحت است چاره این درد درد دیگر است
مرد این ره ره نوردی دیگر است باید که تو انحصار را بگذاری و از
جمیع هواها و آرزوها پاک گردیده این عالم و موجودات این عالم را
وجودی مجازی و دور رسته نام حالی که همت خود را در ذات بر [illegible]
و هستی مطلق که در همه جا ظهور او است و هیچکس جز او را جدا از او
وجودی و هستی نبود به بندی و بدانکه هرچه هست همان هستی
حق و ذات او است و کثیر را همه جا جلوه گر بینی و در پس آن
نور و روشنائی وحدت و یکتائی او تاریکی کثرت و شماری
کمال سالک همین است که درون او از رنگهای دنیوی و خواهشهای [illegible]
و توی را محو و معدوم سازی و در سرور و شادی ابدی اکنون فانی
جدا نا فنا شده برخ درخت دامام دوستی و شادی دیگر او را
چون دولت مرات عند العیش یلی فارغ ای از بلای جستجو
تفاوت نکنند و در نهایت آرام و تسکین بود باید که همین طریق
عین خود بینی همه بالا و پست علم خود بینی همه زشت و نکو
و همین روش را پیش چشم داشته و از او مطلق هر چه دیده باشد حق
گرچه فانی از خودی فانی توی جمله او هستی و هستی غیر او
حق و شهود حال مطلق آرام گیرد و درد نه خود را بجز یاد حق هیچ

چون او در زنی ضمیر نفس با کند و آرزوها و هواها باز بنده و از احوال [illegible] همه احوال او [illegible] باشد و باوجود [illegible] باشد و [illegible] چون [illegible] احوال عالم [illegible] و احوال او با [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

و آنکه بیدار است و آن در خواب نیست ؟ هست بیدارتر ایشان از خوا

بش تر ؟ چون بحق بیدار شد جان ما ؟ هست بیداری چو

در بندان ما ؟ و دیگر طالب راه خدا چه کدخدای رسیدن این دنیا

که مشغولی زن و فرزند و اسباب دنیا داشته باشد و چه مجرد

و از رسته و دستش باید که در هر کار و هر مشغولی که پیش او آید

ازین عقیده نگذرد و این سخن را ذخیره دل خود سازد و یقین

کند که وجود او و وجود آن جمیع که میگوید که این نیز آن حقیقت و آن

هستی از ریش و مزان منزه و مبراست و هیچ جا او نبود و در

هیچ جا نیست باو رسیده و بعد و نهایت و به تغیر و تبدیل نیست و اورا

نه پیدا توان گفت و نه ناپیدا و دل خود را در هستی مطلق و ذات

برهم بسته از هیچ قیدها و تعلقها نگذرد و بعد از آنکه این

حال پیدا کند و این عقیده در دل او محکم شد او مرد خدا است

او را با عالم و اهل عالم هیچگونه کاری و بازگشتی نباشد

هر که عالم را ز دل بیاد حق

و در تمام جانوران از هوام و ضعیف

و در هیچ نوعی برابر است خود را

آن هستی مطلق و ذات

برهم تصور کند و دانند که جلوه‌های

ظهور من در همه چیز و همه کس است

و نیز که به صورت و به اشکال

خود را ظاهر میکنم و جمال و کمال

خود را جلوه گر میسازم و در همه

هیچ اندیشه و فکر نباید و از دو

فارغ گردد و الحق

[illegible]

که او را از روی

[illegible]

که او را از روی حقیقت و نفس الامر و دور از شبهه و شک این یکی

ن پیدا که در آسمان و زمین و شش جهت و هشت اطراف از

هر چیز و هر کس ظهور ذات من برابر است و دانم که باین نقشها

و صورتها گوناگون خود را ظاهر میسازم این نوع دانم را از زوال و

فنا نباشد و او ازلی و ابدی شده برقرار خود بود و از هر نوع

فکر و اندیشه آزاد باشد فانی فنای ذات را اسم و صفت نیست ؟ که

عارف را بمقام معرفت نیست ؟ همه معروف و عارف ذات عشقست ؟

تعینه محو غیرت ذات عشق است ؟ چو تو فانی شدی باقی باد

در آن دم جز انا الحق می‌نگویند ؟ انا الحق گوید آن دم در بقا تو ؟

از بقا محو باشی در فنا تو ؟ آنچه درین عالم می‌بینی از موجودات

گوناگون و تعینات رنگارنگ همه مظاهر جمال با کمال حق است

و غیر از هستی مطلق و ذات برهم را ظهوری و وجودی نیست

تخلص

[illegible]

برکران شود جایی او بالاتر و برتر است و اوست که از جمیع قیود
آزاد و مطلق گردیده فانی گر شوی مطلق ز قید نقش کام و کیش خویش
کفر حق مطلق ببین مطلق ایمان شوی در شوی فانی چو فانی
از صفات ممکنات سوی اسلیم وجوب از خطر ممکنی شوی
چون تو عالم را جلوه جمال و کمال حق بینی و ذات او را آن نور مطلق
است که بهر جا بهر رنگ خود را ظاهر میسازد یقین دان که تو
از کفر مجازی خلاص شده و دیگر بدانکه کمالات ذات خداوندی
و تجلیات برهم راحد و نهایت نیست هر کسی در شناخت
او کوشش نموده و فکر خود را در هوای صفات او بر دور دراز

[illegible]

تعینات

نقش دل بر کنند [illegible]

تعینات عالم از بلند و پست و خورد و کلان و سیاه و سفید و
مثل آن قرار نتوان داد و نیز نتوان گفت که درین عالم نیست
و او ازین عالم جدا است بجهة آنکه هر چیز ازین عالم بنظر در می آید
همه جلوه جمال و کمال اوست و او را منزه و مطلق نتوان گفت
و نه مقید و مشبه او را او جامع جمیع کمالات تنزیه و تشبیه
تصور نموده و همان او باید نمود و با یاد او درین عالم رند کامل باید
گرد بیت آنکس که نه جسم است و نه جان اوست ببین
که هم اینست و هم آن هست ببین آن است که هست از هست
هر چیز که هست بجز او هر دو جهان در دو جهان هست ببین آن
مرد کامل و آن عارف خدا که درون او و دل او از عشق و محبت
غیب پر باشد و او را در شناخت حق دوری و دوران برهم زدن
و زندگی حاصل شده باشد و از قید عمل نیک و بد گذشته باشد

[illegible]

وازراحت آسایش بگیرد و تن خود را چون سایه و عکس

حقیقت خود تصور کند و چنان داند که آنچه از آزار و راحت

رسد نسبت بسایه تشخصی کند شخص از آن رنجیده و آسوده گردد

بدانکه ان پرم اتمان وهستی مطلق که مرتبه اطلاق و بی قیدی

و بی نهایتی خود را گذاشته فرود آمده بخواهش و اندیشه خود

جیو اتمان میگردد و گرفتار رسوم و عادات عالم میشود بعینه چنان

که شخصی برهمن باشد و براه و روش خود زندگانی میکرده باشد

ناگاه بخاطر او رسد که من سودر شوم و در رسم و عادت طایفه سودر

بنشینم گیرم آخر مراقب اندیشه و خیال خود ان مرتبه بلند و آن راه و

روش ستوده را گذاشته به پستی افتد و عمل و کردار طایفه

سودر را پیش گیرد و بخودی خود از رنجها که بر خود را فرود اندازد

و بدانکه حکمت آلهی را این عادت و این رسم شده که هر بار که آدمی اندیشی

اندیشه داش

[illegible]

اندیشه ذات برهم را روی نماید و بعد از آن هر موجود را

عمل و کردار همان موجود سبب پیدایش و علت وجود گردش او میشود

یعنی ذات حق را چون خود بخود خواهش پیدا میشود از آن

خواهش عمل و کردار بوجود می آید و آن عمل و کردار باعث جنم میشود

که باین دنیا می آید و میمیرد و زاده میگردد و میمیرد و همین جنم گرفتن

موجب انواع رنج و آزار میگردد باید که تو خواهش را و آرزو

و هوا و هوس را برطرف سازی که از جنم گرفتن درین دنیا باز

مانی و موجه را که فانی شدن از صفات خود باقی شدن

تا انکه گرد ازتن و اعمال ناپسندیده از نامه اعمال تو شسته شود

به حقیقت دریای خاص تو با در رسند خود باشی جدا از جنم بندها

بود لیکن روی گرداند باشد و از بری در شدن وبال

تو تا محجوب تن مانی حال جان چه دانی تو تا از خود نرستی

اعمال زشت [illegible] عالم [illegible] سابق جنم [illegible]

باید کی از خود نشان نیابی دمی با پیشان از خود

[illegible] حیوانات [illegible]

که خود را نشان یابی چو جانی گر رخ فانا نوی در عالم باقی

و ملاقات تو [illegible] ان اعمال و کردار او شده [illegible]

[illegible]

ازو چند [illegible]

[illegible] مشغول [illegible]

[illegible] [illegible] ازاو دوری [illegible]

از همه چیز و همه کار جدا [illegible]

نقش [illegible] نیست [illegible]

از دل [illegible]

که واجب هم مانند اکاس برتر و بالاتر است و همه چیز و همه
کس و همه جا را در گیرنده و شامل است که یک ذره از احاطه و شمول
او بیرون نیست و بی رنگ و بی نقش و صورت و بی نام و نشان و
نسبت که ازو عبارت نتوان کرد و ازو هیچ اشارت نشان نتوان یافت
داد که جمیع عبارتها و اشارتها در مرتبه او کم است و بعضی میگویند
که او عقل کامل است و بعضی میگویند که بزرگتر نیست که هیچ بزرگ
و هیچ حاکم به بزرگی او نرسد و بالاتر نیست که هیچ حاکمی نباشد که او را
نباشد غرض که هر کس در خور فکر و دانش خود او را چیزی میگوید
و از دریا نامی نمایند ما نو چیزی میگویم تو موافق گفته من عمل کن و آن

این است [illegible]

[illegible] تا [illegible] دانسته [illegible]

دل نشین [illegible] بوی کردانیده در دریا

[illegible] غریب [illegible] آورده [illegible]

هم [illegible] جای رود و [illegible]

[illegible] راه [illegible] و عقل [illegible]

جز [illegible]

لکار و بار

[illegible]

[illegible]

لکار و بار دنیا توجه داشته باشی چیست و من که بهر سود و بهبود چیز
تعلق کنند بغایت زشت و ناپسندیده و موجب غمها و کلفتها است

جز جان از هر جا

[illegible] تعلق نکنند

رفتن نماند و [illegible] در آرام [illegible] و چون [illegible]

ذوق و [illegible] حق و [illegible] عالم از [illegible]

[illegible] دل [illegible] نظر [illegible] نظر [illegible]

دل او [illegible] تعجب از آن [illegible]

و تحقیق [illegible] حال او [illegible] و [illegible]

بدرون دریا آورده و بر آب خشک بر آرد و نظر چون کرده
آید در بیرون دریا هم آن کوزه پر نماید و آنکس که دل او از یاد
حق خالی باشد در رنگ آنست که کسی کوزه را سرنگون
بدریا در آورد و بر آرد چنانچه در درون دریا خالی بود در بیرون
هم خالی باشد **شعر** چو بر خیزد خیال از دیده دل ٤ بیا

[illegible]

بتجربه و تحقیق میگویم و غرض ندارم و غیر از خیرخواهی عالم مقصودی نیست
و یقین دانید که سعادتمندی که جمیع جسمهای خود را گرد آورده و دل
خود را بیاد حق سپرده در گوشه جا میکند اگرچه بحسب ظاهر فقیر و گدا
نماید لیکن او در مرتبه و مقامی معتبر باشد و او را حالتی دست دهد
که در نظر همت او تمام دنیا و عرش و جاه و مال و منال دنیا کمتر از
خس نماید **شعر** ایگدای خانقه باز آ که در دیر مغان ۞ میدهند آبی
و دلهارا توانگر میکنند ۞ و زنهار و هزار زنهار که هر کس بهبود و خیر و
خیریت خود خواهد آرزو و مراد از خاطر راه ندهد و از جمیع هوا و هوسها
فراموش گزیند **شعر** چون همه خیریت فراموش شد ۞ بر دل و جان
بگشایند راه ۞ این عالم و هرچه در این عالم بنظر در می آید همه جلوه جمال
حق و ظهور اسمای مطلق است تو نور غیب را بحیثیت صور و اشکال
جلوه گر دانسته و دانش خود را به یقین رب بینده دل خود را در
که خود را در هیچ

بگذارند و خود را محو
یاد حق کرده و هیچ عمل دیگر را در
بجز ذکر و فکر [illegible] از جمیع محجوبها
دعشقها از آزادونی این حال
غیب و آن امر مطلق
که بجد و نهایت دنیا و
لطیفت از جمیع نامورا
دانش نهاد نسبتها پاکست
دوران شاید از طلوع دولت
و زاده شدن و مردن و
خوانده و بری برتر در پیغام
دیر آن باشد کمال شناخت
او دانست در جهت

[illegible]

حق در باب معارف
آنچه مناسب شیخ و قوم مقتدای
مستغرق از آن سخنان که
از قند در دوام و انفع بصبر
چه باید بکلمه مطلق
که خود را در هیچ حال در میان نبینی و جمیع احوال را حواله با ومنه
خود را از نظر خود بپوشی بعد از آنکه جمیع افعال و اعمال کنیف و شنیع
و دل که و سسته و تمام حرکات و سکنات را حواله کنی و از خود دانش
شناخت او را حاصل نمائی بدان که نهایت
مطلب خدا و انان همت
تمم بالخیر والعاقبه
۱۲۰۵ هجری

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس و منت واحدی را که سریان وجودش در جمیع اشیا
ساریست و درود بیحد و نهایت بر سرور کاینات و خلاصه
موجودات و صدر صفه صفا یعنی محمد مصطفی صلعم و بر آل و اصحاب
او باد اما بعد چنین گوید فقیر عفو الله تعالی حسین بن عبدالحق

نام مؤلف

[illegible]

مطلع تا چه باشد برآنکه هر از این گفتار از مطالع انوار کشف و شهود
طالعند بر دلهای ارباب ذوق و وجود منه بدء و الیه یعود بدانکه
موضوع مسایل این علم وجود مطلق است یعنی ذات الهی حق با آنکه
هیچ نوع خصوصیتی بوی ملحق باشد از وجوب و امکان و جمع
اینها است از صفات و احکام و غیر آن بلکه مطلق باشد از همه قیود و
اعتبارات متوهم تا غایتی که معرا باشد از حیثیت اطلاق هم و محمولات
این علم عبارتست از احوال و اوصافی که آن حقیقت را باعتبار
تنزلات و تجلیات عارض میشود در اطوار عالم ملکوت از ارواح و عقول
و نفوس و مظاهر عالم مثال و در اطوار عالم ملک از افلاک و عناصر
و موالید و قوای منطبعه در آن و سایر امور متعلقه باینها مثال و در آثار
مظهر جامع که نشاه انسانست از مبدء و معاد و احوال و
مقامات و تجلیات و کرامات اهل کمال و مبادی این علم
امهات حقایق است که لازم است مر وجود حق را که مسمات

باشند از پدر معنوی

[illegible]

پس اگر وجود سابق بر ایجاد عین
باشد پس وجودی بودن نه
موجود گرداند یا غیر موجود را
معقول نیست خواه موجود را
تعقلی موجود باشد یا نه

باشند از پدر معنوی شان و لهذا عقل کل مسمات بآدم و نفس
کل بحوا و کاینات بذریات صوری و معنوی ایشان مثنوی حیات
جاودان علم است و عرفان ٭ نه میراث از آدم بیش از آن ٭
مدان عین الحیوة خضر جانا ٭ جز آتیناه علما من لدنا ٭ هرچه
در خارج موجودست در ترتب آثار مختصه وی بروی محتاج بوجودست
که بوی منضم شود تا موجود بود یا محتاج نیست محتاج در موجودیت
بانضمام وجود ممکنست نزد ارباب ذوق و شهود زیرا که در ترتب آثار
بروی بوجودی که غیر اوست حاجت دارد زیرا که ناموجود را از عدم
بوجود نیاورد و آثار بروی مترتب نگردد چون زمین که آفتاب شعاع او را
بنور منورست تا روشنی را و پرتو میندازد و آنکه در ترتب آثار محتاج
اصلا نه بوجود و نه بهیچ چیز از اغیار واجب تعالی است که عین وجودست
و بذات خود موجودست چون نور که در روشنی از حاجت بغیر دورست
زیرا که نور بذات خود نورست و اشیا همه بنور او منورند

[illegible]

وجود لاحق باشد توقف شیء بر نفس خود لازم آید و اگر غیر بود چون
نقل کلام بوی کرده شود اگر توقف بوجود لاحق عود نماید دور لازم آید
و اگر بی نهایت رود تسلسل شود و این هر دو محال است

سؤال

اگر کسی گوید که بر این تقدیر اتصاف واجب بوجود لازم است و واجب
زیرا که این اتصاف بغیر از موصوف وصف بمؤثری احتیاج ندارد
که آن اتصاف را بوقوع آرد پس این اتصاف بسبب آنکه واجب است
نه ممکن تا بتأثیر قبول نمی نماید نه از ذات و نه از غیر تا محال لازم آید
همچنین موجودی را ممکن گفتن نشاید زیرا که اتصاف ممکن بوجود بعد از
آنکه بموصوف وصف محتاج است بمؤثری هم احتیاج است

جواب

گوئیم که محال است که اتصاف بهیچ حال خود بخود در واقع بوقوع آید
پس بضرورت ذاتی باید که استناد این وقوع بدو داشته است
و ما از مؤثر در وقوع اتصاف نمیخواهیم مگر ذات او همچنین چنانکه معلوم است
نزد اهل اتصاف با وجود آنکه مراد ارباب شهود از وجود ذات است

قال امیر المؤمنین

بان معنی وجود بیچون [illegible] خواهد بود و دیگر آنست
واجب محال است که در غایت کمال باشد بلکه چنان باید
که اصلا احتیاج بغیر در اراده موجودیت وی بهیچ وجه
راه نیابد و از این جهت است که محققان عرفان و حکمای ربانی
رفته اند که آن ذات را در مرتبه ذات از صفات بصفات و قیام
آن هم احتیاج نیست بلکه منشاء همه آثار نفس ذات
باید

[illegible]

قال امیر المؤمنین علیه السلام کمال الاخلاص نفی الصفات عنه

میگوئیم که واجب
وجود مطلق است نه ذات متصف بوجود زیرا که نقیض وجود مطلق
عدم مطلق است و عدم مطلق ممتنع است که وقوع یابد پس
واجب است که وجود مطلق واقع باشد و اگر واقع شدن وی جایز
باشد جواز ارتفاع نقیضین لازم آید و این بدیهی البطلان است
و ذاتی که وقوع او واجب باشد جز وجود نشاید و الا امکان
تعدد واجب لازم آید وجود مطلق قابل عدم نیست و هرچه قابل
نیست واجب است زیرا که هر ممکنی قابل عدم است پس وجود مطلق
واجب باشد و اما آنکه قابل عدم نیست بجهت آنکه عدم لاشیء محض است
عارض چیزی اصلا و بمعنی زوال وجود حقیقت وجود را قابل نیست
و الا لازم آید انقلاب وجود بعدم چه زوال وجود با حالت
عدم است بلکه عدم باین معنی در حقیقت لاحق ممکنات است
زیرا که زایل در واقع اضافت حقیقت وجود است بممکنات

[illegible]

محمول است بمواطات و اگر از وجود بانمعنی موجود اشتقاق کند بمعنی
ذو الوجود خواهد بود عامتر از انکه عین وجود باشد یا غیر وجود
گفته اند که وجود مطلق امر ذهنیست مراد بان وجود بشرط لا است
نه وجود لا بشرط که مثل کلی طبیعیست و موجودست در واقع و عین
جزئیات است و وجود ذهنی و خارجی دو اعتبارند از اعتبارات
آن ذات **سؤال** اگر کسی گوید که وجود لا بشرط کلی طبیعی
و هیچ کلی طبیعی موجود نیست در خارج مگر در ضمن فردی از افراد پس
محتاج باشد در تحقق بافراد **جواب** گوئیم که کلی طبیعی در
وجود محتاج نیست بافراد بلکه افراد بوی محتاج است در وجود زیرا
که تا تعین منوع یا تشخص بوی عارض نشود فرد را تحقق نبود
و ظاهر است که عارض بمعروض و کل بجزو محتاج است پس کلی
طبیعی در ظهور شخصاً و نوعاً در عالم شهادت محتاج است
به تعینات و آن تعینات هم از روی عین وجودند پس

[illegible] مرتبه اطلاقی

مرتبه بطریق اجمال که وحی است و الهام و کشف مقتضی ذات
و صفات و افعال بحکم امر و قدرت و ارادت بر حسب تعین
و طریقت و حقیقت که صادرست از نبوت و رسالت و و
لایت همچنان معلومات کلیه منحصرست در مراتب ثلثه احکامیه
که واجب است و ممکن و ممتنع بعبارت دیگر واجب است و عرض
و جوهر یا حق سبحانه و انسان کبیر که عالم است و عالم صغیر که
آدم است با وجود مطلق که در غایت تنزه است و تقدس و و
جود مقید منقسم بآفاق و انفس و غیر آن از تمثیلات که وا
قع است ظهور را آن زیرا که حقیقت مطلق وجود را دو قسمی
کرده شود اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت و علو رتبت مرتبه
الوهیت است و اینست حقیقت حق سبحانه و مراد است وجوب
ذات و قدم و امثال آن از صفات کمال و نعوت جلال و بر عارف

[illegible]

بروجب محتاج الیه وی باشد و بروی غالب و این محلیست
بهمه حال و مخبر آنست که میگویند وجود مطلق نقیض عدم مطلق است
و واحد است و خیر محض است و منشأ آثار و مظهر احکام است و منقسم
بوجودات است لیکن موجود نیست اصلا بلکه از اعتباریاتست
و هرگاه که آن حقیقت ملاحظه کرده شود باعتبار تقید و انفعال و تأ
ثر و انتقال حقیقت عالم است و مراو راست امکان ذاتی
و حدوث و غیر آن از صفات و این باعتبار تنزل است
بعلم معانی و تجلی او بصور علمی که معبرست باعیان ثابته و چون
هر دو حقیقت جداگانه لازم است از آنجا که دایم ایشان در وی
واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل عدد است
و عدد تفصیل واحد ناچار شد از حقیقت ثالثه که جامع
باشد میان احکام و صفات ایشان مطلق باشد از جهتی
و مقید از جهتی و یکی فعال باشد باعتباری و منفعل

تحقق نمود

ان بود بهر ذره بلکه باعداد بی پایان
همه توابع و خادمان
[illegible]

تحقق نمود بسبب علم و نور وجود و شهود جلوه فرمود و عالمیت و معلومیت
و ظاهریت و مظهریت و واحدیت و موجودیت و شاهدیت
و مشهودیت روی نمود و همچنین ظهور که لازم نورست مسبوق بود
به بطون و بطون را تقدم ذاتی بود و اولیت بود بر ظهور پس اسم اول
آخر و ظاهر و باطن پدید آمد بسبب نور وجود و همچنین در تجلی ثانی ذات
الاهات الله تعالی اسماء و اضافات متکثر گردید و کمالات غیر
متناهی بظهور رسید در دو گشت که او را بهر حالتی صفتی و بهر صفتی
اسمی و بهر اسمی فعلی و بهر فعلی مظهری و بهر مظهری سری و بهر سری علمی
و بهر علمی حکمتی و بهر حکمتی حکمی که لا یعلمها الا هو و اینست مراد بکلمات
الله نامتناهی اما اصول صفات هفت است حیات و علم و قدرت
و ارادت و کلام و سمع و بصر و اسم حی بمثابه ذات احدیت است
و صفت حصر نمیباشد مگر از بعد کمال علم وی بان فعل و باشیا

[illegible]

از نسل اوست ذاته
وهو السبع المثانی
یعنی حضرت امام [illegible]
[illegible] از ان [illegible]
[illegible]

این لما ماند و مظاهر معنوی این ائمه سبعه است آدم و نوح و
ابراهیم و داود و موسی و عیسی و محمد مصطفی ع و مظاهر صوری
ایشان کواکب سبعه سیاره اند و عوالم سبعه کلیه زیرا که شمس و عقل
مظهر حی اند و مشتری و نفس مظهر علیم و قمر و طبیعت از آن قدیر
و عطارد و هیولی از آن مرید و زهره و جسم از آن متکلم و زحل
و افلاک از آن سمیع و مریخ و ارکان از آن بصیر و همچنان اقالیم
سبعه واقع بر ترتیب کواکب سبعه و ارضین سبعه و طوائف سبعه

و تعمیم سبعه و ابواب سبعه [illegible] منتظم میشود [illegible]
و امام [illegible] عالم صوری دوازده [illegible]
و همچنان نظام عالم صوری در بروج دوازده [illegible]
کواکب سبعه دور کننده [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible]

مثل از جمیع

همه کمالات [illegible] و منا سب بدان
بالقصور زمانی [illegible]
خود با عتبار نفس ذات از جامع
حق تعالی علت ذات و آنی
ذات مقدس [illegible] ازین

مثل از جمیع وجوه است زیرا که حقیقت واجب الوجود است
از جمیع وجوه و غیر او ممکن الوجود است از جمیع وجوه و مثل ثمه
که کاف زاید نباشد و مراد بمثل ذات باشد یعنی نیست
همچون ذات او چیزی چنانکه در عرف میگویند لیس مثلک یفعل
ذلک و نفس خود میخواهند یا آنکه این قضیه سالبه است و وجه
موضوع نمیخواهد پس جایز است نفی مثلیت از مثل او تعالی باوجود
آنکه معدوم است از قبیل نفی شیء باشد یعنی لا مثل له زیرا
که مثل مثل او از لوازم مثل اوست چه اگر او را مثل باشد هر یک
ازین دو مثل مثل خود خواهد بود اما عارف بر آنست که کاف

زاید
[illegible] بوجهی از وجوه
[illegible] از [illegible] که زمانی
از جمیع وجوه در [illegible]
در آن خواه لفظ باشد [illegible]
الست که او را مثل است [illegible]
چون انسان کامل [illegible] و صورت
حق و [illegible] در ذات

[illegible]

واجب و عالم است باشیا بانچه عالمست بذات خود و غیر و علا
نه بجز دیگر چنانچه بعضی از متاخران اهل نظر گمان برده اند
که علم او باشیا عبارتست از وجود عقل اول با صوری که در وی
متعقلست و این باطلست زیرا که واجبست که علم حق تعالی
بوی بلکه بهمه اشیا حاصل باشد پیش از مرتبهٔ وجود وی با وجود
انکه عنایت الهی سابقست بر وجود همه ممکنات و آن مستلزم
علم اوست بکمالات بر وفق استعدادات و از حاصل شدن
صور کثیرهٔ علمیه در ذات لازم نمی آید که ذات محل امور متکثره
حقیقیه شود زیرا که این صور از حیثیت وجود عینی ذات شده و غیر
باعتبار تعینات اعتباریه است با وجه آنکه در حقیقت عین وی قائم
هم نیست بلکه همین نمودی دارند از ذات مانند نمود صور از مرآت
چنانکه تحقیق در شرح می آید و از جمله آن کمالات که لازمست نسبت
بذاتست کمال ظهورست بصور مظاهر غیر متناهی بحسب انواع و اشخاص
تا بپایان بی وقوع تکرر در آن و اینکه تجلی قوابل و اعیان ممکنه
بظاهر

از تعین تا که دلالت دارد بر ظهور آن ذات
[illegible]

بظاهر وجود حصول می نماید و بدان جهت احکام و آثار عینی ثابتهٔ
آن ممکن در او انعکاس می یابد و ظاهر وجود بآن آثار متعین می شود
وجود متعین بآن آثار موجودیست از موجودات عینی و در نظر اراده
شئون ذاتیه نسب و اعتبارات ذاتست که بالقوّه در او
مندرج اند چون اندراج لوازم در ملزوم و هرگاه که بعضی از آنها
احکام و آثار خارجه می نمایند و مراد بانضمام و اقتران معیت وجود
حق با ماهیت ظهور آن نسبتیست میان ایشان و این معیت
حق تعالی با اشیا نه همچون معیت جوهرست بجوهر یا معیت ممکن
بممکن دیگر بلکه معیت وجودست با ماهیت که ظهور و دوام ماهیت
در عین و ترتب احکام عینی بروی از مقتضیات آن معیت است
و واضحست بر ارباب عقول که ماهیات را باتصاف بوجود
تقدّر و تلوّث معقول نیست پس از حقیقت وجود مطلق
باشیا که تلوّث و تقدّر از احکام عینی ایشانست ملابسه

[illegible]

بصور مظاهر و متعینات در قرآن مجید آیات است که الله نور السموات والارض وهو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم و دلالت امثال این آیات بر ظهور هستی ذات در مظاهر و نزول و تجلی در مراتب ظاهر است و از احادیث یکی هم در این معنی حدیث عماست که سؤال کردند از سید انبیاء ع از مکان رب پیش از آفریدن خلق در جواب فرموده آن شاه عرب و عجم که کان فی عماء ما فوقه هواء و ما تحته هواء و عما ابر باریک است که حایل باشد میانه ارض و سماء پس عبارت از حضرت واحدیت است که حایل است میان حضرت احدیت

پس مراد

[illegible]

نباشد حضرت احدیت [illegible] خوانند الا که با وی هیچ قیدی [illegible] حقیقت وجود [illegible] کشف و شهود [illegible]

پس مراد بعما درین حال حضرت احدیت است خواهد بود که ذات هنوز در حجاب جلال است و نیز حدیث خلق الله تعالی آدم علی صورته شهرت یافته مانند حدیث ما خلق الله خلقا اشبه به من آدم و حدیث رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة و حدیث وسعت قلب مؤمن آنحضرت را که وسعت ظهورات بصورت آنحضرت بوجه احسن [illegible] از حضرت ابو الحسن امیر المؤمنین ع که فرموده الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه وهی الکتاب الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع صور العالمین وهی المختصر من اللوح المحفوظ وهی الشاهد علی کل غائب وهی الحجة علی کل جاحد وهی الطریق المستقیم الی کل خیر وهی الصراط الممدود بین الجنة والنار و تحقیق این قول با بسیار آثار و اخبار و اطوار مشایخ روزگار در اثنای شرح مذکور است

[illegible]

که مستهلک است در آن همه اسما و صفات و قیود و اعتبارات
و از احدیة الجمع و حقیقة الحقایق و عما نیز نامند و اگر آن حقیقت را فرا
گیرند بشرط جمیع اشیا لازمه ذات از کلی و جزئی که مسمات
باسما صفات الهیه گویند و واحدیت و مقام جمعش خوانند
و این مرتبه را باعتبار آنکه مظاهر اسما را که حقایق و اعیانند کمالاتی
که مناسب استعداد ایشان است میرساند در عین مرتبهٔ ربوبیت
می نامند و چون فرا گیرند وجود را نه بشرط شیء و نه بشرط لا شیء
مسمات بهویة ساریه در همه اشیا و چون ماخوذ باشد بشرط
آنکه صور علمیه در و ثابت باشد این مرتبهٔ باطن مطلق است و اسم اول
و علیم و رب اعیان ثابته و اگر ماخوذ نباشد بشرط کلیات
اشیا پس مرتبهٔ اسم رحمانست و آن رب عقل اول است
که مسمات بلوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی و اگر ماخوذ باشد
بشرط آنکه کلیات مفصل ثابت باشد در آن ذات بجا.

ورق منشور

وچون ماخوذ باشد بشرط آنکه در و صور منفصله جزئیه منتقش باشد مرتبهٔ اسم ماحی و مثبت و محیی و ممیت است که در نفس منطبعه در عالم مثال است لوح محو و اثبات
وچون ماخوذ باشد ان در شرط ثابت صور نوعیه و [illegible] جسمانیه مرتبهٔ اسم قابض [illegible] معلوم است در مشهور [illegible] طبیعت کلی

ورق منشور و اگر ماخوذ باشد با قابلیت تأثر مرتبهٔ اسم فاعل
که مسمات بموجد و خالق و قدیر که رب طبیعت کلیه است و چون
ماخوذ باشد بشرط روحانیه مجرده مرتبهٔ اسم علیم و مدبر است
که رب عقول و نفوس ناطقه است و آنچه حکما عقل مجرد میخوا
نند و برا اهل الله ارواح میگویند و آنچه حکما او را نفس
مجرده ناطقه مینامند اهل الله از را قلب میخوانند و قلبی که
کلیات در و مفصل و مشاهد باشد بشهود عیانی و نفس
نزد ایشان نفس منطبعه حیوانیه است و اگر ماخوذ باشد بشرط
صور حسیه غیبیه مرتبهٔ مصور است رب عالم خیال مطلق
و مقید و چون ماخوذ باشد بشرط صور حسیه شهادیه مرتبهٔ
اسم ظاهر مطلق و اسم آخر و رب عالم ملک است از عرش
تا فرش بلکه تا انسان که آخر مرتبهٔ اکوان است و مرتبهٔ [illegible]

وجود عینی او را اسم رحمانست
مظهر اسم جامع الله است و در
ظاهر است که حقیقت عقل اول
در بسم الله الرحمن الرحیم پس
چنانکه واقع [illegible]

[illegible]

و واقع است در حدیث صحیح آن روح القدس نفث فی روعی الحدیث اما نزد بعضی از علما آنکه مدرک انوار او است ارباب دل در بیان حق از عارفان کامل در علم آنکه حقیقت او را عارفان معرفت روح و لطف او بیند او مر بدن را مقصد بودن از برای حیوة حیوانی و منع تعفن شدن از برای آن

در شرح می‌آید بعضی از آن بیت جمال انسان از مرات عیان
همیشه جلوه گر گشته بصد شان همه در جوشش دیده محقق
عینی گشته زبور دیر مطلق چنانکه حقیقت انسان را مظاهر
اسمائیست در عالم کبیر از عقل اول تا وجود کلی چنانکه در شرح
می‌آید مفصل همچنان مراورا مظاهر و اسمائیست در عالم صغیر اما
از مظاهر وی اول صورت روحانی مجردات مشابه صورت عقل
کلی پس ذات با صور عقل مطلق صورت نفس کلی پس صورت
نفس حیوانیه موافق صورت طبیعت کلیه و نفس منطبعه فلکی
پس صورت روح حیوانی که [illegible] بهیولی الکلی پس صورت
دموی که منزله صورت جسم کلی است پس صور زمانی اعضائی که
که بمشابه صور زمانی اجسام آفاقیست و اما اسمای بحسب ظهورات
و مراتب باصطلاح عرفا سر است و خفی و روح و قلب و کلمه

قوای نفس

و دو عالم دارد آفتاب بر سطح عالم و مجمع بحرین [illegible] در آفاق [illegible] و مظهر [illegible] کل [illegible] در میان [illegible] و از او بفضل

قوای نفس و تقلب بسبب تقلب اوست میان وجهی که بجانب حق است
و بدان مستفیض است و میان وجهی که بجانب نفس حیوانیست
و بر او بقدر استعداد مفیض است و بکلمه او بسبب ظهور او در نفس
رحمانی مانند ظهور کلمه در نفس انسانی و بفؤاد از حیثیت تأثر
او از مبدع یا علت چه فؤاد در لغت تأثر است و جهت و بصدر
بموجب وجهی که در یا بدن است زیرا که مصدر انوار است از برای
ابدان و تصدر دارد بران و به روح باعتبار خوف و فزع بسیار
او از قهر مبدع قهار و بعقل از جهت تعقل او ذات خود را و موجد
خود را و مقید شدن او بتعین خاص و حصر کردن مدرکات
خود دران تصور کرده است از اجناس و اشخاص و بنفس باعتبار
تعلق او به بدن و در او تدبیر کردن و نزد ظهور افعال حیوانیه نفس
حیوانیه و بجهت تسلط قوی حیوانیه بر قوای روحانیه بنفس اماره و از [illegible]
درخشیدن نور غیب بر دل و در یافتن قوت عاقبه بدی
عاقبت و قف و حالت نفس به بدی مایل گشتی است بنفس

[illegible]

محقق در مقام
استغنائی که احدیت
جمع و فرق است شهود
امتزاج حق در خلق و مضمحل
حق در حق بلکه عین بیند
در صور کثرت و صور کثره در
عین وحدت بینی ز لی
[illegible]

دران مجموعه بود وهم حقایق ۴ کتاب اسبر از روی کشف دایق
رخش عکس جمال وجه باقی ۴ بنزم اهل وحدت او بت شاقی
آدمی را سیر مخصوص است باطن و سلوک بظاهر و اسفار چهار است
نزد عارفان ماهر اول سیر الی الله در منازل نفس تا افق مبین
که نهایت مقام قلب است و مبدأ التجلیات اسماء رب العالمین
دویم سفر بالله است که اتصاف است بصفات الله و تحقق باسمائه
تا افق اعلی که نهایت حضرت واحدیت است، سیم ترقی
بعین جمع و حضرت احدیت که مقام قاب قوسین است مادام
که اثنینیت باقیست در عین و چون مرتفع شود مقام او ادنی
بود که نهایت ولایت است چهارم سیر بالله عن الله است از
برای تکمیل که مقام بقاء بعد الفنا است و فرق بعد الجمع در
نظر عارف آگاه و پس نهایت سفر اول رفع حجب کثرت
است از وجه وحدت و نهایت سفر دوم رفع حجاب

در اثناء ذکر

[illegible]

در اثناء ذکر و استغراق حالتی اتفاق می‌افتد که از محسوسات
غایب میشوند دران و بعضی از حقایق امور غیبی منکشف میشود دران
چنانکه بنایم در حال خواب و واقعه میخوانند و در اصحاب الباب
شخص خوابیده
و گاه باشد که در حال حضور بی آنکه غایب شوند این معنی ظهور
آید و آنرا مکاشفه نامند و واقعه مشابه می‌باشد در اکثر احوال
با خواب خصوصا در خطا و صواب چه گاه صادق باشد و گاه
کاذب غیر مطابق اما مکاشفه همیشه صادق باشد چه مکاشفه
عبارت است از تفرد روح بمطالعه مغیبات در حال تجرد از
علایق جسمانیات و در بیشتر واقعات نفس با روح مشارک
میباشد و مداخل و در بعضی مستقل و صدق صفت روح است و کذب
صفت نفس مجروح و هر یک از واقعه و خواب منقسم میشود به سه قسم
نزد ارباب صواب اول کشف مجرد است و آن چنان بود که بدیده
روح مجرد خالی از خیال صورت حالی که هنوز در حجاب غیب بود در خواب

با در واقعه بعضی از مغیبات را مطالعه کند نفس بجهت تعلق بدو
خود را با وی دران شریک گرداند و بقوت متخیله آنرا از خزانهٔ صورت
صورتها مناسب از محسوسات در پوشاند پس دران کسوتش
به بیند طالب از صادق و کاذب پس معبر یا شیخ در تعبیر و تفسیر
آن از صورت خیال عبور کند بوجه مناسب و حقیقت آنرا دریابد
و بیان نماید و درین قسم اگر چه کذب راه دارد اما ادراک روح
آنرا از حیطهٔ کذب محض بیرون می آرد و اگر در حال ادراک روح
خواطر نفس با مدرک روحانی منضم نشود آن صادق بود و قسم
سیم خیال مجردست و آن چنان بود که خیل خواطر نفس
بر دل تازد و روح را از مطالعهٔ غیب محجوب سازد و خواب بتبعیت آن
خواطر را قوی برگرداند و متخیله هر یکی را کسوتی خیالی در پوشاند و در مشاهده
آید یا صور ان خواطر را بعینها تصرف متخیله مشاهده نماید چنانکه
مرتاض که داعیهٔ قبول خلق او را بر ریاضت باعث نه محبت خالق

وان مناسب

[illegible]

رابطهٔ محبت میان
محبان و محبوبان مناسبت
میان ایشان

[illegible]

وان مناسب بر پنج نوع متصورست اول مناسبت ذاتی
که محب را میلی و انجذابی بحق و مطلوب مطلق در باطن پدید آید
و او را از خود برباید نه تعیین سببی تواند کرد و نه تمیز مطلبی و علامت
آن نسبت آنست که قهر و لطف محبوب نزد وی یکسان باشد
دوم مناسبت فعلی یعنی آن مناسبت بسبب معنی باشد ازین
برداشت که بسبب آن معنی اثری بغیر رسد سیم مناسبت حالی
که آن معنی زاید را اثر بغیر نرسد و در محل خودش دوام و ثبات
نباشد چهارم مناسبت مرتبتی که آن معنی و حصول الاثر را
در محل خود دوام و ثبات باشد مناسب و مرتبه باشد از
مراتب چون نبوت و سلطنت پنجم مناسبت صفاتی
که آن معنی ثابت و دایم در مناسب مرتبه نباشد از مراتب و چون
فعل و حال و مرتبه همه از قبیل صفاتند پس محبت و مناسبت
یا ذاتیست یا صفاتی و ماعدای محبت ذاتی

[illegible]

مصفا شده اند و از لوث طبیعت مبرا گشته در مظاهر
خلیفه مشاهده و جرح کنند و در مراتب کونیه مطالعه جمال
مطلق نمایند دویم با کبار آنانکه احکام کثرت و آثار ظلمت
طبیعت از ایشان بکلی زایل نشده باشد و ادراک معانی
مجرّد با مظاهر مناسب جمال ایشان میسر نشود لاجرم برابطه معنی
حسن صوری از مظاهر تام بشری خود را بسر حد جمال مطلق
رسانند و خود را بوسیلهٔ عشق مجازی قابل محبت حقیقی گردانند
سیم گرفتارانند که خود را از وادی عدم ترقی و عرصه حجاب بردن
بلند از زند و چون از صورت جمیع محبت را منقطع سازند تا صورت
دیگری دلبر عشق بازند و دائما در بند رنگی مانده باشند مشوش
کسی کو بند و در بچه ها دل نماندش تا قیامت بار از رخ چهارم
آلودگانند که نفس اماره ایشان بمرده جنب و آتش شهوت شان
نفسرده وصف عشق و محبت از ایشان متصرف است و اف حالت

تا نار جهان

[illegible]

ای نفس [illegible]

[illegible]

تا نار جهان سوز که چون همیدار از مقدمات و اصطلاحات این
طایفه معلوم کردی هوشدار که از خشن سرگردانند در بادیه حیرانند بنیازی
و خود را از صحبت اهل کمال که کاملان زمانند محروم
سازی تا بنازی سنت تحقیق مجمع

گفتم تمام تو دانی و تدبیر خود دلام
قد تم علی ید العبد القاصر المقصود
الهاشمی ربه ... نباشد
... سنه ۱۲۵۷

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین
اجمعین اما بعد این جمله سیزده فصل است از سخنان شیخ العارفین
بنام ینبوع الحیوة در تنبیه و معاتبه نفس فصل اول

نگر تو نگاشته بر دیوار سرای ستبر نگر زنده دیدی چنانکه رهنماها جوید از نگاه عیان
بود از جنبش دانست و پیروی آن معنی که در اندیشه و پیر است پس نگار را از تصور
و تمثیل در همه استیهای عقل و حس و هر کجا که جز ذات همه درست و اصل تمام
و روشن عقل است فایده بخش به جنبشهای لطیف و نیز ذات شریف
و زنده که جاوید و دیگر چیزها را که آن همه جزئیات اند نه اجزاء ذات نگار را
نه کل پس ازو در جست نگیر و بیدار شو و پرهیز از غفلت و ناهم آموز
و نگاه دار از پاک شدن را و پرهیز از شورش طبیعت و یاری جوی درین
کار بفروتنی و رغبت بخشنده و معدن نتیجه و پدید کننده این و جهت خود
و پدید آرنده آن و فایده رساننده زنده که و حکمت وجود تمام و جهان تازه
شوی تو از نفس و نیک بخت گردی ای نفس آنکه هست کننده چیزها و پدید
کننده آن و بر آرنده آن جل جلاله و تقدست اسماؤه ترا ابداع کرد و خداوند
تصور و تمثیل کرد است اما تصور نگارش و نگاشته شدن تست بر
حقیقت نگه بهت آورد است کننده از اما عقل مثال جنبش تو مرا از کمال از
تو پوشیده است از عالم عقل بدانکه پدید آمد بر تو و همی جنبش در عالم حس

مینماید

جنبش و تمیز تو و حس بیرون [illegible] ای نفس [illegible] در عالم کون [illegible] و در عالم عقل است پاینده [illegible] مثال و اشکال این معنیها [illegible] پس [illegible] و در آن لذت [illegible] باید و از خود در شگفت

[illegible]

مینماید و لذت عقل آنست که چیزی از خود بخود دریابد نه بچیزی بیرون از خود
و نه بعرضی که پذیرفته باشد بخود خود را یابد و سبب لذت درست و جاودانه
با آن کام **ای نفس** ساخته کن از برای خود شناختن و دانستن چیزها
و مباش در بند شناختن کمیت و کیفیت چیزها از برای آنکه مقصود اول
بسیطند در ذات و میان ایشان و **نفس** هیچ واسطه نیست و آن مقصود
اجرام مرکب اند در زمان و مکان اند و دانش مرکب با تو نماند چون از تن
جدا مانی و دانش بسیط از تو جدا نگردد و با تو ماند پرداشته چون از تن
جدا شوی پس سعی در دانش بسیط بکار دار و از دانش مرکب کمتر دار **ای نفس**
این جرم زمین است گرانترین همه جرمها از آنکه در زیر همه جرمها گشت
چون ثقل دارد و جرمهای دیگر بر سر آمدند از وی و از این است که این جرم
در غایت کثافت و ثقل در هم شده است و با هم جسته و تاریک و مرده
کیست و پس از وی جرم آب از جرم زمین لطیف تر و صافی تر و فروزان
تر و جنبان تر و نزدیک تر پس از جرم آب جرم هواست و او لطیف تر
از آب پس از همه اجرام آتش است و او لطیف ترین هر چهار

جنبش با نظام و اندازه [illegible] لطیف تر [illegible] مجسطات [illegible] نفس [illegible]

[illegible]

اورا حیات نیست الا بنفس که خداوند اندیشه و هوش و تمیز است و هرچه نفس
بدان پیوندد معنیهای خود در او نماید باندازهٔ قوت پذیرائی آنچیز تا زنده شود
و هرچه با وی نه پیوندد او را فکر و ارادت و جنبش و تمیز نیست و هرچه با این
معانی بود او بیکبار مرده است و پس از گوهر نفس آنچه محیط است بنفس
خردست و بحقیقت اوست از همه هستیها بنفس لطیفتر و بمرتبه برتر
و اوست نخست زین مرتبه زیرا فوق هویت و ازلیت تبارک الله تعالی
دستاننده است از وی بی توسط و رساننده بهرچه فرود اوست در ترتیب
شرف و نور و حیات را و اوست ترجمان بزرگتر و حاجب نزدیکتر خداوندش
ای نفس این ترتیب را و بیقین دان که هستی جهانیات موجود است

فصل دوم ای نفس مستکره دنیا را و مگوی که دنیا مرا آگاه فریبست
و غرور و سگالش که این حال صدق نیست الّا نزد کم خردان و نادانان و فراموش
کاران که اگر دنیا سرای فریب بودی بی‌بدی بدرست مردم در آغاز آمدن بدو ناکام
بیرون شدن از وی نپذیری مر آسایش و لذت و خرمی و پس ناگاه
از وی این حال را بربودی و بخلاف این احوال افتادی و چنین نیست
از آنکه ما همی بینیم که مردم در این حیات دنیا بر آید و پرورده شود
بحالهای مختلف نامنتظم روزی اندوهگین بود و روزی شادان و روزی

[illegible]

بخرسند و این از دنیا نه از
سرابهای فریب و غرور است کلی مردم
خردمند که است هم او را فریبنده
و غرور دهنده خود است و هلاک کننده
مر دنیا که دنیا هر که جز طمع و غرور از
از طمع و غرور و خوشی و ناخوشی هم
بجوید پس مردم گشت خود نه از
اورا جاودان الفت و نعمت
و حسرت اورا پیوسته بیزار شد
دنیا خوشی اورا فراموش شد
و از دل فرو گذاشت پس گفت
دنیا مرا فریب داد و دنیا او را
نفریفت بلکه

او خود را

او خود را فریفت و هلاک کرد **فصل سیم ای نفس** مباد اخر تو در این
حیات دنیا چون خوی کودک کم خرد که اگرش خورش دهند و بازی
نمایند بخندد و خوشنود گردد و اگر با وی درشتی و سختی کنند بگرید و در خشم
شود و همواره در میان خوشنودی و ناخوشنودی و در میان گریه و خنده
باشد و این نه خوی عقل یگانه است بلکه مشترک و ناستوده است **ای
نفس بدانکه** این معانی مختلف از نیک و بد و خوش و ناخوش
و نرمی و درشتی نهاده شد بیدار کردن نفس را و برانگیختن و بر آن داشتن
چندست که بدان کار کند تا بدان عقل نور بخش را در دانش تمام و ذخیره کند
که آن حکمت است و شناختن حقیقت چیزها و از برای آن آمد نفس در جهان
تا بداند و از ما بیش کند که هر که بمجمع فرود آید تا دانش اندوزد پس از ما
بیش و دانش را بگذارد و بلذات و بعجائب لذات و نازان مشغول شود و مطلوب
و مقصود را گم کرد من روش بنمودم **ای نفس** و شرح دادم در زینت
گمراهندگان دنیا چون از وی در خشم شوند و ستایندگان وی
چون از وی خوشنود گردند و بستایند ایشان بحقیقت نه نکوهنده
و نه ستاینده بلکه گم و سرگشته اند و مطلوب و مقصود را فراموش

نمی‌خوردن از این عالم بیرون آید
و بیچ کار کرد او را
تمام کرد در این جهان مردم [illegible]
که در و رنج و زاری باقی اند
[illegible] و خواص
سوی در آمد ماده که وی را
[illegible]

[illegible]

برای آن پرورندش باید پس آنگه ماده بر آید که او را بمنزل آموختن برده
منزل دانائی و چنین در این منزل فرهنگ تمام باید ماده بزرگ که تا
هست و تمام کننده بوی بپیوندد و او را دانا و شناسا کند آنگه تمام
گردد و همچنین مردم تمام را قوتیست ذاتی در عنصر نهان که باز در آید
بر جسم آنگاه بوی فرود آید آن قوه نگارنده که تواند او را بنگارد و خطوط
اجرام آلتی آنگاه چنین عفیف شود بقوت خداوند خشم و آرزو بوی
فرود آید از قوت دیگر تمام کننده که آن عقل بفعلست خداوند
قوت خشم و آرزو تا جانور گردد پس بوی فرود آید قوت دیگر تمام و تمام
کننده که آن عقل بفعل تا ویرا بحد و حساب برد آنگه بفعل باشد نگهبان
پس از رغبت بقوت زانکه در آغاز نه بفعل بود و نه بقوت پس
فعل وی باز گردد بدان رغبت که در او بقوت بود پس از رغبت
قوت جاید سوی رغبت فعل آنگاه کننده و کارکرد نگاشته و نگارنده
و نموده و نمودار گردد و بدان ای نفس که اندیشیدن چنین معانی
رهبری کند به حکمتهای لطیف پدید آورنده عالم جل جلاله ای نفس
مبدع چیزها نگار زده چون گویا نیست که مرنماید و پیدا بدان نقاط و گوهرها
هم او راست سخن شنوندگان را و نه هر شنونده سخن او دریابد

در کلخن

و از آن گوهر ان مبانی
ای محتاج بر جهان دو بسیط باشند
و بر جهان تو از جو که گفتار
و از اندازه سخن بگردانند و چنانست
کند پس بردن تو از مرتبهٔ [illegible]
بمرتبهٔ فصیحان و بلیغان و [illegible]
پیش از [illegible]
میوه ناشناختن پس با درخت
نه بدن و گفتار [illegible]
بود ایش [illegible]
رهی تمام و فایده برآن ای نفس
این دنیا را آموختن است
و از نمودن حس اندیشیده
پس بپندیش همه صور و
هیئات و معانی [illegible]
و برا

[illegible] ای نفس

که اشخاص آن همه زوال پذیرند و بدانکه این همه مثالات و نمودارها
در صورتهای پوشیده و اشکال حقیقت جاودانه‌اند مثلها و مقطع را دو در جمله ای
نفس هیچ در جهان فرد و نوعی الا که مثال و شکل آن پیداست در روش
روش عالم طبیعت و همچنین هر آنچه هست در عالم کون و عیانست و مثالات
و لذات زوال پذیرد و دروغ نمای و پلیدند و رهنمای سوی لذات درست
دایم و صورت مخفی و روان هالک و اهمی دلیلست سوی صورت باقی
ثابت و اختلاف هر آنچه در این عالم جهان حسست و زوال آن دلیلست
بر اتفاق هر آنچه در جهان عقلست و بقای آن پس در این جهان حستر
و عالم کون از علم و تصور و تمثیل و بحث و از ماتش غافل مشو و مشغول
بمحسوس معقول حقیقی را فراموش مکن که مقصود و مطلوب تو بود ذاتش
تا باز گشتت حاجت نباشد بدین عالم برای آموختن دانش و حیش
و هر آنکه که آرزومند شوی بلذات حقیقی و شادمانه دایم خود را بیرون
کن از لباس تیرگی و پاک شو از بار گران جسمیت و خود را جدا کن
از هر آنچه بر خلاف گوهر و ذات تست پس همی باش در این جهان
با لذات حق و شادی دایم و همی پوش جامهای ذاتی که کهنه نشوند و نکاهنده
شو بصورت گوهری دایم که زوال نپذیرد و سترده نشود و این از جمله

[illegible]

ای نفس

[illegible]

جستن است ترا آلوده کند از مقامات خوف و اندوه و ناو دلم و نیاز پس
بحقیقت این معانی استوار باش و یقین دان و بر آن کار کن تا زنده
جاودان شوی و برهی از هلاک فصل چهارم ای نفس اندر حال اهلها و عرض
که فرود آمده اند در جوهر کثیف جسمانی با هم موافقت ندارند و با هم الا دشمن
نباشند پس حذر کن و بپرهیز از ایشان که این آن مغرب است که تراز
زان زشت بینند و آن مهلکه که ترا از آن بیم دادند ای نفس تو یکسان
و یک گوهری و یکذاتی و ایشان بسیار و تو موافقی و ایشان مختلف و تو یکی گوهری و
ایشان فزاینده و تو حقی و ایشان باطل و تو مجتمعی و جوهر ایشان متفرق دارد
و تو تاسی و دائم و ایشان گردنده پس باز کرد ای نفس خود را از آنها و بپرهیز از
آبادانی جستن آن و بزرگ و بلند داشتن ایشان و روز دنیا ایشان
بر تو و فرود گذاشتن ایشان مرترا و بپرهیز مشو از خود مگر در شریف
ناک حق و بسیار ایشان مدار و خلاف و محالات غرور ایشان که کم شوی
و هلاک گردی ای نفس تا که نیاز مند و گریزان باشی از ضدی نقدی
گاهی از گرما بسرما و گاهی از گرما بسرما گاهی از گرسنگی بسیری و گاهی از سیری
بگرسنگی و همچنین در طعامها و پوشیدنها ~~مختلف و در آنچه حاضر آید در جهان~~
~~حس و شهوت نیاز مند بیها~~ ۲ از چون شیر شتر [illegible]

پیدا کرد

[illegible]

پیدا کرد دو دو دور نجوم لیکن سود و فر آیش و کمال از روی ستاند و اگر [illegible] میان
اصل و فرع ها طلب کرد و اصل بفرع رسد و فرع نقصان و تباهی گیرد ای
نفس نیک بنگر و یقین دان این حال را و بدانکه تو باز گردنده سوی آن اصلی
که از او پیدا شدی و بپرهیز از شوخگنی آلات خود که از آن در برهی شوی باز
گشتن سوی عالم اصلیت که این عالم عالم طبیعت و محل نیاز و اندوه و آنجهان
جهان غفلت و محل توانگری و عز و ایمنی است و سرور و تو هر گاه یاد مبدی و شناختی و در حد نیک
آرمیدی بر گزین آنرا که خواهی از بن بصیرت و آزمایش از برای مقام و درنگ
در آن جا هیچ منع و دفعی و بدانکه شوند بهر مردی درویش توانگر و بمیرد این بادار
از جمله دشواران عملی است و اگر این سخن صدق است شوند بدان که مردم را
با حب دنیا و حیات دنیا آخرت نیست ای نفس هر که سلاح نیفکند در جهاد دشمن
را بدشمن سپرد گرفتاری گزیند و هر که بسلاح کارزار کرد و نفس را نپاید و نه
سپرد خود را قتلش واجب شد و هر نفس که آمد بدین جهان طبع او را
ازین در حال گریز نیست با گشتش باید هر آنکه به بند و گرفتاری خو کرده شد
بر خود عذاب در از جنایت کرد و هر که گشتن بر آید بر گزیند از جمله مرد دان

[illegible]

و هرچه نه داشته بود محتاج ماده باشد که برای وی بخشیده شود پس این
معنی را بیقین دان که ترا از دانش آن بسر احت و آسایش برسید ای نفس
هر جزوی را که میدار باندازه توان و طاقت پس چنین بتدبیر نگاه دارد
کارها که در پیش آمدست بدان راضی شو و بران اعتماد کن که بوقت کشش
و کوشیدن و بار اهتمام کشیدن از تو برداشته شد چون کسی که رنج چراغ
افروختن بر خود نهد و همه شب چراغ نگاه دارد تا از ظلمت شب برهد و چون
آفتاب بر آید مستغنی گردد از چراغ افروختن و افروخته داشتن و آن وهم
از وی برخیزد ای نفس مغرور مشو بکارهای دون خسیس که عادت یکی
و پس عادت بطبع بود طبعی و گوهری بر خلاف طبع و گوهر تو پس آن
گوهر و طبع بجاوای خود نتوان رسیدن و بدانکه پدید آرنده و مبدع کارهای
شریف شریفتر از همه چیزهاست پس تو چیزهای شریف جوی تا بوی نزدیک
شوی بمجانست شرف که شریف با شریف مضاف بود و خسیس با خسیس
ای نفس تو امید آرام داری در رنگ جهان و تو در عالم کون باشی و کدام
آرام بود در عالم کون که جز بر روی آب آرام و ثبات نیابد و اگر
بیار آمد حال نادر و غریب افتاده بود که چون آب در جنبش و

وگرنه در عالم

نه چنانکه از نطفه عالم
کون او را حسنه دارد که
جهان خرد منقطع چون با
صنع و مادر خود در آرام گیرد
و ثبات بر دارند تحصیل عزت
و منت آن [illegible]
ای نفس ای نفس عالم طبیعت
روشنی و تیرگی است پس
تیره و روشنی را [illegible]
[illegible] کردن و [illegible]
[illegible] بمیدن پس از تیره [illegible]
در تیره [illegible] بمیدن پس از
صانع و این معنی را بطابق
[illegible]

ز کشش و بدان مفارقت
و اهل کس اضداد و [illegible] بود
زهر نوشی ای نفس باید کرد از او دور شد
و بدان خو نکنی
الی طبیعت [illegible] اگر طبیعی
تا کی در زندان کشتی [illegible] در اوفتی
دا ایم کی [illegible]
اگر طبیعت [illegible] و هلاکی
از زنی

وگرنه در عالم طبع صفا خود نیست و چگونه بود پاکدر بلکه او غایت کدورت و تیرگی است
و اگر آنست که تو خواهان صفائی از عالم دیگر جوی نه از عالم کون که اگر تو آن
در معدن صفا جوئی بیابی و اگر نه از محل و ماوای صفا جوئی بدان نرسی و از تو فا
ئت شود مقصود تو پس تو بمانی در این اندوه و حسرت و از آن بیمار شوی
و بیماری بمرگ کشد و نومیدی از زندگی عقبی جاودانی ای نفس مرکب تو آن
در دریای طبیعت و عالم کون و بدان اعتماد ساخته آن هم از آب این
دریاست لیکن فسرده شده است بعضی عجب و نزدیکست که ناگاه
گداخته گردد و با آب دریا بیامیزد و تو را بر روی آب بگذارد و به مرکب
و مرکب تو اگر دانا و آموخته شناوری بود و اگر نه اند و بیاموخته بر خطر و در
هلاک باشی ای نفس تا آب روشن بود هرچه در اندرونش بود از دیده
پنهان نماند و چون تیره شود حجاب دیده کند و در وی چیزها نتوان دید و
همچنین فروغ آفتاب در هوا که دیده از آن فروغ چیزها را بیند درست و چون
دود و غبار و بخار بر خیزد با هوای روشن بیامیزد و حجاب کند و اگر چه
فروغ آفتاب بود نتوان دید چیزها را و همچنین فروغ خرد که با چیزهای کثیف
تیره بیامیزد و تیره شود و صورتهای عقل را ننماید پس نگه در وی

[illegible]

ای نفس در یاد کردن این [illegible] باز مانی بس [illegible] و اندیشه کن که [illegible] نفس را چهار سبب است [illegible] بیماری [illegible] مبدلش [illegible] دوم اندوه و [illegible] منفعت [illegible] چهارم انکه [illegible] انکه دانش [illegible] باید [illegible] از اندوه [illegible] چیزها بردن از خود دور شود اندوه نباید [illegible] بار [illegible] چون [illegible] باید [illegible] طبیعت مشتاق [illegible] ای نفس [illegible] حقیقت [illegible] هیچ چیز نباشد

وهم است از دل که بترک طبیعی از قبله نفرت‌جوی و از درویشی بتوانگری و از اندوه
بشادمانی و از وهم بامن و از بیماری بصحت و از ظلمت بنور رسی پس اندوه
مبر بر انکه لباس بدبختی و شر از تو برکشیده شود و با انکه یقین بدر [illegible]
این معنی عیان است نزد تو دهی مثل این حال بداشت یکتا ای نفس
ای نفس بهر چه برادران و رفیقان را در جهان کون و فساد و [illegible]
که این مطلوب محال است در این جهان و این حال در جهان روحانیان
بتوان یافت از یگانگی و پاکی و خالص داشتن دل از اهوای [illegible]
[illegible] طلب و بدان محل انتقال کن تا برادری و از عالم کون مطلب انچه اندرو
نیست از انکه ساکنان این عالم اسیر اند و بندگان و از اسیران
برادری نیاید و بنده بر عهد نپاید این معنی را یقین دان و بدان کار کن
و اعتماد دان و بدان ای نفس که هر نا پاینده سرگشته است و هر سرگشته
هالک پس بپرهیز از اندوهش انچه اگر بجایش سرگشته شوی و بهلاک
رسی ای نفس از نفس چه سخت است جدائی از دوستش و از ان سخت‌تر
دوستی چیزی که از او جدائی بناچار بود ای نفس اهل دنیا ستم رسیدگان اند
ستم کنندگان و فریفتگان و فریبنده و از هیچ کس استقبال کنند نفس را

وانکه اندوهها

[illegible]

و انکه اندوهها بردن از خود چون بند دل از اندوه بود و انکه با ارزوی [illegible]
نیازمند بود همیشه در درویشی بود و هر که از ترک طبیعی اسیر است هرگز ایمن نشود
پس هرگز توانگر نبود و بدبخت‌تر از نفس چنین دانش اندوهگین و در درویشی
نرسان ای نفس اگر ترا پایه شکیب [illegible] بود بر سختی ناباش کام [illegible]
تا با انکه که از طبیعت جدا گشته ترا هم نماند و نه درویشی پس عادت
کن شکیب آوردن هم و درویشی را با اندوه و عزیمت هم که نباید که پس
هلاک شوی شکیبائی
ای نفس مرگ [illegible] کشیدن [illegible]
و [illegible] مرگ [illegible] بود و [illegible] ای نفس [illegible]
و [illegible] دل و [illegible] بود پس [illegible]
و بند و [illegible] زندگی [illegible] سلاح [illegible]
که از [illegible] طبیعت [illegible] دانش [illegible] سلاح [illegible]
بعد [illegible] که دل [illegible] سلاح [illegible]
چون سلاح [illegible]
منفعت [illegible] سلاح [illegible]

ای نفس مبیش عقل الا بابش و دیدن خود و در نفس خود در یاب
مرده است و بابش و دیدن آن زنده ابدیست و باز لذت جستن
مرگ ابدیست پس بمفارقت زنده ابدی بگریز بر مفارقت مرگ
ابدی ای نفس چه افتاد که هر آن طبیعت خود را که هر یک بطبع خبندند
سوی عنصر و ماوای خاص خود اگر نه شرف عنصر که هر دو ماوای خود است
ای نفس نه بینی هر چه ز خاک بود چون سنگ و جز آن چون از هم
گشاده گردد بود در خاک باز شود که جهت ماوای وی است چنانکه اگر پاره
از خاک بر گیری و بر اندازی در حال سوی اصل و ماوای خود باز آید و همچنین
همه بسیتم آثار را که بجنبش می کوه بزرگتر می گراید چنین جوی سوی دریا.
و دیگر آتش که همی رود سوی بالا و عنصر خود پس این چیزها که عقل ندارند و
جنبش است این جنبش ایشان بود همی دارند سوی شرف و عنصر و پیروزی
خود و باز میگرایند از آن جستن از وطن خود پس چه بود ترا ای نفس
که خرد و تمیز داری و از وطن و ماوای شرف خود گریزان و از اصل
و منشا خود است بیداری و در رنگ بودن در غربت و مذلت خوار
کشیدن اختیار کرده از برای چیست بطبع است این اختیار ترا بابه
ارزد

ارزد که بتوحید بود شناختن و دانش درست و بزرگی بود تا دانی و دانشناک
و هر که توانگری جوید به خرسندی گراید که هر جا که خرسندی بود توانگری بود و
هر کام مطلبد از آرزوی عالم طبیعت مفارقت کند و آن مرگ طبیعت
ای نفس تا دام که تو در این عالمی از وی حال بپرهیز که آن در حال هلاک جان
نفوس است بدرستی پس حذر کن و بر گیری باش از آن چنین زشتی زرکان
و هم خوردکان و آن هر چه زن و شراب سست کننده است ای نفس مرا نگر
هر آنکه شکار ایشان چون مرغی بود در دست کودک خرد که کودک با وی
بازی کند و خرم باشد و مرغ هر لحظه مرگ چشد و انواع عذاب بیند و از
شراب سست کننده حذر کن که مثل نفس بی هشی شدن کشتی بود در موج دریا
بی لنگران که ملاح و مدبر و غمخوار ندارد و همچنین نفس که از خرد دار
ماند طبیعت ویرا و میراند به گمراهی و بی تربیت تا لنگه هلاک شود ای نفس
هر آنچه که تو از آن دانسته باشی و فراموش گشتی بیقین که آن دانش از
اصل برخی از ذات تو آمد که واسطه شد میان تو و دانش آنچه و باز
فراموش شد نش از تیرگی و ظلمت تن چو خوش و اختلاف دگر است کشید

کودر او در خر
کبر است دور از ما پس بسیار بینند
بر آخر تا کی مصاحبت بدان
دستگیر ان و فضیان و
عذر کاران از کالشن نخر
که در وی این ناد است با خود را
بادان سخن با آکوریست
با خود اکورت خسته از صواب
در این اگر است منده تر تا
بکر نیست بر جستن کس با
که از در شخص شنیع آنچه و
بخرد او چون از بخرد تا بود
و جنس جمع کار اد بیند بکر
است خاک از خاک ان
ما بر شناسند

[illegible]

دیده را باز نماید واگر نور همیشه با وی ماندی ادراک وی همیشه بودی
وچون روشن است در تو ای نفس که روشنی از خرد است و تیرگی
از جسد پس باید که بر مفارقت جسد غمناک و اندوهگین نشوی
چون از جسد ترا زیان است و حجاب و تیرگی بلکه چنان باید که بر مفارقت
خرد اندوه بری و غم خوری چنین از خرد ترا نفع و فایده بسیار است و مدد
ربا پیش چیزها پس ای نفس آهنگ رکشش کن و قرین کنداشتش
تن و داری جنبش از وی و دشمن داشتن وی را و هراس و ترس کر از وی
و دیگر رجوع بسوی جهان خرد که اصل و منشأ تست و جای عز و شرف است
تا بدان زنده مانی جاوید و بسعادت تمام رسی ای نفس تا کی تو عالم
کون و فساد و باز کوی از وی و دست در وی زنی و بیکار بر زیستی
بیزی و دیگر را بگذاری و به صحبت نگیری که از یکدیگر با بود آن نماید

و هنر از روز
دیگر به بیچید و در نهان با او
نفور دارد و خذلان و تو بادی و تو با دار
و تا در عدت چون او معقول و بیمار
بشود و تو و برا از این عزدای و او تو بخ
بیچند و تو و برا پاکی عزلتی و او جادو داکن
ملکات نیز تو با نجا در اکرا اوست
بکنند و تو با نجا در
کو هر
باید شناسند

[illegible]

السد
دادی از پیچ هر از روز
تنها کسی باز روی با
نهادی و باز ان کرد به دیدن
باز نستر است ای نفس منت
بر آنچه است دار از معقولات
هم دور از موادی دوری
ار از تن

باید شناسند که منبعنده همه خاک اگرچه خاک از کشش مختلف کرده و کوهرش
یکسان بود و کمتر دو دخر صحبت یکجنس از جاهی که همه یک کوهر و یک سرشت
باشند یافته شد توان دانش که بیا از ایشان از جمله کا آمدی در هر دو اندکی
از بسیارشان فرو دارد پس مرین شرح بس کن تا آنچه در سفار ارتوی
شوی بتوفیق پروردگار ای نفس من همی بینم که هر شکلی بهم شکل خود
میل کند و هر نوع با هم نوع خود گراید باید که توان معنی را و شناسی ای
ای نفس تو خانه با بتره همصحبت مشو تو روشنی با تاریک میامیز و تو
پاک و گزیده باید شو خلق آشنائی مکن و تو کار کری با مغز و ارادت عقلی
قرین مشو با جنبنده بنجرد و اگر از آن است که تو این شرح را بحقیقت میدانم
مرا نیکی تا چه گونه اتفاق بود میان این منطق تو که من میشمردم و معاد چون تو

ای نفس
محل التباس در روم
فی النفس خرج بقدر در یکجنس پس این لطف
انسان و در و باز کرد با نجا تا اجتهاد تو
ای نفس عقد در با معقول
بجای از دهوار باید خرد او
بجای از دیده در دنیا از
تهی عالی اکنی بعض از دیده در دنیا ای
از ان فی وی بدنش در روم چون بود از ز
جز ای او من ای
نفس

[illegible]

همسر کدام را که میخواهی بد فعل و منفعل و در دو سوی آنکه سودمند تر ترا اگر
در تنگ نهان در ارای حس دوست میداری سقیم شو و استاد که
نمای به آنچه شناختی و آزمودی و اگر بجهان دریای عقل دوست تر
داری باید که بهنگام جدا شدن از ارای حس راه روش را سوی
عقل بدانی و منازل و مراتب آن را بشناسی بکمک از پس یکدیگر
تا آنکه بار اسفاه اختیاری و اگر از انست که تو این راه در یافتی
و دانستی پس پاس دار و فراموش مکن و بر یاد داشتن یاری جوی از
روندگان این راه و از مانیدگان این کار که ایشان باشند ر
راهبران و رله نمایان بدرستی چراغ تاریک و قلاوز رله تا اجتهاد
و بدان ای نفس که هر آنچیزی که روش وی سوی بالا بود باید که سبک
باشد و صافی و گزیده تا در روش تیزتر بود باشها ای نفس بدانکه
اصناف شریف که از عالم خفه بجهان طبع آیند رای آزمایش و چون
الات خود را کار فرمایند که بچشند نها و بوئید نها و بسویید نها رسند
و بمحسوسات که دریابند عالم خود را فراموش کنند و هر چه در آن
عالم بود و چنان پندارند که بجز آنکه بحس همی یابند هیچ چیز دیگر
از نجزی

[illegible]

آن شکست که بر کرانه مغلطه
کرده و توانند بود که مرد
زن را
در غفلت بکلی این نسبت
[illegible]
همان بود از آنکه هیچ
پدر را

از تجربت و غفلت از آن افتاد که با شغال انواع بسته شدند با انواع جهان
غفلت آن فراموش گشت در اغاز فرو آمدن جهان حس و پس باید شنیدن
این معانی در سنتشان بود از چاره غفلت و دانائی پس از جهل بس باز
گشتند روی آگاهانه بحق سوی معانی حقیقی و زند که بانجام ای نفس
نیکو بنگر بدین گفتار و در یاب بدانکه عقل نفس را چون پدر است و طبیعت
چون زن و مر نفس را او جفت است که بهر دو گراید گاهی سوی عقل گراید به
بستر که میان فرزند و پدر بود و آن عقل طبیعی حقیقت است و گاهی سوی طبیعت
میل کند با آرزو و عشق که میان هر دو جفت بود و این عقل عرضی و از اینرا
بندیش ای نفس که مرد چون با زن خوار ماند زن بر چه صفت باوی
بازی در گیرد و خنده گیرد و چاپلوسی شود و سخن نرم و آهسته در او زید و
ظاهر آنچه نماید بباطن آرزوی پوشیده دارد که آنچه ظاهر میکند از برای
آن تا مرد را به بند که بکار دارد و بهلاک جای ایشان رسند و بنگر ای نفس
ای نفس که زن چگونه شهد با زهر کشنده همی آمیزد و بندیشی کار مرد چون
باید رفتار ماند که پدر با وی چگونه بزرگی و ملامت و سخنان تلخ در آید
و ظاهر آنچه همی نماید با پسر نه چنان بود که باطن پنهان کرده است

[illegible]

بگذارد و پیوندشان بریده گردد و زیانرا نتوان گزید واز یکدیگر ببرین

وبازین و دیگر همچنان پیوستن اما بدر یکا بود که دیگری بهیچ روی نتوان گزید وبا

بدری دیگر نتوان پیوست ای نفس تو بطاعت داری نفس بنده شوی و بزرگ

گردی و بمی لغت و عصیان دیو برده و دون شوی این منطق را بدان و یاد دار و

در آن باش فصل ای نفس تا کی من ترا خوانم براه رستگاری و آنچه

سودمند آید هم ترا و هم مرا و تو بروی و مرا همی خونه راه و آنچه زیان کار بود هم ترا

و هم مرا آن نزدم و جفن این مخالفت افتاد میان من و تو بنجا نماند جز جدا شدن

از یکدیگر جدا شویم و هر یک بر دگنا که خواهد روان کند ای نفس ترا نصایح

در آن است و نه عقلت بدر روی بتو آورده و تو از همگی و ادب می آموزد و ملکم

میکند که عاقبت سودمند بود تورا و تو روی که از نیده و در زبان و جنت الله

و فریب و طنز و چاپلوسی که ثمره آن عاقبت غم واندوه و بیم و درویشی

بود قبول کرده ای نفس اگر در تو فرصت بکار کردن نصیحت ثابت

گردد و استحکام کردن کار حلاوت میوه چیدن و مرد خوب کار بزرگ کار

که هر که به هنگام درخت نشاندن درخت نشاند بهنگام میوه چیدن

چیدن میوه بچیند ای نفس کشاورز را ایکنون آن دگر هردو اگر زنده

ان آیه

ببینند عالم عقل

نگاهوش کردند دوات

جوید باز نشناختند و

دریافتند خوشنود و آنچه قلانو

بوشان پیام آوردند آنرا

و جهان و بمد کردند و

از دوخت است و در یافتند

و مالک جبار شدند که در کشت دو

جهان جویند پس چشم بصیرت

و نقود خود ببیند باید ترغیب خود در

یافتند و ذات جهان است

پاینده دون حبس دیو خیز

باز گشت جبار

کسند نوی

کار دراز خواهد کرد در کار دراز ای نفس [illegible] بدین نحو از

[illegible]

ان آیه که با ذات و گوهرشان درخورد باشد و جدا شوند از آنچه

با ایشان پیوسته شده است به عرض و از آن در می جویند پس اهمیت را

اعتبار کن و یاد دار و بر آن کار کن که ترا در آن آسایش بزرگ است

و سعادت پادشاهی و انقطاع ای نفس پند کرد و پرهیز کار از افزودن

افسردگی نفوس است از زنگار که آیینه زنگار گرفته اگر زنگار

عرضی بود و پذیر از زوال پذیر بود فروزنده را آن بود افروختن آن

و اگر زنگاری بود ثابت گشته و گوهر آنرا خورده باشد آمیخته شده

جلای آن بیشتر نگردد و زنگار از گوهرش نتوان کرد باز مگر بکشتن

و گداختن و همچنین تیرگی نفوس اگر اندک باشد و پذیرای زوال

بود بزهدی بوعظ و تنبیه روشن توان کرد و کارهای اصلی را که فرا

موش کرده است یادش توان داد اما آنکه تیرگی وکدورتشان

در طبع ایشان باشد پاک نتوان شد مگر در انواع عذاب بود شدید

و در آن عذابها درنگ باید ای نفس زرهای غش را امیزرا

در آتش باید داشت تا پاک شود و چوبهای گل را در آتش باید

[illegible]

از بس اندوه و شکنج و رنج که در کارزار دیده باشد دگر از سلاح
و آنکه کارزار را ندیده باشد خواهد که در کارزار رود و بیازماید گر
از آنست که تو رسیدی بعاقبت ازمایش خویش باز گرد بسوی
نهایت خود که فراموش کرده ای نفس چون اعتبار بزرگ خواهی باز
گرد باندیشه بسوی چیزی که همیشه بکام دارنده و غایت مقصد ما باشد
و او مبدأ همه چیزهاست در آغاز و پیدا شدن شان و مدد بخشنده
بگاه پیدا شدن شان و گستراننده چیزها و فرو گیرنده ان و پدید کننده
ایشان و باز گردانندهٔ شان و داننده و بر دارندهٔ شان و داشت کننده و باقی
دارندهٔ شان جمله پس از جمله و فرد پس از فرد ای نفس تأمل
کن در چیزهای جزوی که چگونه سست و زود نیست شوند در پایندگی و همیشگی وجود ناتمام
بکلیات باز گویند و استیشان باطل گردد و همچنانکه چیزهای جزوی برابر
نیاید در ثبات و همیشگی با جمله کلیات و گسترده شوند از وجوه استحکام
رسیدن فوت نهایت ایشان و منقطع شدن یکبار همچنین چیزهای کلی
بفعل باشند و گاهی بقوت دایم ای نفس فرقهاست میان دوستی

و این همه

دروغ گوید و هیچ ندارد [illegible] و چون [illegible] در غصه و مفارقت و قطیعت [illegible] در کشتی و ظلمت افکند

و این همه که بتو رود و بگرایی و نادانی و کوری تو رود ای نفس چه فرقهاست
میان جستن دوست و میان دشمن چون بتو رسد اگر محتاج شوی توا
نگرت کند و اگر گمراه شوی براهت آرد و اگر نادان بیاموزدت
و اگر نابینا شوی بینا گرداندت و مونس تر از تو نپسندد و از رنجی و غمی
وارهاندت از وی هرچه بتو رسد و هرچه ترا باید دهد و با تو بود جاوید و غصه مفارقت
و قطیعت آرد و بخشش و دانا و بی باشی از شرف و بزرگیش شرف و بزرگی
و از نورش نور و از حیاتش حیات و از علم و بصرش علم و بصر و از
توانگری و عزش توانگری و عز و از برای تو چیزهای جاویدان نهد
و بر تو رنجه دارد جاوید و صلوات و عطاهای نامنقطع پس با
چنین دوست قرین شو و با وی مضاف باش و با وی یکی گرد

فصل هشتم ای نفس هرکه دوستی دارد پس دیر آید بد و از وی بدلی
و عوضی باید در نباشد که بوی خوشدل شود و دوست گذشته را
فراموش کند به خاصه اگر بدلی موافق تر و ستوده تر باشد

[illegible]

چیزهای زبانکار را [illegible] کرد
او به هنر کار است به حقیقت
و هر که با چیزهای زبان کار
سودمند آمیز داد و به حقیقت
نه به هنر کار است نه از زیا
نکار و نه از سودمند و هر که با
چیزهای زبانکار پیوند د
داد و چیزهای سودمند به هنر داد و
نیز به هنر کار گوینده کی از چیز
های سودمند و از موجود [illegible] هیچ
قسم دیگر نباشد که نه سودمند
بود و نه زبانکار پس اختیار
منفعت نیکی

اندک نادی انس و العشق بیگیر ای نفس هر که از وطنی که دارد ملول شود
و خواهد که خالی کند آن وطن را باید که پیش از خالی کردن آن مسکن و
وطن مسکنی دیگر بنگرد که هر که ماوی بگذرد و ماوای دیگرش نه بود
پراکنده و پریشان و مضطر گردد و پریشانی و اضطرار او را بدان دارد
که بهر مسکن که باید راضی گردد و تواند بود که بدتر از منزل گذاشته بود
پس ناخوش زندگانی بود در وی ای نفس هیچکس را از آن آگاهی
نبود که نه از آن آگاهی بتر از آن خواهد فراختر و روشنتر پس ای نفس
چه افتاد ترا که ماوی و مسکن ویران تاریک برگزیده و بدان خرسند
گشته و ماوای آبادان روشن نگذاشته تا که در خرابه وحشی آبادانی
کنی و منازل حقیقی ازلی را معطل و خالی بگذاری ای نفس یقین
شو در آنچه من همی گویمت اگر آنست که تو حقیقی وجودی دانی
بیرون از آنچه حس همی یابی روی آورده بر رستگاری خویش و اگر
ندانی و نشناسی وجودی را بیرون از محسوس بحواس جسد پس الحال
هلاک بستاده و ساز عذاب و رنج کشیدن نهاده ای نفس
لفظ پرهیز لفظی است باید که معنی و حقیقت آن از دریابی

باچیزهای پیوند

بعادت جاودانی ای نفس بران یقین
از نفوس [illegible] فنی باشد و [illegible]
ابنا نفار است بگذار تا زبانکار [illegible]
آنچه سودمند است برگیر و [illegible]
چون ای نفس [illegible] جواب است
[illegible]

با چیزهای پیوند که با گوهر و ذات تو موافق بود و اگر زبانکار همی خواهی
با چیزهای پیوند که مخالف مبدا اند و اگر حیرت و سرگشتگی و پریشانی
دل اختیار میکنی با سودمند و زبانکار هر دو پیوند مگر که بیرون
اقسامی که شمرده شد دیگر قسم نباشد پس یقین دان ای نفس
این معنی را و اگر بگوهر و ذات روشنی با چیزهای تاریک قرین
مشو و اگر زنده با مرده مپیوند و اگر گویایی با گنگ همسخن مشو و اگر
بینایی و دانا هم نادان و کور مشو و راه نشان سودمندی بان
بشناس که با طبع و گوهرت موافق بود و زبانکار را بدان که مخالف
بود بحقیقت گوهرت پس هر چه سودمند بود برگیر و هر چه زبانکار بود
بگذار و بگریز از وی ای نفس چون عزم کنی از مسکنی بمسکنی دیگر در آن
کوش که مسکن دوم بهتر از مسکن نخستین بود تا از شدن با آن
مسکنت شادی بیفزاید که هر که از خانه تنگ و تاریک ویران بخانه
آبادان رود خرم بود بهتر که عاقبت ای نفس از خطاها بپرهیز

[illegible]

محال است
که در این جسم زنده کانی بود
با جهد بسکی و معدن [illegible] بود
ای نفس باید که نقش [illegible]
که بجز دانای زنده [illegible]
و اصول این عالم است
بلکه [illegible]

چیزی دیگر پس از و [illegible]
باز جوی تا بشناسی که کیش را
و بیازمایی و برای که بیرون [illegible]
کردی و دانش خود را کی وجود عالم کردی

فصل هشتم

ای نفس دشوار
ترین کار و محال تر در دو جهان
که درزگری بالت زرگری کنی یا درو
گری بالت درزی کنی از آنکه هر
صنعتی را آلتی بود خاص که آلات آن را
نشود و چون مردم شناسد هر
صنعتی باشد و هم آلاتش را
بکار دارد باید

در انچه من شرح دادم ترا و مثال بنمودم که من اندیشه کردم و این
عالم را از نمودم که مادهٔ هر چیزی در ابتدا از هم جدا شدند هر چه لطیف
شد جدا گشت سوی بلندی بالا و هر چه کثیف گشت و درشت سوی
زیر میل کرد پس جنبش سپهر را یافتم که مادهای عالم را بر چهار
اصل بخشید و آن آتش و هوا و آب و خاک و این چهار جدا را
در جنبش و خاصیت اعتبار کردم و دیدم که بطبع جنبش بیخبری
و مردگی نه بجنبش خرد و زندگی و تیز یافتم که از این اصول چیزهای
زنده گویای خردمند در شگفت ماندم که چیزهای مرده نادان چگونه
اصل چیزهای زنده بیدار باشد پس گفتم مگر چون مادهای عنصر
آمیخته شوند و تنی کردند از ایشان حیاتی حادث گردد ولیکن راست
نبود در عقل که مرده با مرده چو آمیزد از ایشان زنده پدید آید یا
دو جسد با هم آمیزد و علم و عقل حاصل آید تا ضرورت را بآن آ
ورد که این چیز زنده دانا نه از مادهٔ این عالم است یعنی جهان کون
و فساد که چیزی غریب فرو آمده است با او باز گردد زنده از آنکه

باید دادن

پیوندی ای نفس باید که
بس با انواع عذاب و دردها
و بنشست تو دهان چیزها و رنج
از همه چیزهای دنیا [illegible]
و با بینایی دور از خطا و سهو و دوری
و شناس از طاعت تو نیکو و تمام
بکمال از این دریافتی باز ماند
و دانش آن لذت حقیقی باید و
با یاری و آفرینندهٔ [illegible]
و بصیرت در یابی پیوند تو و بنشست را
ای نفس از دانش در [illegible]

مقصودات دانش [illegible]
و چون حاجت گردد بوسته
در فکر و تمیز باش تا صواب دیدن
عادت و طبع شود و بینائی است
روشن گردد پس که دارت
که در او بینای صواب کاره
دانسته روشن بود

باید که چون درزگری کند سپس از دست بنهد و سوزن و ریسمان بر
گیرد و چون زرگری کند سوزن بنهد و سپس برگیرد و همچنین هر که خواهد
که به آتش رسد و پیشه گیرد آلت پادشاهی و بدی از خود
دور کند و آلت دانائی و خیر بردارد و آلت دانائی و خیر و دانش
و پرهیز کردن از لذت او همچنانکه آلت جهل و بدی
گرمش حیات دنیاست و بلذات وی رغبت نمودن پس از
دوست گرمش حیات دنیاست
آنکه که آهنگ دانش و خیر کنی آلت جهل و شر از خود دور کنی
همچنانکه دانسته که هر صنعتی بالت آن صنعت توان کرد و بر
گیر آلت علم و خیر که چون تو علم و خیر را بالت علم و خیر طلبی با رنج
و سختی برآید و هر که بدست تو آلت جهل و شر بود و بدان
بسختی خواهی که کنی بر تو صعب گردد همچنانکه زرگری بالت بر
انگری
کردن رنج و سختی
آرد و کار ناتمام ماند پس ای نفس
ببعضی دان که دولت [illegible] حیات
دنیا و جسم باهم باشند و اگر هم
جانکه [illegible] کرمش حیات دنیا و
گر باهم باشند ان [illegible] از اینکه
باید و بعقل در

[illegible]

[illegible] نمایند و آن نفوس که در مرتبهٔ حیات باشند از آن
چیزها بر همه نمایند و دوری جویند
بکل آویزند کسی ای نفس درین
معانی که پس رفتن است میان
در آینده و باز گردنده و میان
رغبت تابنده و گریزنده از نفس
اللذات است تا از عقاب
از خطا و از لذات دور باشی و در حیات
کموش و بدانکه مقصود همه وجود
ازین چیز بردن باشد

ونا وانه دکوری و خطا را بکل فراموش کنی ای نفس درین تدبر
که باعتبار چنین حال حقیقتش را بیابی ای نفس حد عذاب دیدن
نفس را در چیزهای مختلف و متغیرست و حد نعیم نفس را در چیزهای متفق
دایم پاینده است و برهان براین آنکه همی بینیم درین عالم محسوس که
جزع و بیم و تضرع سخت تر کسی را بود که در نعیم بوده باشد و پس آن حال
بروی بگردد و بار شقاوت رسد و این مقاسات اختلاف و گردش
حال است و هر که در سختی و بدبختی و رنج خوی کرده بود او را آن جزع
و خوف نباشد که نازپرورده را بود چون ببلا و رنج افتد و ازین
حالت روشن است که عذاب اختلاف است و تغیر و نعیم اتفاق است
و ثبات پس اگر رحمت میخواهی از عذاب از عالم اختلاف و تغیر بعالم
اتفاق و بقا اشتغال کن ای نفس مردم بازرگان بضاعتهای خود را
نه از برای آن پیدا کنند و بیارایند تا نابدیدگان از آن بپسندند بلکه برای
آن ظاهر کنند تا دیده وران ببینند و همچنین گویندگان را شعرها
نه از برای کر و گنگ سمر گویند بلکه از بهر شنوندگان گویند همچنین

خطا و صواب

[illegible]

خطا و صواب و ثمرهٔ خطا ناچار خطا باشد و زیان و ثمرهٔ صواب صواب
و سود که اگر چنین نباشد خطا و صواب جای ثمرهٔ خطا دهد و صواب خطا و
عقاب ثمره دهد و این در عقل نیست و نه در حس توان یافت پس
درست شد که خطا عقاب بر دهد و صواب ثواب بحقیقت ای نفس
ای نفس به پیوند عقل و بادی یکی شدت بصیرت ثواب یابی و از
عقل دور شدن و با حس یکی بودن تیره گردی و از نور خرد باز مانی
پس از کوری و تاریکی بخطا پیوندی ای نفس طبیب بیمار را فرماید تا آنچه
زیان کار باشد نخورد اگر بیمار طبیعتش گردد صواب کرده باشد و جان
تنش تندرستی بر دهد و اگر بی فرمان شود خطا کرده باشد و خطا بیماری
بر دهد ای نفس اگر خواهی بدانی حال نفوس را چون از تنها جدا شوند
بنگر که حال ایشان چگونه است چون با تن اند اگر توفیق اجابت یافته
اند چون جدا شوند از تن عادت ایشان با اجابت بود و در ایشان نماند
مگر اجابت و نیک بختی و اگر در زندگانی قرین خطا بودند پس از جدا

او نجیب غیب
و بر دیگر اغیار [illegible]
و همچنین متعارفی [illegible]
[illegible]
چنین خلاف [illegible]
[illegible] ای نفس [illegible]
[illegible]

[illegible]

روی بدانش تن جنبش آور و گرد درنگ پیشه کن و درجست
بسنگی کار تا بینائیت جلا گیرد و ثمرهٔ علم برداری اسم علم و ثمرهٔ چیز
خیر و ثمرهٔ بینائی بینائی و بر سعادت جاودان و درجست ابدی رسی
ای نفس در کمال آور و چنان انگار که حواس پنجگانه از تو جدا شدند
و انگه بنگر که هیچ می یابی اگر چیزی را می یابی نزدیک شده است باز
گشتن تو بجای خود و بجایگاه خود در رسیدن از آنکه عقل چون ادراک
چیزی کند جدا کند آنرا از هر چه جز از وی بود و پاک کند از هر چه با وی
پیوسته بود و آنرا بجز بسیط گرداند بداشت یکی و بسیط حقیقی که بجنس
هیچ بسیط یکی نتوان یافت همچنان بعقل هیچ چیز مرکب نتوان یافت
و در عقل هیچ حقیقت با عوارض آمیخته موجود و مصور نکرده و الا انکه ضعف
و موصوف و حقیقت عوارض را از هم جدا کند و هر یک جدا جدا
در خود بنگارد و چون روشن گشت که ادراک چیزهای مرکب
بحس مرکب توان کرد و ادراک چیزهای یگانه نه بعقل یگانه توان کرد

وچون بار گرفت
از ترکیب جدا شد و از بیماری
[illegible] ابدی را
درباره چیزهای بسیط [illegible] از این
وباز چیزهای مرکب [illegible]
[illegible] روشن شد [illegible] عالم [illegible] صحبت
نفس در [illegible] دوری
[illegible] و جدا شود [illegible] دوری
در [illegible] بینش [illegible]
ای نفس [illegible]
فصل [illegible] که وجود او ابدی و
عالم لطیف [illegible] از روی
[illegible]
[illegible] جز دیدنیها [illegible]
و شنیدنیهای [illegible]

[illegible] برود درختی [illegible]
بری برود و اگر این سخن صدق
هست پس صدق بود که درخت
[illegible] بری ثمره بود درخت بی بار
ده در حقی جز آن بار نیارد که در
طبع [illegible] اوست که ما
[illegible]

نمانده است هنوز و اینست سبب اختلاف در آنچه از تو پدید می آید اگر آن
زنگی را حالیست که زود زوال پذیرد و پس شتاب در جلا و فروغ خویش
پیش از آنکه در دواش سخت شود که اگر آن سخت شده است در آتش
شو و بگذار کوشش تا از آن آتش جان بیرون آید که آینه زنگ خورده
بآتش نتوان افروخت و زنگار آن جز بتاب دیگر از بر نخیزد و آنگه تو
جان و یکتا شوی و از تو یک کار آید یا رغبت و بدبختی و غم و حسرت
و نفرت از ناز و خرمی بحقیقت یا رغبت در ناز و خرمی و نفرت و
گریز از بدبختی و غم و حسرت بحقیقت پس بکار کن ای نفس پیش از آن
تا توفیق سعادت یابی و در راه رستگاری رهبری و ثمرهٔ ثواب و بهشت نجاحی
رستی ای نفس یقین دان که مرگ طبیعی نیست جز غایب شدن از
بدن و چون این حال دانستی بدانکه حکیم خردمند دانا چون جسم و جز [illegible]
دانا بود بهنگام حضور همچنان جسم دانا بود بهنگام غیبت هر کجا که رود
و روی نهد ای نفس بیدار شو و این کار را بدیست کج و بدانکه نشسته
در جستجو بر خلاف نشسته در جست بدبیست که اگر در جستجو بنگ را

هرگز در حقی که بیوه
ده جز آنکه در طبع اوست
و بدان شناخته شده است
از نبود علم باز پس انکور
الا انکور بیارد و بیوطا الا ابو
طا پس ای نفس چنان کن که
نشده در جستجو [illegible]
و [illegible] نشده [illegible]
[illegible] در جستجو شده [illegible]
در حس و عقل [illegible]
بجا [illegible] و ماند [illegible]
[illegible] از زادن [illegible]
ای نفس [illegible]
روشن است

ادی بهایل

بهوی و چیزها را بحس
ببوی و چیزها را ای شنیدی
چون دور زتوان فرجو احوال
برتو پوشیده و تو زنده ای بحس
و از زود بت خوب که از
چیزها که بوی یا حاجب از چیز
ببینی چه چیز نو را بران داشت
ه دور زبران ثوی زین همه که
بر تو آمد بخطا زتو بود ای نفس تا تو
در جهان نهفت زبوی چه بوی
و تو اگر زود دانا و همه عالمها را بنجی کد
منور و صافی و شفاف الا که عالم کون
ف دو حست

[illegible]

غافل کنند و چشیده نهانی دردناک حالت افزائی و بوییده نهانی دروغ ناخوش و بسو و دیدنهای شو فلکی و چشیده ان فرود آمدی عشق اوردی بران و شگفت ماندی از روی و دهان باز بسته شدی و فراموش شد منها ذات شریف و چون بدانستی که خطا بود در توان حال خواستی که دیگر را با خود همباز کنی درین خطا و این گناه بر روی حوالت کنی هیهات هیهات گناه بتو دالا آنرا که گرد پس در باب خطاهای خود را که افتادی درین خوشیها باز زود خود رهائی از روی هم باز زود در آورد خود را بپای ای نفس هر ناخوشی که بتو رسد در عالم کون و فساد یقین دان که سبب آن از زشت و از خطای تو بود که آن مکروه بتو رسید و از سهو تو و اگر یاد آوری این حال یادت آید و بدانی و هر که که چیزی بتو فرود آید از ناکامی و مکروهی و سبب آنرا نشناختی و ندانی اصلش آنرا آن از سهو و خطای کهن بر خواسته است از آغاز که آنرا فراموش کرده و هر که از روی سرای [illegible] معصیت کند و بوی آید و از آمدن بدان سرای گزیر دشس و نیز از آمدن بدان جای

ریفی ذاجره دیده

[illegible]

زمین که تیره و سیاهی همی نمود از نشیب همه عالمها چون سنگ سیاه در قعر آب صافی آرزو خواست تا که بدان نشیب فرود آید و احوال خاک سیاه تیره را ناتن کنی و بیازمائی و بدانی و چون این عزم درست شد از رتبت لطافت بیرون افتادی و بمنزل آتش حجاب و شرک رسیدی و با جنبش روان گشتی بطلب سوی نشیب عالم کون و فساد و مثل تو بیرون آمدن از وحدت و رغبت نمودن ترکیب و مرکبات مثل مرغی بود که قصد دامی کند تا دانه از او برباید خود دام مرغ را برود یا چون ماهی که آهنگ کرد تا طعمه صیاد فرو برد صیاد او را در دام آورد ای نفس بنور و صفای خود با جهان تاریک بیامیختی تا نورت پنهان گشت و ترا این عالم تاریک کرد و تا پناه

لونی که پاکی زشت و باز کشتی
از آنچه و از بینش بیرون ساده و از آن چیزها سبب
کشتی که آمد از آن [illegible] تو سرهای زیانها را
همه آمد و از خطای تو بود تا چون
کو و ماندی بر دو کفار پس تن
دانسها و فراموش

ازعالم کون [illegible]

و باید که بدانی ای نفس که نه همه شهوات در خورش است بلکه بسیار بود
که نه خورش باشد لیکن زیانکارترین همه شهوات در خورش است
برای آنکه آرزومندیش پدیدار نگردد الا بعد از خوردن و بعد از سیری
و با جهت آنچیش نبود آرزو دالا بعد از خوردن سیر و همچنین هر چیز که
مردم سازد و خواهد در دنیا چندان شهوت خوردن نبود که نفس را
بدان آرد که خود را در مهالک اندازد ای نفس من ترا پیغام میکنم که تو
بینا می نشوی و براستی می آرزت و راست می نکردی پس حسرت
بزرگ شود و عذاب مضاعف گردد به پیروی آرزوت ای نفس نابینا
اگر بروشن خطا رود و بجای فرود افتد معذور بود اما اگر بینا که چاه همی بیند
و خود را بآرزو بچاه اندازد او را هیچ عذر نباشد نه نزد خود و نه نزد
دیگری ای نفس چه بزرگ بود درد و حسرت آنکه در بلا افتد بعلم و بصیرت

فصل دوازدهم

ای نفس هر که در خشم صبر
کار دلمرده ظفر چند و غایت
گردد و بیان آن بحث برتر جملد
همچنین این است که هر که آهنگ چیزی
کند و بدان ظفر یابد و هر که در خشم
اضطراب نماید و در غرض نمرده
و همان چند و بدبخت ترین بر
همچنین نیست که آهنگ چیزی
کرد و از آن باز داشته شد
ای نفس در هم چو [illegible] صبر
وزین تو [illegible] نفس [illegible] و طبع
نفس الست که بدان
بجمع

[illegible]

ای نفس چون
کردد بسوی رود در کار ره صبر موافق
نو و بصیر [illegible] دنبال [illegible] گردد [illegible] شود باز
ای نفس هر که از شهوات نجات باید در [illegible]
لی تا توفیق [illegible] عدت باید در [illegible] تو نی
ای نفس این انواع [illegible] بار دارد و بدان کار
شناخت [illegible] اولی [illegible] بجز [illegible] کرده
عذابش در [illegible]
و [illegible] بجز

نیکی هر چند

بنیکی حاصل شود و سعادت یافته گردد و من بنامیم چند مثال تا آن را
نیک بدانی بدانکه نفوس جوینده اند و خیر همی جویند و صبر آنچه را نخست
که جوینده بیاوری وی جوید و توفیق آن معین است که خیر بیاوری او
بجوینده پیوندد و چون فعل از طالب بفعل مطلوب رسد پیوند و
وصول واجب شد و مطلوب با طالب مضاف گشت و از برای آن گفتم
این معنی را که همه چیز به صبر توان یافت و خیر الا بوی نتوان یافت ای نفس
تلخی صبر حلاوت رحمت بر دهد و حلاوت اضطراب و شتاب تلخی و
خستگی بر دهد ای نفس صبر ثبات اندوز بر پرستیدن یکخدای
تا خوش زندگانی باشی و در حجت بزرگ بود و از آن پرهیز که ملول
و ضجر شوی که پس از قد یکانگی بیرون مانی و خدایان بسیار شوند و
هر گاه خدایان بسیار شود پرستش بسیار لازم و رنج و خستگیش بخت
گردد اندوهش فراوان شود و نفسش پراکنده گردد و پراکندگی
بهلاک کشاند ای نفس ملالت و ضجر وزین نفوس بهیمیست و سبکی
و ثبات قرین نفوس تمام انسانیست پس مبادا که ملالت و ضجرت

کی گردد چون خود از [illegible] بیم
که با دولت بس یاد کنش بیم
و از نفس کی [illegible] کرده بود و از
آنچه را جوید و با [illegible] خود دارد
الکتب شود و بسیار کن
[illegible]

[illegible]

[illegible] نفس [illegible]

[illegible] و در بردن [illegible] که آسانی [illegible] نشسته است

ازنفس [illegible] دان که [illegible] ازو بیرون آید و بنفت [illegible] و در دو [illegible]

[illegible] عقل و [illegible] بیرون ازو [illegible]

و آنچه ازو بیرون است [illegible] و آن کوهر [illegible] هیچ [illegible]

و جزوی [illegible] هیچ [illegible]

در خود جوی و از خود بیرون مشو سوی کدورت و نقص حرص و غم آنچه

در او هست همچوی واگرنه در دریای پراکنده تا فهم احوال و اعراض نیوباز

می کنند چون دریا که کشتیها بازی کنند بهنگام آنکه در جنبش و جوشش

آید پس با این همه رنج و پراکندگی از وی هیچ چیز نبینی و زی و هیچ غم

از وی با تو نبود و حقیقت این گفتار را استوار دار و آن چیزها را که با تست

ای نفس [illegible] کن [illegible] گردد

[illegible] دارد و آن [illegible]

جانا [illegible] غریب و این غریب [illegible]

در نفس [illegible] بیان و [illegible] نفس [illegible]

ملکی که [illegible] چیزها را [illegible] باید [illegible] نفس [illegible]

عمل و وطن از جای دیگر [illegible] نفس آن را

فراهم [illegible]

کوه [illegible]

[illegible]

گردد جمع خود چون نفس [illegible] از هم

باید و طبیعت را [illegible] بگیرد

[illegible] لذت [illegible] از آن

بود در دنیا [illegible] هم [illegible] بلند و

در دنیا لذت [illegible] بود و در [illegible] کرده

[illegible] بنیت ای نفس چاره

[illegible] سود

گوهر خود که بار از غلبه صفرا ای شیرینی غلبه دور نباید و خوش نیایدش چنانکه

تن درست یابد و خوش آیدش همچنین لذت سخن صدق آن باید کسی

طعمش داند و بعاینش رسد بجز درستی تا عقلی بیمار گشته که ابلهی

و فراموشی و اندوه یا بلذت جزوی و خوف و دیگر بیماریهای عقل و ذوق

سخنان راستش نباشد و از آن آگاه نگردد پس این اندرزها را نیک

یاد دار و بکار

فصل سی و یکم

ای نفس باید که بدانم و یقین

شوی در آنکه حق لذت آنست که از آن ملال نبود و هر که که نفس

در عالم طبیعت لذتی جوید چیزی را همی جوید که خواهد بود از آنکه هر چه نفس

میبیند در این جهان ملال انگیز است و لذت و ملالت با هم نبوده

و ملالت [illegible] و هیچ [illegible] از آن [illegible] درد دنیا بیاید

بلکه [illegible] نفس [illegible] از آن [illegible] برآید و

پس [illegible] که هر [illegible] چیزی [illegible] و دولت

همان اندوه است در این جهان و [illegible]

[illegible] در جستن لذت [illegible]

ای نفس هر دو عالم را [illegible] بینی

ای نفس

[illegible]

چیزیرا که بپسندد و بدان خوشنود شود بر کشتنی و بربش نرسد
تا لاجرم بپیچد و میکند از دو می‌پیوندد و می‌برد و چیزی میگراید و از چیزی فرار
گریزد و این معنی زشتست و کرداری خسیس و خونا فرومایه و چون
نفس نیرومند گشت بصبر در هر پایه که بود از مراتب دنیا پس بیخ صبر
با جزها آمیخت و حاصل ازین سخن آنست که مردم یا در حیرت و سرگشتگی
بود و در پایه خساست و دنائت و فرومایگی تا خوشنود شود بپایه
از پایها یا آنکه بران شکیب می نماید و با تلخی صبر میسازد مدت معاش
در عالم طبیعت و درست آنست که با تلخی ساختن باعث نقص و شرف
دی بهره برین با خساست و دنائت و فرومایگی ای نفس غرض حق
اندر دوست و شفای عقل آنست که چیزها بر ترتیب اصلی ثابت و باقی
باشند تا بر نیکوتر و تمامتر و راست‌تر وجهی بر خیزند و این آنگاه
بود که صانع بکار دارنده آلت بود نه آلت صانع را بکار دارد چون
سواری که اسب راند هرجا که خواهد نه اسب سوار را بجای برد که خواهد و چون
سلطان کار رعیت ساخته کند نه آنکه رعیت ترتیب سلطنت وی میسازد

کرد و حق

و شنود و بپرهیزد
ب بود و روشن نبود
الت بود نفس نفس است
بودن را و از چیزهای ناخوب
بود که صانع را کار فرمایم و این
چنین بود [illegible] صنع [illegible] چون گیر
باید بر ترتیب [illegible] پس این کار
مشغول شود و بکار [illegible] تر
رند کرد از [illegible] شود و از آن
الت [illegible] منفعت [illegible]
و [illegible] این [illegible] المسند
و خدمتی میکند تا کار [illegible]
شود و معبود [illegible]

[illegible]

کرد و حق باطل و راستی ظلم و خوب زشت و نیکو بد و زنده
خرد شد بینای شنوای کر امیر بنده مرده نابینای کر لنگ نادان
و نا شود ای نفس از زمانه که در وی رعیت ترتیب پادشاه
کنند زمانه چنین باژگونه بود و در چنین هنگام هلاک همه دنیا خراب
شود که چون اسب سوار را برد هم اسب هم سوار در خطر باشند همچنین
چون جسد نفس را کار فرماید نفس و جسد هر دو هلاک شوند ای نفس
سیاست و کار بازی خصلتست و هیچ آفریده برادر ان نباشد
لیکن مختلف است و معلوم بدان آزموده شوند و چون خردمند خود را بان
آزماید بداند که بدان آشنا و دانا شوند همه فروتن شود و بنده نیکی
نماید سپاس و نیز بر اهل راه [illegible] و چون برهم آفریدها سیادت
و بدان هنر نامور و فروتن شدن منصف و پیوسته گردد
تا بخشش خویش بینا که و خوی دیگر آرد پس بروش نیکو راه یابد
و آهنگ جدید سوی فرصت صاحبت و رستگاری بخشش توفیق

و آن مرد که اگر باید بود
[illegible] اولی [illegible]
و ازین جهت [illegible] در دنیا
[illegible] در حفظ و [illegible] نفس [illegible]
[illegible] چون کرد تا [illegible]
[illegible] نفس [illegible] ناید
[illegible] در آن [illegible]

[illegible]

ان بیداری را خواب اول
خوانیم این احوال را درکن
شناس از انچه در خواب دوم
همی دیدی همچنین چون از خواب
اول که بود دنیاست در دنیا
بیداری در حقیقت وان بیداری
عقل است انچه ترا که در آن
بیداری نیز در پیش دانستی
شناسی از انچه در حیات دنیا
دیده باشی که آن خواب عالم طبیعت است
و همچنانکه نفوس انچه در خواب
ببیند تا انچه به بیداری

[illegible]

تا جور و ستم و هلاک بر او نیابند و فرمان پذیر نظام پسکردد ای نفس

هر انکه بخسبد و خوابها بیند او در خواب دوم است و انچه می بیند
دوم دیدن است در خواب و چون بیدار گردد از خواب عرض دوم
بیرون آید و با خواب اصلی طبیعی شود چون مردم سپید لون بطبع
که از حال شرمنده شود و رنگش سرخ گردد پس دیگر بار رنگ
خود باز شود وان حالت نیست گردد و در جمله هر دو لون ام سرخی
دوم سفیدی بزوال نیابد لکن هابین است که سرخی حالت
عرض زود گذر بود و لون سفید طبیعی عرض پاینده که با طبع باید
پس بسم برین قیاس کن خفته طبیعی را که در خواب چیزها را بیند
یعنی نفس که در دنیاست و بحس چیزها را همی بیند و خفته
است خواب عرضی تا بیدار گذر پس چنین بخسبد خفته بود و خواب
عرض زود گذر وان خواب دوم چنان است که خوابها در خواب بو
شنیده است چون از آن بیدار گردد از خواب دوم با خواب
اول آید ای نفس درین سخن نیک اعتبار کن و بدانکه تو در

چننه حسی

و چون کار در خانه بنده را ببیند
و از خواب وی برگردد
خفته و دو انده که در خواب بزرگ
و اندر بنده و نواند [illegible] خفته
نفس اندر تن است و خود بیند
و از ان باشد شنیدها و دیده‌ها
طبیعی بود شنیده [illegible]

ببینند بحس و درست تر شناسند همچنین چون به بیداری اصلی
و از عالم طبع و حس بیرون افتد و بیاد انچه در دنیا بود و باضافت با انچه
در بیداری عقل یابند باطل شناسند و از ان این شرح دادم ترا تا به
تو ای نفس خود را درین محسوسات عالم طبع باز نبندی و بس چون
کسی باشی که بخسبد در خواب چیزهای نیکو بیند و بدان مایل شود
و چون بیدار گردد بر مفارقت آن غمگین ماند و مسکین شود
تا بجدی که دیگر بار خواهد که بخسبد تا چنان چیزها را بیند و بدانکه
نفس چون در عالم کون با لذات حسی و خرمی و شادکام بود چون
از او بگذرد و مفارقت کند در درد و حسرت افتد و بحقیقت
خواهد که در دنیا آید باز روی دی و انچیزها را که در دیده است دو
نفس در حیات دنیا با لم و ترس و بیکاره بهم باشد و دیده چون
از او مفارقت کند مفارقت کوشش عظیم رستگاری بود او را
و آسایش بزرگ بیند همچنانکه خفته چون خواب ناخوش بیمناک

[illegible]

و حذر نماید از رسته کردار عاقبت بد و چون فریب پذیرد و باهجه را
بهجه انگارد و سبب آن نه طمع ویست بلکه از روی نفس است و شهو
تش و از اینست که او هرگز تواند هم قبول فریب و هم حذر از فریب
ای نفس این اندرزها را کار بند تا برهی و برسی بسرای بقا و محل نور
و صفا با سروران گزیده و پیشوایان شایسته ای نفس از چیزها آنچ
برگیر که آنرا هم شناخته باشی و هم دیگران و بگذار آنرا که نه تو شناسی
و نه جز تو و تو دانی و همه کس داند که آتش گرمست و نوران و روشن و
آب سردست و تر و رونده و تشنه را شاداب کند و نیز دانسته که همه
چیز بیش از بارهٔ وی بود و آراست رغبت بدو نه رنج بود و دانسته که طوبی نهد
بیت بزرگوار شریف و دوری نهد دون خسیس و هرچه رغبت بدان بود
دوست رغبت بود و هرچه گریزان بود دشمن گریزنده باشد پس اگر
دوری و جدائی از دولت بدست و صحبت جدائی ده [illegible]
و ناز و سرور از دنیا بپرهیز که آنست دیو و بطوبی رغبت باش بحد
فرهنگ که آنست طوبه و ناز و نعیم ابدی ای نفس از طبیعت
جدا شو بوهم و پس بنگر تا هیچ پا به عجز خود را پس چون صفت

نهاده بود

بحث نیستی و چون صفت
هو که هی بدیمغاغ و این همه
معانه داشت تو باشی پس
لازمست بود که اقرار دهی بکنه
تو باید انزده لطیف بر
پس اگر صفات عجز در خود [illegible]
بلطف هیچ صفت ندانی با عجز
اصل باید و براه الا آنکه بعبارت
خواهی صفت عجز را که بدان معناه
وصفش کنی که آن معناه چون وی
بلند پس لازمست بود اقرار دادن
بدان که چیز کداو را هیچ صفت
دانند بتحقیق کرده بود در آن کار
و نمود و دیش

[illegible]

نهاده بود و در جمله بباید دانست که نفس انفعال در طبیعت بنفعت آرد
که از عقل بوی آید و از عقل آنچه بنفس آید که از سبب دفعه تحقیق
بنفعت آید و چون تو ای نفس انفعال داشتی از آنچه موجود بود در حس
پس انرا بعینه ترتیب تدبیر تسلط مینی ای نفس بنفعت را نیک بنگر که

[illegible]

و هشیار و خوش است و این همه معانی نفس است و امینست حبابت پراکنده شده از
وی در بحر دریا زیر ملکوت نفس است وگاهی نسبتش با عالم عقل بود یا صور تمام را
از مادها جدا کند و بردن کشد و پاینده بود ساده و لب بسیط بخشش را و
ممیز و مقصور بود و مصور و دانا بود به همه معانی یکتا و یکسان وگاهی نسبتش با عالم
آب بود و بدین نسبت منبع داد و بخشش گردد و پاینده و پاک از همه
بد و ستم و محکم کنش و دارنده صنعت و دارو روشن تر ربع و الا این بر اگر نفس
نسبت دارد با علت و مبدأ اول که آهنگ دارد با جاهلت و قرار رسیدن
بهیچ چیزها که از زیر ملکوت اعظم است و نفس را آرمیده و تمام خوش شود نتوان یافت
الا آنکه بعالم عقل رسد و به هر چه دروست پس نفس را جهت وجوب باشد
قرار یافته و آرمیده و خوش شود و هر که در استقرار داشت خود کار کند حقیقت
این معانی دیرا روی دهد ای نفس هرگز از تو بدبخت تر بود و بزرگ حسرت
تر که فرود آمده بمجمعه بر زبانان تنها و جدا در شرح حال خود باشی نمیگوید زبان

گویا نه خو [illegible]

بدانسته چیزها که حقیقتی بود نیست
ای نفس باید که دانی که در دریا
فراوان برکشتی [illegible]
[illegible] نشسته که [illegible]
[illegible] که دیرا فرود [illegible]
[illegible] که دیرا بود نفت ای
بزرگ حسرتا و نعیم را [illegible]
[illegible] کار و [illegible]
ای نفس هر که در حق پاک کار و پاک خود
ده که پیدا پدید [illegible]
چون صحن بود [illegible]
چون صحن بود [illegible]
که نفس را فاضلتر [illegible]
[illegible] باد او که نبود

[illegible]

یا علی ادرکنی

تمت الرساله بعون الله جل جلاله علی ید العبد الفاقر الی رحمة الله المقصود علی
المحقق المسعود [illegible] رئیس الرکقانیه حین اشتغاله [illegible] در فرمان [illegible]
محمد حسن خان قاجار حضرت سالار [illegible] جناب [illegible] سلیمان شیخ [illegible]
[illegible] الدوله العلیه [illegible] ادام الله عمره و دولته در بلده [illegible] بحکومت [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] و جو [illegible] غنیمت شمرد [illegible] که [illegible]
نحن [illegible] لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار افوض امری الی الله ان الله
بصیر بالعباد [illegible] سنه ۱۲ ۱۲۵۶

[illegible]

نبی علیه السلام

ان الذی سمک السماء بقدره
حتی علا فی عرشه فتوحدا

بعث الذی لا مثله فی ما مضی
یدعی برأفته النبی محمدا

[illegible]

در خمار ما در جهان شاهی و ما فارغ ما در قدح جرعه و ما هشیار

زین سپس دست ما و دامن دوست بعد ازین گوش ما و حلقه یار

اگر چه کروبیان ملاء اعلی در مقام لو دنوت متوقفند و عقربان حرش له [illegible]

علیا بقصور ما عرفناک معترف و کریمه لا تدرکه الابصار هر شنیده را

شاهدست و نص ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار

راننده هر بنیاد و عالی اما شیر مردان بیشه ولایت دم از لم اعبد

ربا لم اره میزنند و قدم در جاده لو کشف الغطاء ما ازددت

یقینا میدارند با بکنه حقیقت راه نیست و جز او از او آگاه

نه چرا که او محیط است بهمه چیز پس محاط بچیزی نتواند شد

و ادراک چیزی بی احاطه بآن صورت نه بندد فاذا لا یحیطون

به علما خدا عنقا شکار کس نشود دام باز گیر کاینجا همیشه باد بدست

دام را فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح سعدی درین ورطه

کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار اما باعتبار تجلی

در مظاهر اسماء و صفات در هر موجودی روی دارد و در هر ذره

گر کسی پرسد ز من غلام نوام
تا شناسد کس بگو غلام نوام

بسم الله الرحمن الرحیم و منه الاستعانة و به الاستعانة

الحمد لله الذی منه المبدا و الیه المعاد عرف بجمعه بین الاضداد فهو الاول

والآخر والظاهر والباطن والصلوة علی محمد واهل بیته الاطیاب

اما بعد فیقول الفقیر الی الله فی نفسه محمد بن مرتضی المدعو بمحسن کحل الله عین بصیرته

بنور المعرفة هذه طائفة من الکلمات المکنونة التی کنت الفتها فی

معارف العارفین وزبدة اصول الدین مستشهدا للاکثر

بالثقلین کتاب الله والعترة المصطفین افردتها منها لیکون نفعها

اعم وفائدتها اتم اذ کانت من بینها اقرب الی الافهام وادنی الی

عقول بعض الانام وکانت مما لا ینبغی ان یظن بها کل الظن

کاخواتها معارکته فی کل الاصل وجل الکل سمیتها بلالی من [illegible]

له وحققت لدیه خلص من الشبه والشکوک وحصل عنده المعاقد الصکوک

وجمع له بین الاضداد وتخلص عن المراء واللداد واتفقت عنده الآراء

مع کثرة شعبها المتباعدة والتابعة لدیه الاهواء مع شدة

اختلافاتها البارزة اذ بها یکشف عن وجه الحق فی المذاهب

والآراء وعن جهة البطلان

فیها فیصدق بالکل تارة

ویکذب بالکل اخری فانها تکون

الامجد والفعال والفعل لفضة

العمیان والعقلاء لکن کالقمر

لفقدان البصر وفقد

النقص وهذه لفقد البصرة

وإن کتب بالباء و [illegible]

ونعم الوکیل کلمة یجمع بین

متاع الردیة والمردود وبین [illegible]

طلب البلغاء [illegible]

[illegible]

در خمار

هذا عنك فقال
لا فانك اذا تحدثت به
فاجمعه مثل جاهل يعني ما
نفعك ثم قيل ان هذا
تشبيه كفر ولست ارى
بالعلم كالرؤية بالعيان
نعما عما بصفه

[illegible]

ان الله تجلى لعباده اي اظهر ذاته في مرآة كل شيء بحيث
بدرستی که خدا ظاهر شد از برای بندگان خود یعنی ظاهر کرده ذات خود را در آینه هر شیء
يمكن ان يرى رؤية عيان من غير ان اراده بهذا التجلي رؤية
عيان لعدم معرفتهم بالاشياء من حيث مظهريتها وانها عين ذا
ته الظاهرة فيها واراهم نفسه اي اظهرها لهم في آيات الآفاق
والانفس من حيث انها شواهد له ظاهرة ودلايل عليه باهرة
فرؤوه رؤية علم وعرفان من غير ان يتجلى لهم من غير ان يظهر ذاته
فيها عيانا بحيث يعرفون انها مظاهر له ومرائي لذاته وانه
وانه الظاهر فيها لذاته وقال ابنه سيد الشهداء صلوات الله عليه وعلى جده
وابيه وامه
واخيه وعليه وبنيه في دعاء
عرفة كيف يستدل عليك بما هو في
وجوده مفتقر اليك ايكون لغيرك من الظهور ما
ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الى
دليل يدل عليك ومتى بعدت حتى تكون الآثار هي التي توصل
اليك عميت عين لا تراك عليها رقيبا وخسرت صفقة
عبد لم تجعل له من حبك نصيبا وقال تعرفت
لكل شيء فما جهلك شيء وقال
تعرفت الي في كل شيء
المجهول

الخ من النقض والكلام فيه
مجردا طلعة تجلى بين
بنیه بر سرکشی از دو جهان را
ما همه اوال هذا بار و لود دان
ب دریا مبکردد پدو را
عشق از نکیسه کان

[illegible]

المشبهون والملحدون وباسناده عن الكاظم ع انه قال ليس بينه و
تشبیه کنندگان وانکار کنندگان
بين خلقه حجاب غير خلقه احتجب بغير حجاب محجوب واستتر بغير
ستر مستور فغا از قرب نقش نتوان خود نقاش دید ورنه
در این سقف زنگاری درکار هست قال صاحب الفتوحات قدس
سره ان العالم غيب لم يظهر قط والحق تعالى هو الظاهر ما غاب
قط والناس في هذه المسئلة على عكس الصواب فيقولون ان
العالم ظاهر والحق تعالى غيب فهم بهذا الاعتبار في مقتضى هذا
الرابطة كلهم عبيد للسوى وقد عافى الله تعالى بعض عبيده
عن هذا الداء ع بر افکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را
می پرستند با هر ذره که از خانه نه به صحرا شود صورت آفتاب
بیند اما نمی داند که چه می بیند ق چندین هزار ذره سراسیمه می دوند
در آفتاب و غافل از آن کافتاب چیست وقتی ماهیان جمع
شدند و گفتند که چند گاه است که ما حکایت آب می شنویم و
می گویند که حیات ما از آب است و هرگز آب را ندیده ایم بعضی

حصل العقول ... الیس من
لطالب وما ... تنبیه من
لعلم الا فیلا ... ارباب
ومن ... معرفته نفس

سبحانه ومن البحث عن المعرفة طالبان تصور حقیقت را بدور بکش
ویحذرکم الله نفسه میرسانند تا طلب محال نکنند تفکروا فی
آلاء الله ولا تتفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره
مصرع زبان بکام خموشی کشیم و دم نزنیم / چه جای نطق و تصور درو
نمیگنجد / وعاشقان وصول حضرت انعام والی الله المصیر میرسانند تا در
سلوک از حق الیقین بیابند / من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله
لات مو همه عاشقان بشارت که نماند این جدائی / رسید
زبان عشرت بکند خدا خدائی / و شک نیست که حضور شیئی غیر
تصور حقیقت آن شیئ است مصرع من نمیدانم چه در چه فنی
انقدر دانم که در جان منی / و دوران را به تبعید از ابلغ الکلام
الی الله فامسکوا ترهیب کردند و نزدیکان را بتقریب من
عرف نفسه فقد عرف ربه ترغیب نمودند آن را کمثله لیس
کمثله شیئ جرأت افزود وان را تشبیه و هو السمیع البصیر
دلالت نمودن را تنزیه لیس له مکان بجوید حیران گرد

را فراز گردد

شعاع بود بران قیاس
باید کرد
ان بکنه نور او که لطف اوست
عجز را نمی ... با آنکه ظاهر تجلی
از غایت ظهور در ان حالت
صورت نه بندد ما ... شعاع
دیگر چون شعاع

سرافراز گردد و در حق ایشان آمد که علیکم بدین العجائز و در شان ایشان
فرمود ان من العلم کهیئة المکنون لا یعرفه الا اهل المعرفة بالله
وقال امیر المؤمنین علیه السلام لقد اندمجت علی مکنون
علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی
البعیدة وقال علیه السلام مشیرا الی صدره هاه هاه ان ههنا
لعلما جما لو اصبت له حملة وقال سید العابدین علیه السلام
قطعه انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل
فیفتتنا وقد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی
قبله الحسنا و رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن
یعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمی یرون
اقبح ما یاتونه حسنا وقال علیه السلام لو علم ابو ذر ما
فی قلب سلمان لقتله کلمه یجمع بها بین ظهوره تعالی
وخفائه هستی او پیداتر از همه هستیهات زیراکه او بخود پیدا

خفی

في الظلام و النور هذا مع ان النور اظهر المحسوسات اذ به يدرك سائر المحسوسات فما هو ظاهر في نفسه وهو مظهر لغيره انظر كيف تصور استبهام امره بسبب ظهوره لولا طريان ضده فاذن الحق تعالى هو اظهر الامور وبه ظهرت الاشياء كلها ولو كان له عدم او غيبة او تغير لانهدت السموات والارض وبطل الملك والملكوت

[illegible]

نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء قال بعض العلماء
لا تتعجب من اختفاء شيء بسبب ظهوره فان من الاشياء
انما يستبان باضدادها وما عم وجوده حتى لا ضد له عسر
ادراكه فلو اختلف الاشياء فدل بعضها على الله تعالى
دون بعض ادركت التفرقة على قرب ولما اشتركت في
الدلالة على نسق واحد اشكل الامر ومثاله نور الشمس المشرق
على الارض فانا نعلم انه عرض من الاعراض يحدث في الار
ض ويزول عند غيبة الشمس فلو كانت الشمس دائمة
الاشراق لا غروب لها لكنا نظن ان لا هيئة في الا
جسام الا الوانها وهي السواد والبياض وغيرها فانا لا نشا
هد في الاسود الا السواد وفي الابيض الا البياض
فاما الضوء فلا ندركه وحده لكن ما غاب الشمس و
اظلمت المواضع ادركت تفرقة بين الحالتين
فعلمنا ان الاجسام قد استضاءت بضوء واتصفت

ولا ادركت

فيها اشارة الى الصفات والاسماء

[illegible]

ولا ادركت التفرقة بين الحالتين ولو كان بعض الاشياء مو
جودا به وبعضها موجودا بغيره لادركت التفرقة بين
الشيئين في الدلالة ولكن دلالته عامة في الاشياء على
نسق واحد ووجوده دائم في الاحوال يستحيل خلافه فلا جرم
اورثت شدة الظهور خفاء مع اى تو مخفى در ظهور خويشتن
وى رخت پنهان بنور خويشتن ؛ ونعم ما قيل نظم لقد ظهرت
فلا تخفى على احد الا على اكمه لا يعرف القمرا لكن بطنت بما ظهرت
محتجبا وكيف يعرف من بالعرف مستترا في حجاب روى تو هم
روى تست در همه حال ؛ نهانى از همه عالم ز بسكه پيدائى قال
امير المؤمنين عم لم تحط به الاوهام بل تجلى لها بها وبها
امتنع ومنها قال بعضهم ما ظهر شيء من الظاهر الا وقد
احتجب به وما احتجب شيء الا وقد ظهر فيه وقال خرشيد
كه غيرى اورا حجاب ايد چه حجاب مجرد در اينه واو در احديت

[illegible]

فانما عين الذات باعتبار وغيرها باعتبار چنانکه کنه ذات
حق معلوم نیست کنه صفات او نیز معلوم نیست لیکن چون اشعه صفات
بر ماهیت انسان تابیده ادراک آن بوجه معتد به میتوان ووجوب
وجود یعنی وجود بلا ماهیة که انسان راهست در فهم آن قاصر است
وصفات حق عین ذات است بحسب حقیقت وهویت وغیر است
بحسب مفهوم وهمچنین باید کرد مرجع این سخن نفی صفاتست از
حق با حصول نتایج وثمرات آن از ذات تنها والیه اشار
امیر المؤمنین علیه السلام بقوله کمال التوحید وفی لفظ آخر کمال
الاخلاص نفی الصفات عنه بشهادة کل صفة انها غیر
الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف
الله فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد
جزاه ومن جزاه فقد جهله ونیز اگر صفات بحسب حقیقت
وهویت غیر ذات باشد احتیاج ذات لازم آید بغیر وحکم غیر نیز
براو فیبطل کون الذات یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید روی
الصدوق فی کتاب التوحید باسناده الصحیح عن

[illegible]

قلت فکیف تنعته
فقال هو نور لا ظلمة
فیه وحیوة لا موت
فیه وعلم لا جهل فیه
وحق لا باطل فیه فخرجت
من عنده وانا اعلم الناس
بالتوحید وباسناده عن
محمد بن عروة قال قلت للرضا
علیه السلام خلق الله الاشیاء
بقدرة ام بغیر قدرة فقال
لا یجوز ان یکون خلق الا
شیاء بالقدرة لانك
اذا قلت خلق الا

الاشیاء

۴۱۵

[illegible]

الاشیاء بالقدرة فکانك قد جعلت القدرة شیئا غیره
وجعلتها آلة له بها خلق الاشیاء وهذا شرك واذا قلت
خلق الاشیاء بغیر قدرة فانما تصفه انه جعلها باقتدار
علیها وقدرة ولکن لیس هو بضعیف ولا عاجز ولا محتاج
الی غیره وعن الباقر علیه السلام یسمع بما یبصر ویبصر بما یسمع انه واحد
احدی المعنی لیس بمعانی کثیرة مختلفة قال بعض اهل
العلم وجود کله وجوب کله علم کله قدرة کله حیوة کله
لا ان شیئا منه علم وشیئا آخر فیه قدرة لیلزم التر
کیب فی صفاته الحقیقیة نظم عباراتنا شتی و
حسنك واحد وکل الی ذاك الجمال یشیر

[illegible]

اسماء اند کلمة فیها اشارة الی کلیات الموجودات ومراتبها

الی جایگاه بزرگتر موجودات در مرتبه‌ها

موجودات مع کثرتها منحصر در پنج است وان را حضرات خمسه
با جمع بسیار
خوانند واین پنج حضرت جای ظهور حق است دران بذات یا صفتی
از صفات وصف لازم ذات است اول حضرت ذات است
که دران ظهور حق است بذات خود بر خود وازا غیب مطلق گویند که
ازان هیچکس حکایت نتواند کرد زیرا که آنجا اسم ورسم نگنجد و
عبارت چون اشارت مجال ندارد ع آن نگو چون در اشارت
نایدت ع دم مزن چون در عبارت نایدت ع نه اشارت
می پذیرد نه نشان ع نه کسی زو علم دارد نه عیان ع قال امیر
المؤمنین ع ما وحّده من کیّفه ولا حقیقته اصاب من
توحید نکرده است او را کسی که کیفیت کرده او را
مثله ولا ایّاه عنی من شبّهه ولا صمده من اشار
مثل زده او را و نه او را قصد کرده کسی که تشبیه کرده او را و نه
الیه وتوهّمه ب گفتم همه ملک حسن سرمایه تست ع خورشید
فلک چو ذره در سایه تست ع گفتا غلطی زما نشان نتوان یافت
اما تو هرانچه دیده پایه تست ع دویم حضرت اعیان ثابتات کمی دران

و حضرت ازل شهادت

یعنی عالم ارواح که دران ظهور حق است بربوبیت والیه اشار بقولهم علیهم السلام رب کذا ورب کذا چهارم حضرت مثال وخیال است که آن جای ظهور حق است بصور مختلفه داله بر معانی وحقایق والیه اشار بقولهم علیهم السلام ان فی العرش تمثال جمیع ما خلق الله [illegible] پنجم حضرت حس است و شهادت که جای ظهور حق است بصور مختلفه متغیره کون فساد است پس حضرت اعلی غیب مطلق باشد

[illegible]

اعیان ثابته بوجوده العرضی زیرا که وی [illegible] موجودات ازین جهت ما حق تعالی متجلی میگردد وابعد موجود بعدان موجود از حضرت آنچه ازین روابط وجود [illegible] پوشیده ماند

و حضرت ازل شهادت مطلق است و تو ازین حضرت که ازل و اسفل
حضرات است بطریق قهقهری بازگرد و ببین که هرچه در عالم محسوس
است مثال وصورتیست مران چیزی را که در عالم مثال است و هرچه
در عالم مثال است صورت ومثال شانیست از شئون حضرت
ربوبیت وهرچه در حضرت ربوبیت است صورت اسمیست از اسماء الله
وهر اسمی صورت صفتی وهر صفتی وجهی مر ذات متعالیه را که بان
وجه ظهور وبروز میکند در کونی از اکوان پس عارف بداند که
هرچه در عالم حس ظاهر میگردد صورت معنیست غیبی ووجهیست
از وجوه حق باقی که ظاهر وبارز شده بان ع هستی تو پرتوی
هست دگرست ع مستی ز جام می پرست دگرست ع زنهار
مشو غره که دستی داری ع یکدست تو آستین دست دگرست

نظم
کل ما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی مرایا او ظلال
لاح فی ظل السوی شمس الهدی لا تکن حیران فی تیه الضلال

فما فی الوجود الا عین واحدة هی عین الوجود المطلق

نیست در هستی مگر ذات یگانه او هستی را بذات است

[illegible]

فلا يزال يترقى
من الادون الى الافضل
الى ان ينتهي الى الذي
لا افضل منه وهو
السلسلة العرضية
فيكون هو بازاء
ما بدا

منه في النزول
كما اشير اليه بقوله
سبحانه يدبر الامر من
السماء الى الارض ثم يعرج
اليه وكلما كان الوجود منه
سبحانه اقرب فهو ابسط
والوحدة والفناء فيه اوفر
من الاختلاف والتركيب
والافتقار ابعد فهي المرتبة
الاولى لا تفتقر في تقوم
ذاته ولا شيء من صفاته
وافعاله الى شيء
سوى

اخیرست از مولود اخرین از موالید ثلث پس جهات احتیاج
و امکان در وی از همه موجودات بیشتر باشد و حجب مانعه از رجوع
بوحدت افزونتر اما حق تعالی در حقیقت انسان استعداد رفع این حجب
نهاده است بخلاف سایر حقایق که هریک از ایشان بمقتضای وما
منا الا وله مقام معلوم در مقام خود محبوسند و استعداد
تجاوز از ان ندارند و ذلك لتعلق الانسان في اطوار
الوجود كلها كانها ودايع عنده ط اسمان بار امانت
نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند کلمة فيها
اشارة الى كيفية تنزلات الوجود ومعارجه وبها تجمع
بين تقدم الارواح على الاجساد وكونها حادثة
بحدوثها الوجود يتنزل من سماء الاطلاق للارض
التقييد مرتبا فيبتدي في التعين والتميز من الا
شرف فالاشرف الى ان ينتهي الى ما اخس منه في
الامكان ولا اضعف فينقطع عنده السلسلة
النزولية ثم ياخذ في الرجوع كذلك مندرجة

مبدعه

مبدعه القيوم جل اسمه يسمى اهل تلك المرتبة عالم
خلاف درکها ثم بالعقول والارواح والملائكة المقربين
وفي المرتبة الثانية ان يفتقر في تقومه الى غير ما فوقه و
لكنه يفتقر في افعاله وصفاته الى ما دونه من المراتب ويسمى
اهلها على تفاوت اقدارهم في النفوس والبرازخ والملائكة
المدبرين وفي المرتبة الثالثة يفتقر في تقومه ايضا
الى ما دونه ويسمى بالصور والطبايع وفي المرتبة الرابعة
ليس له حيثية سوى حيثية الامكان والقوة ولا شيئية
له في ذاته متحصلة الا قبول الاشياء ويسمى بالمادة والماء
والهباء الهواء وهي نهاية تنزلات الامر وبداية مراتب الخلق
ولهذا ورد اول ما خلق الله تعالى الماء ثم ياخذ في
العود واول ما يحصل فيه مركب من مادة وصورة
ويسمى بالجسم ثم يتخصص الجسم بصورة اعلى واشرف فيصير بها
ذا اغتذاء ونمو ويسمى بالنبات ثم يزيد تخصصه

فيصير ذا حس
اعلى مما قبلها فيصير ذا حس
وحركة ويسمى بالحيوان ثم يزيد
تخصصه بصورة اعلى وافضل
فيصير ذا النطق ويسمى بالانسان
وللانسان نشاتين اولى
ان يصير كاملا ذا عقل مستفاد
فتتم دايرة العروج ويسمى بسلسلة
سلسلة الرجوع والمعاد
استكمالات وكانت عقلا ثم
نفسا ثم صورة ثم مادة
فعادت متعاكسة كما
كما دارت على
نفسها

جسما مصورا
نباتا ثم حيوانا ثم
انسانا ذا عقل ناطق
الوجود من العقل وانتهى
الى العقل كما بدا منه
كما بدانا اول خلق نعيده
وفي الحقيقة
منه

وادباره تابع لارباب العقل واقباله معا والمتمام يقبلها نه بالادبار بلغ تعهي مرتب الكمال المتصور في حقه ولهذا استكبروا عادكر بابتين سر تقدم الارواح على الاجساد بحب مطلع اما احاديث كثيرة يحمل وفيها سر قوله صلى الله عليه وآله نحن الآخرون السابقون وقوله انا اول الانبياء خلقا وآخرهم

البدا واليه العود ظ این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست

روزی رخش ببینم وتسلیم وی کنم والشرف والکمال انما هو

بالدنو من الحق المتعال ففی البدء وکلما تقدم کان اوفر

اختصاصا وفی العود کلما تاخر کان اعلی مکانا والی البدء

واشیر بلیلة القدر وانزال الکتب وفی لیلة المعنویة تنزل

الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر والی العود

بیوم القیمة والمعراج المعنوی تعرج الملائکة والروح الیه

فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة وعنه عم فی الا

خبار بالاقبال والادبار روی فی الکافی باسناده عن الصادق

قال ان الله تعالی خلق العقل وهو اول خلق من الروحانیین عن یمین

العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل

فاقبل فقال الله تعالی خلقتک خلقا عظیما وکرمتک علی

جمیع خلقی قال ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانیا فقال

له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبل فقال له استکبرت

بعثا سنا دو سر خط حلقه هستی ٤ بحقیقت بهم تو پیوستی

لا جانا من وتو نمونه پرگاریم ٤ سر گرچه دو کرده‌ایم یک تن داریم

چون نقطه نهاده‌ایم در دایره پا ٤ تا آخر کار سر بهم باز آریم

کلمه فیهما اشارة الی ان المقتضی لظهور الحق فی المظاهر انما هو

الاسماء الالهیه حضرت حق سبحانه وتعالی بذات خود مستغنی

است از عالم وعالمیان اما اسماء نامتناهی الهی مقتضی آنست

که هر یک را مظهری باشد تا اثر آن اسم در آن مظهر بظهور رسد

وسمی که ذات تعالی شانه در آن بر نظر موحده جلوه کند مثلا

الرحمن الرزاق القهار هر یک اسمی اند از اسماء حق سبحانه وتعالی

وظهور راحم ومرحوم ورازق ومرزوق وقاهر ومقهور تواند بود

که تا در خارج راحمی ومرحومی نباشد رحمانیت ظاهر نگردد وهمچنین

رازقیت ومرزوقیت وقاهریت وجمیع اسماء را برین قیاس

باید کرد پس سبب ظهور حق در جمیع موجودات جزئیه

طلب اسماء حق بود عز شانه وهمه اسماء در تحت حیطه اسم

[illegible]

اشارة الى لمّية الایجاد وانه امر اعتباری جمیل ار جمال خود از نهان
بهره باید که حسن خود را در آیینه مشاهده نماید بنا برین وجود مطلق از سمای
اطلاق وغیب هویت نزول فرموده در مرایای تعینات مجالی
تشخصات بحجب اسماء وصفات تجلی کرده حسن خود را در آیینهها
مختلف دید و در هر آیینه بصورتی مناسب او نمود و بحسب تعدد مظاهر کثرت
پیدا شد نظم لا وما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت
المرایا تعددا مو صد هزار آیینه دارد شاهد مه روی من رو
بهر آیینه از دو جانب در او پیدا شود چون تعین امری اعتباریست
ظهور آن بواسطه نوریست که در مراتب ربیست جنبه که
حدیث کان الله ولم یکن معه شیء کشف الان
کما کان و هانا این ضمیمه در حدیث مندرج ست و کان الله
در او از قبیل علما حکمات ظ الکنس کلهن اهل اشارت
که اشارت داند که نکتهها است بسی محرم اسرار کجاست
و در نهج فرمود کل شیء هالک الا وجهه ولم یقل سیهلک
لانه هالک ازلا و ابدا لا یتصور الا کذلک واکر خیر وجه

شیئا ووجد الله عنده روی فی کتاب التوحید باسناده عن امیر المؤمنین علیه السلام انه سئل عن وجه الله تعالی فدعا بنار وحطب فلما اشتعلت قال این وجه النار قال السائل هی وجه من جمیع حدودها قال هذه النار مدبرة مصنوعة لا یعرف وجهها وخالقها لا یشبهها ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله لا یخفی علی ربنا خافیة
بر بندهها پنهان نشود

وفیه وفی

وقال صاحب الفتوحات اى بالانسان ... ان صورتك تمثل معنى روحك كذا صورة العالم ... ولكن ... ربه

وفیه وفی الکتاب الکافی باسنادهما عن الصادق ع انه قال
گفت
رجل عنده الله اکبر فقال ع الله اکبر من ای شیء فقال من
مردی در نزد او خدا بزرگ است پس گفت خدا بزرگ است از چه چیز پس گفت
کل شیء فقال الصادق ع حددته فقال الرجل کیف
از هر چیز پس گفت تحدید کردی تو او را پس گفت آن مرد چگونه
اقول قال الله اکبر من ان یوصف وفی روایة اخری انه
بگویم پس گفت خدا بزرگتر است از اینکه وصف کرده شود
ع قال وکان ثمه شیء فیکون اکبر منه فقیل ما هو
گفت و بوده است آنجا چیزی پس گفته شد چیست
قال اکبر من ان یوصف کلمة بها تجمع بین وحدة
گفت بزرگتر است از اینکه وصف کرده شود
الموجودات وکثرتها روح تو حال نیست در هیچ عضوی از
اعضای تو با آنکه هیچ عضوی از آن خالی نیست و متقید نیست
بتقید اعضا و متعدد نیست بتعدد آن اما اوست که مدرک
ست و محرک و متفکر و مدبر و اعضا مظهر کثرت اویند
و او قوام و حقیقت اعضا همچنین نسبت هویت حق سبحانه
وتعالی با همه موجودات همچو نسبت روح تست با اعضای
تو پس حقیقت همه یکی است و حال نیست در هیچ یک با آنکه
خالی نیست از او هیچیک کما قال امیر المؤمنین علیه السلام لم
یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن ولم ینأ عنها
حلول نکرده است در اشیا پس گفته شود که او در اشیا ثابت است و دور نیست

[illegible]

غایة بساطته و
حدیثه همچنین صفات و
افعال همه راجع و ثابت
کرد ان بحق منسوبست قال
السمع والبصر وغیرهما من
الصفات فی ای موصوف
کان هو لله سبحانه حقیقة
ولذلک قال وهو السمیع
البصیر ای لا غیر یعنی هو سمیع
بعین سمع کل سمیع و بصیر
بعین بصر کل بصیر قال هو حی
لا اله الا هو ای بعین کل
حیوة حی حتی الیوم ازان
صافی و زلال
و بزان [illegible]
صفات جمیل

لا یفقهون تسبیحهم وقال ایضا العالم صورة الحق و
هو روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر وخولجه فضل
الدین کاشی ره کوید همچنان که آکاه شدی که در جهان مردم
را آلات جسد وظاهرش بارواح باطنش بنفس ودراک روشنست
چنانکه نفس چون مصباحی بود میان زجاجه ارواح و ارواح چون
زجاج اندر مشکوة جسد وچون مشکوة آکاه توان شد که ارواح
و نفس چون جسد باشند هویت راحقیقت عظمة وهویت
حم
چون جان بود اش زا دهر بوی زنده و درخشان باشند
حق جان جهانست و جهان جمله بدن ؛ املاک لطایف و حواس
این تن ؛ افلاک و عناصر و موالید اعضا ؛ توحید همین است و دکرها
همه فن ؛ الکلمة بها تجمع بین وحدة مبادی الصفات والا
فعال وکثرتها وبها تبطل الجبر والتفویض ظ بارها کفته ام
بار دکر میکویم ؛ که من دلشده این ره نه بخود میپویم ؛ در پس آینه
طوطی صفتم داشته اند ؛ آنچه استاد ازل کفت بکو میکویم ؛
من اکر خارم اکر کل چمن آرائی هست ؛ که از آن دست که میپروردم

بهمان

خود بی سر زد و جهان ذره همه
فضا [illegible] کمالات
کو در لب نشست می حق ز اوقات
بهر ا شده ؛ منتفی [illegible]
نمائی او مانع ؛ که [illegible]
بود کو ماشد ؛ جام [illegible]
هم از آن رو ؛

با دشاهان مظهر شاه حق ؛ عارفان مرآت آکاه حق ؛ خوبرویان
آینه خوبی او ؛ عشق ایشان عکس مطلوبی او ؛ قرنها بر قرنها رفت ای
همام ؛ وین معانی برقرار و بر دوام ؛ شد مبدل آب این جو چند بار
عکس ماه و عکس اختر برقرار ؛ وکذلک الافعال فانها منسوبة
الی الموجودات من ذلک الوجه الذی ینسب الی الحق بعینه
وکما ان وجود بعینه امر متحقق فی الواقع وهو شان من شئون
الحق سبحانه ولمعة من لمعات وجهه فکذلک هو فاعل
لما یصدر عنه بالحقیقة لا بالمجاز ومع ذلک فعله افعال حق
افاعیل الحق تعالی بلا شوب وقصور وتشبیه تعالی عن
ذلک کما قال عز وجل وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
فاحسن جزام اوهامک ایها الحبری فالفعل ثابت لک بما
ثبت ایاه وقیامه بک وسلب حاشک ایها المتقی
فان الفعل مسلوب منک من حیث انت انت لان
وجودک اذا قطع النظر عن ارتباطه بوجود الحق فهو باطل

[illegible]

که حق را از آن
تنزیه کرده است از معروف نقصان
نور و تنوعات او بسبحات محروم
و مهجور است و بلند است که تنزیه او
از جسمانیات تشبیه او است
بعقول و نفوس و تنزیه او از
عقول و نفوس تشبیه او است
بمعانی مجرده از صور عقلیه و نفسیه
و تنزیه او از جمیع الخلق او است
بعلم و حکمة بعد عدم او است بعد ما
غیر متناهیه تعالی ذاته علوا کبیرا
هم موجودات متحقق الوجود که
منحصر است در این اقسام
و بیرون از این حکم

بجهرش او کنده ای خرف بیدك چراکه همه محامد امور وجودیه است و وجود
حق را است عز شانه بل الوجود هو الحق حقیقة ودر اضافه نمام خودرا وقایه
حق کرداند که الشر لیس الیك چراکه نقایص و قبایح امور عدمیه است
و عدم عبد را است بل هو العدم حقیقة و فی التنزیل ما اصابك
من حسنة فمن الله وما اصابك من سیئة فمن نفسك و
فی الحدیث النبوی ع م من وجد خیرا فلیحمد الله و من
وجد غیر ذلك فلا یلومن الا نفسه وفی كلام امیر المؤمنین
ع ولا یحمد حامد الا ربه ولا یلم لائم الا نفسه واکر تو
حمد خالص حقیقی مقتضی اسناد همه است بحق قل كل من عند الله
ط کر رنج پیشت آید وکر راحت ای حکیم ٥ نسبت بغیر مکن که اینها خدا
کند ٥ کلمة بما تجمع بین التنزیه والتشبیه تنزیه حق از بعضی از
امور بمقتضای عقل عرفی و استحسان فکر عادی تقیید بحجابات عدمی است
ان امور اذ الاطلاق لمن یجب له الاطلاق تقیدله بهذا الوصف
مع انه مطلق عن الاطلاق کما انه مطلق عن التقیید پس
همچنانکه قابل تشبیه بلا تنزیه ناقص المعرفه است چون مجسمه که

بحکم وهم داد

[illegible]

فصل
الحافظ له کمال
مثلك لا تبخل ای من هو دون
فضله فضیلة مثلك لا ابتلاء
منه البخل والله نفسه و
المبالغة فی نفی البخل عنه
بالرهان ای

بحکم وهم و توهم تخییلی است پس عارف محقق و کامل کسی است
که حق را من حیث ذاته منزه از تشبیه و تنزیه بداند و من حیث
معیته بالاشیاء او ظهوره بها میان تشبیه و تنزیه جمع کند و هر یك را
در مقام خود ثابت دارد و حق را بوصفی التشبیه والتنزیه نعت کند
بالاعتبارین کما جاء به الشرع من غیر تصرف بعقله الناقص
ولا تاویل للمتشابه الا لمصلحة تفهیم من لا یفهم کیف و
العقول المقیدة فی القوی المزاجیة الجزئیة مقیدة
جزئیة کذلك بحسبها انی للمقید الجزئی ان یدرك
الحقائق المجردة المطلقة من حیث هی کذلك الا ان یطلق
عن قیودها بحسب شهودها ووجودها فان المحدث
لا یدرك الا المحدث وقد جمع الله تع بین التشبیه والتنزیه
فی آیة واحدة فقال لیس کمثله شیء فنزه وهو السمیع البصیر
فشبه واذا کان الکاف غیر زایدة یکون معنی الثانی انه
لا سمیع ولا بصیر فی الحقیقة الا هو ویکون الاول تشبیها

فالصفاء و
الكدرة والقوة والضعف
حسب اللطف والعظم مثلنا سنبدلك
المواطن وغير ذلك من الا
سباب كما ان الكل منها
يستعمل اذا كان القبول
الوجود كذلك الكل فيها
يستعمل اذا حركاته

لا تجعل لان فيك ما ينافى الجعل فيكون المعنى نفى المثل بل
نظراً فى المبالغة اى ليس مثل من هو على صفته من الجعل به
والقيوم به لكل شيء اذ لا شيء الا وهو به موجود اى بوجود
فهو عين الاشياء فهو محب ود يجد ودكل ذى حد اذ هو سا
رى فيها كلها بل هو الكون كله فهو تشبيه وهو بعينه تنزيه
اذ هو نفى لما سواه والضم اذا لخاط بالكل ولم ينحصر فى وحد
منها ولا فى الكل لم يكن محدوداً فسبحان من تنزه عن
التشبيه بالتنزيه وعن التنزيه بالتشبيه

گاه چون خورشيد
گه دريا شوى گاه كوه قاف و گه عنقا شوى نو نه اين باشى نه
ان در ذات خويش اى برون از وهمها وز پيش پيش
الكار نو اى بنقش با چندين صور هم موحد هم مشبه خيره سر

كلمة بهما
جمع بين قربه سبحانه
من الموجودات وبعد بعضهم عنه لا
سماء الالهية الكمالية للمظاهر
المتباينة متفاوتة فى اللطفة والعمى
وذلتهما وشعبها الغير المتناهية
حاصلة من تركب الاسماء ثنا
ثنا وثلاثا ثلاثا فكلا
منهما

عبارة عن
الاحد واستقامة الصراط
عنه تعالى من جهة الاسما
هو معتنى به وهو متعين
هو من جهة اسم معين
منهم اليه سبحانه اعنى
قرب كل واحد

بظهوره باسم يختص فيه او اسماء خاصة ولكل بعد وحد
حتى يصل الى كماله اللائق به والحق سبحانه وتعالى منزه عن
التقيد بالاسماء وبحصر فيها فهذا هو السبب فى اختلاف
الاضافات المتكررة من طرفى الحق والخلق فطريقه وقربه سبحانه
بالنسبة اليه لان طريقه وقربه من حيث الوجود والاحاطة
والمعية التى لا تفاوت فيهما بالنسبة الى الجميع صلاكفرت لحد
الملك دبالنسبة الى حروف الكتابة وطريقهم وقربهم من حيث
الظهورات الاسمائية والاستعدادات الذاتية التى
هم فيها مختلفون

مثنوى
زحق با هر يكى حظى وقسمى
معاد و مبدء هر يك زاسمى
ازان اسمند موجودات قايم
وزان اسمند در تسبيح دايم

وان كان المصير الكل اليه تعالى
لعدم تقييده عز وجل باسم دون اسم كما قال سبحانه وانك
لتهدى الى صراط مستقيم صراط الله الذى له ما فى السموات

[illegible]

عطاه وانما سمی
بفضل من لم یفضل عنده
هداه وفی الحدیث
النبوی ص من وجد خیرا
فلیحمد الله ومن وجد غیر
ذلک فلا یلومن الا
نفسه ظ
هر چه هست از قامت ناساز
بی اندام ماست ورنه
تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
کلمة فیها اشارة الی کیفیة
تعلق العلم الازلی بالا
شیاء ومنشاء الامکان
لها حق تعالی در ازل دانست
خود را مبدا

رجوعه الی الاسم الذی بدأ منه وذلک الاسم هو الذی یربیه ویهدیه وصراط مستقیم بالنظر الی کماله الذی هو منتهی سیره واللائق بحاله وان لم یکن مستقیما بالنظر الی الوصول الی السعادة التی هو الفوز بالنجاة والظفر با الدرجات اگر از ناهمواری رفتن در سایه کجی بینی آن کجی را عین استقامت شایه دان چه راستی ابرو در کجی اوست ع ابروی تو گر راست بود کج باشد، از کجی راستی کمان آید، چراکه راستی ابرو و کمان عبارت از هیئتی است که می باید بران باشند تا ابرو و کمان باشند و شک نیست که آن معنی در کجی ایشان راست می آید همچنین استقامت و راستی حقیقت و بودن آن بر طریق مستقیم آنست که ظهور آن در قوابل بحسب مقتضای قابلیت ایشان باشد پس اگر چنانچه قابلی تقاضای آن کند که حقیقت دران باسم المضل ظاهر شود ظهور وی بر طریق استقامت خواهد بود که اگر بعضی محال دران ظهور باسم الهادی ظاهر شود آن حقیقت دران مظهر بر طریق مستقیم نخواهد بود روی فی الکافی

روایت کرده شده در کافی

وقد افادوا

[illegible]

وقد افادوا ذلک بقولهم تجلی بذاته لذاته وبهمان

مجتهد فهمانیده اند این را بقول ایشان که تجلی کرد [illegible]

دانستن هرچه از آغاز آفرینش باز پرتو هستی بران افتاده الی ابد الآباد درین جهان یا دران جهان حتی المحسوسات مجموع را میداشت زیرا که ذات حق سبحانه وتعالی باعتبار مبدأیت عبارت از تعینی است کلی که جامع جمیع تعینات نامتناهی عین علم او بذات وچون اشیا را باسرها در ضمن علم او بذات او معلومیتی اندراج داشته هر آینه از او هرچه بظهور آید چنان وچندان تواند بود که اقتضای آن معلومیت ضمنی بود زیرا که آن فرع معلومیت ذات مقدسه از تغیر و تبدل است ازلا وابدا واقتضای مضاف بمعلومیت فرع ربیع جهت و منشأ امکان وتساوی نسبت وجود وعدم باین تعینات یعنی ظهور و بطون در بروز از علم بعین کمال تنزه و تقدس ذات حق سبحانه وتعالی شأنه از تقیید باسماء متقابله کلمة فیها اشارة الی التجلی العلمی والاستعدادی والتجلی العینی الکمالی جواد علی الاطلاق وفیاض علی الدوام نخست بحسب فیض اقدس

فیض اقدس همیشه

[illegible]

خالص ليس من العدم وهو وجود الحق و وجود من العدم وهو وجود العالم فالعالم حادث في غير زمان مصـ

اوراز قدم هستى ما از عدم باقى و پاينده اوست ما همه فانى

كلمة اشارة الى تجدد الخلق مع الانات العالم مجموع متغير ابداً وكل متغير يتبدل تعينه مع الانات فيوجد في كل ان متعين غير المتعين الذي هو في الان الآخر مع ان العين الواحدة التي يطرأ عليها هذه

تعالى الله زهى درياى پرشور كزو بر تشنه آرد تشنگى زور اگر از
وى تشنه صد جرعه نوشد براى جرعهٔ ديگر خروشد ازين
جست وجوى از چون و از چند نه آب آخر شود نه تشنه خرسند

كلمة بها نبين معنى حدوث العالم ومعنى القول بالقدم اعيان
موجودات هي كلمات الله التي لا تبديل لها وينسب اليه
القدم من حيث ثبوتها في العلم وينسب اليه الحدوث
من حيث وجودها في العين والتقدير في الازل والايجاد
فيما لا يزال ولا يتعلق الايجاد الا بالمعدوم فلا يكون العالم
ازليا وايضا فكل ما وجوده من الغير فله مبتدأ
ولا ابتداء بينا في الازلية وايضا يلزم ان يكون مستقبل
مستفيداً لوجود من الغير لا يكون مستفيد الوجود من الغير
فليس وجود العالم مع وجود البارى وليس بينهما بعد مقدّر
لانه ان كان امراً موجوداً يكون من العالم والا لم يكن
شيئا ولا ينسب احدهما الى الآخر من حيث الزمان بل
بقبلية ولا بعدية ولا معية لانتفاء الزمان عن

التغيرات

[illegible]

من الالهية فيتحقق منها دريچه اليها مصر

گشتى همه كار تو نهان ... [illegible]

التغيرات بحالها فالعين الواحدة هي حقيقة الحق المتعينة بالتعين
الاول اللازم لعلمه بذاته وهي عين الجوهر المعقول الذي قبل
هذه الصور المسماة عالماً ومجموع الصور اعراض طارية متبدلة
في كل ان والمحجوبون لا يعرفون ذلك فهم في لبس من هذا التجدد ذلك
في الكل واما العارفون فانهم يرون ان الله تعالى يتجلى في كل
نفس بالاسماء الجلالية والجمالية معاً فيخلع بالاول عن العالم
خلعة الوجود ويخلعها عنه بالثانية بارجاعه اياه بل بجمعه بنفسه
الى هلاكه الاصلي وبطلانه الذاتي اذ كل شيء يرجع الى اصله
وهكذا دائماً ففي كل ان هو في شان بين هيكم وبارت ما خرب
ولا يتكرر التجلي وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب
ولما كان هذا الخلق من جنس ما كان اولا التبس على المحجوبين
ولم يشعروا بالتجدد وذهاب ما كان بالفناء في الحق بل هم
في لبس من خلق جديد واوتوا به متشابهاً سنا ما نقل

در دمى دو عيد گشته كه عنكبوتان مگس قديد كنند مصر هر دمى
جانى فدا اسازم ترا در هر دمى بخشى از سر جان نو جان نو بخشد جمال نو مرا

[illegible]

[illegible] لا ينقطع انه
لا يمدّ بمدد الملك كون طرفة
عين لفنى العالم فعدوا
جملة فان احكام العدد
ابدا بدم للتعين والعدد
عارض له من جود من

اگرچه مدت عمرش بعید است ! همیشه فیض فضل حق تعالی ! بود در شأن خود اندر
تجلی ! از آن جانب بود ایجاد و تکمیل ! و زین جانب بود هر لحظه تبدیل

كلمة فيها اشارة الى وحدة الفعل امداد الحق وتجلياته وصل
الى العالم في كل نفس وفي التحقيق الاتم ليس الا تجلّ واحد
يظهر له بحسب القوابل ومراتبها واستعداداتها تعيّنات
فيلحقه كذلك التعدد والنعوت المختلفة والاسماء و
الصفات لا انّ الامر في نفسه متعدد او وروده متجدد
وانما التقدم والتأخر وغيرهما من احوال الممكنات توهم
التجدد والطريان والتغير ونحو ذلك كالحال في التعدد
والا فالامر اجلّ واعلا من ان ينحصر في اطلاق او تقييد
او اسم او صفة او نقصان او مزيد ولكن اقيل في قوله
سبحانه كل يوم هو في شان انها شئون يبديها لا
شئون يبتديها والا لم يجمع مع قوله م جف القلم بما هو
كائن وهذا التجلي الاحدي المشار اليه ليس غير النور الوجودي

وی ظل

[illegible]

[illegible]

دقایق الطاف الهی اگر در
کسب کنی با فضل الله
فرشته
بملاحظات ان تصور میتوان نمود
موهوم الاتصال که معنی بقا
در زر صحت بشتی زمان متعارف
هیچ چیز را بهره از ثبات
الظاهر

ای جود تو سرمایه وجود همه کس ! وی ظل وجود تو وجود همه کس ! گر فیض
تو یکلحظه بعالم نرسد ! معلوم شود بود و نبود همه کس کلمة فیها اشارة
الی قیومیته تعالی وان لا قائم بذاته الا هو خبر که ذات
خود قایم باشد و در قیام خود بمحل یا موضعی محتاج نباشد ذات حق است
و بس تعالی و تقدس و آنچه در نزد علما از رسوم جوهر خوانند و قایم بنفس دانند
فی الحقیقة موجود بلکه آن امریست موهوم و ماهیتی است معدوم عالم فی اوله
الی اخره از قبیل اعراض است و چون پیش از تلبس آن وجود ندارند بلکه
در آن وجود معدوم میشوند محتاج نیست بمحلی که بر سبیل حلول بدان قایم باشد
بلکه از اچیزی می باید که قایم بذات خود باشد تا سبب قیام آن گردد
و آن ذات حق است که قیوم همه است ع ما بتو قایم چو تو قایم بذات !
ش من و تو عارض ذات وجودیم ! مشبکهای مشکوة وجودیم ! و عرض
جدیدی بوجهی عین عرض مقید است و بوجهی غیر چه در وجه متغایرند
و در ماهیت متحد مگر در محلی که ماهیت نیز متغایر شود که کما بوجهین
غیر است ش عرض شد هستی کان اجتماعیست ! عرض سوی
عدم بالذات ساعیست ! بهر جزوی ز کل کان نیست گردد ! کل

[illegible]

الا وجود خلیقته
الله فی ارضه والعالم
الی یانی فی عباده والامام
القائم باسمه وهی الثمرة العلیا
واللباب الاصفی من محمد
الکون المشتملة علی الدنیا
والعقبی لبس

ازظاهر باطن در نیاید مگر بامر او و اگر چه این کامل در حال غیبت شریف
مند اند فهو البرزخ بین البحرین والحاجز بین العالمین قال الصادق ع
علی ماروی عنه نحن صنایع الله والناس بعد صنایع لنا
وقال ع ان الصورة الانسانیة اکبر حجة لله علی خلقه و
هی الکتاب الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی
مجموع صور العالمین وهی المختصر من المعلوم فی اللوح المحفوظ
وهی شاهد علی کل غایب وهی الحجة علی کل جاحد
وهی الطریق المستقیم الی کل خیر وهی الصراط الممدود بین
الجنة والنار وعنه ع انه قال جعلوا لنا ربا نتوب
فرمود قرار بدهید از برای ما پروردگاری
الیه ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم وعن امیر المؤمنین
پس بگوئید شما در فضیلت ما انچه خواستید
انه قال انزلونا عن الربوبیة ثم قولوا فی فضلنا ما ان
گفت پائین بکشید ما را از مقام خدائی پس بگوئید در فضیلت ما انچه
ستطعتم فان البحر لا ینزف وسر الغیب لا یعرف وکلمة
بتوانید بسبب اینکه دریا تمام نمیشود پنهانی غیب شناخته نمیشود
الله لا توصف وعنه ع نحن اسرار الله المودعة فی الهیاکل
وصف کرده نمیشود

حقیقة اوست
تجلی میکند و عکس انوار
تجلیات از آیینهٔ دل او
عالم فایض میگردد و وصول
این فیض عالم باقی میماند و تا این
کامل در عالم باقیست استمداد
میکند از حق تجلیات ذاتیه
رحمت و رحمانیت و رحیمیت
بواسطهٔ اسماء و صفات که این
موجودات مظاهر و محل استوا
آنهاست پس بدین استمداد
و فیضان تجلیات محفوظ
میماند مادام که این کامل
در وی است پس معنی از
معانی از باطن پردن
نیاید مگر بحکم او و هیچ

[illegible]

بجهة هدایت و ارادنمائی خلایق از مخوفات و مهلکات ادا فرموده حال
آنکه کلمات در نسخهٔ جامعه است مطابق وفی انفسکم افلا تبصرون
عدم ثبات و استقرار چنان ظاهر است که دایم همه را لکنت و دغدغه و
تشکیک تا ثبت شد از اطلاع بر آن تطابق و اندیشه در آن حال طا
لب صادق در میابد که لا مالک ملک بقا جز قاهر واحد قهار نیست
قهرش آن کز غیر در وادی او دیار نیست اوست که نور وجودش نماید
این و آن و آنچه می پنداریش عالم بجز پندار نیست والله است و
بعد باشد برتر از ادراک ماست والله هستش میشمارد بینش ابصار نیست
هرچه نمایش برنگ و تیره مدتها باید نمانید و بیابند که آثار از دیو هست
و قیومیت فزاینده و پرورنده او باید شناخت و خود را الغبط عیدا حیث
ما عندکم ینفد وما عند الله باق زهی جواد مطلق عرش قدرته
انچیز که در نزد شماست تمام میشود و انچیز که در نزد خداست باقیست
که تحجب گردد لحظات و مرور لمحات بتحجب تنازل امانات با نیاز
مندان راخلعت وجود می بخشد و از صفت بقای خود امداد نموده از فنا
محفوظ و از بقا محظوظ می گرداند و یکدم اثر موجدی و خالقی او از عالم منقطع
نیست و از وصول این اثر بیخبر و از افاضهٔ این موهبت غافل اللهم

ازظاهر باطن

الا وانما خلق من فضالته سایر الاکوان لحاجته الیها

ولئلا یهمل کل قابل ما یستحقه کما قال سبحانه خلقت

الاشیاء لاجلك وخلقتك لاجلی وقال نعم لولاك لما

خلقت الافلاك وعن النبی ص یا علی لولا نحن ما خلق الله

نعم آدم ولا الحوا ولا النار ولا السماء ولا الارض مع غرض

تو نه ز وجود جهانیان ورنه لما تکون فی الکون کاین لولاك

ولهذا امر الله سبحانه الملائکه بالسجود لادم وقال تعالی

واذ قال ربك للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه الایه

وقال نعم فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا

له ساجدین فسجد الملائکه کلهم اجمعون الا ابلیس

از پشت پادشاهی سجود جبرئیل ملك پدر بجوی ای منوچهر باشی

فجعل المخلوقات العالیه والسافله کلها مسخرة للانسان

مطیعة ایاه کما قال سبحانه وسخر لکم اللیل والنهار و

الشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره وما ذرا لکم فی الا

رض مختلفا الوانه وهو الذی سخر لکم البحر لتاکلوا

منه لحما طریا وتستخرجوا منه

حلیة تلبسونها فانا

ر الی ان سخر لنا الکواکب والحیو

انات والنباتات والجمادات

لکم احل وقال سخر لکم

ما فی السموات وما فی الا

رض وقال لتجری [illegible] باذنه

رض جمیعا فکان غرضها

انسان انما خلق للانسان

و الانسان للکامل والکامل

للاکمل والاکمل لله سبحانه

الایات [illegible]

یار دار روی دل ببوی منت ؛

منبع لطف روبرو منت ؛

نظر لطف هم بجانکند

کوثر چشم او ببوی منت ؛

باده کهنه در کدوی منت ؛

مستی چرخ در سبوی منت ؛

هفت دریا اگر شود درعی

لکن جرعه کوی منت ؛

ماه به [illegible] منت ؛

[illegible]

فهرام کی

[illegible]

مهر ام کرم جست و جوی منت ؛ بهر من میدود سپهر زبن ؛ انجمش

هم نثار کوی منت ؛ نفس کلی و عقل اول را ؛ گردش آسیاب چو

منت ؛ عقل مشاطه است حسنم را ؛ کون آیینه دار روی منت ؛

نفس کدبانوییست در حرمم ؛ طبع هم راه رفت و روی منت ؛

ست عقل بر در من ؛ وهم مسکین گدای کوی منت ؛ هرچه جز حق بمن

بود محتاج ؛ کر محبت کر عدوی من است ؛ است چوگان عشق

در دستم ؛ هم نه و هم چهار گوی منت ؛ بهر من ساخته‌اند بهشت

باز هم بهر شست و شوی من است ؛ کون را فی الحقیقه قبله منم ؛ روی ار

جهان بسوی منت ؛ دم رحمانم آمده زیمن ؛ همه عالم گرفته بوی منت

کار من جست و جوی او دایم ؛ کار او نیز جست وجوی من است ؛ گفتم سخنم

کوی اوست مدام ؛ سخنش نیز گفتگوی من است ؛ هرکجا فتنه

آشوب است ؛ شرح احوال تو بموی من است ؛ ناله گو زخسته شنو که

آن صدای زهای هوی من است ؛ هر حدیثی که بوی درد کند تو یقین

دان که گفتگوی من است ؛ انظر الی الکائنات العنصریه کیف سلکت

نظر کن بکاینات عناصر اربع چگونه سلوک

الى غيره لا تبديل لخلق الله و ذلك الدين القيم فمعاد العا
لم هو ذات الانسان ومعاد الانسان الى الهوية الا
لهية وبمفاتيح عالمه ومقاليد مملكته تفتح ابواب السماء
والارض بالرحمة والمغفرة والحكمة والمعرفة **مص** بنده
او من او خدای منست ؛ من برای وی او برای من ست ؛
مقصد اصلی نداء کنم ؛ سر حق چون صدای من ست ؛ می
روم بر براق عشق سوار ؛ این سپهر برین ورای من ست
پیشوا و امام قاعده‌ام ؛ همه خلق در قفای من ست ؛ آفتاب سپهر
امر منم ؛ خلق را نور از ضیای من ست ؛ فلک از نی های هوی من در رقص
در ملک نیزه‌های های منست ؛ هرچه در عالم کبیر بود ؛ همه در جبه و ردای
منست ؛ آفرینش اگر کلان اگر خورد ؛ همه در سایهٔ لوای منست
زیر این قبهٔ مینا خانهٔ من ؛ عرصهٔ لامکان برای من است ؛ عرش اگر کند
است بر خاکم ؛ صدر ایوان عرش جای منست ؛ سر پروز لامکان دارم
گرده چرخ بند پای من ست ؛ کلمة فیها اشارة الی ان خراب

يخرج ما كان

من نصفيه الجسد لقفس
لنفس الناطقة وجب
ان تخرب الله الدنيا
بانتقال هذا الانسان عنها
كما ان الجسد يبلى ويفنى
بمفارقة النفس الناطقة
فان الحق تعالى لا يتجلى
على العالم الدنيوي الا بوا
سطته فعند قيامه عنه
ينقطع عنه الامداد الوجو
دي لبقاء وجوده وكما
لاته فينتقل الدنيا با
نتقاله و

و يخرج ما كان فيها من المعاني والكمالات الى الاخرة
فعند ذلك انشقت السماء وكورت الشمس وانكدرت
النجوم وانتثرت الكواكب وسيرت الجبال وزلزلت الارض
ووقعت الواقعة وقامت القيمة **مص** الف قائم چو بر خرد
تا شود ظاهر انچه خوی من ست ؛ شق شود آسمان ز شیع جا که ریزد انجم
که روز طوی من ست ؛ خوش در آغوش آورم آنکه قامت
آرزوی من ست ؛ **قال امیر المؤمنین ع** لا تخلو الارض من قائم
لله بحجة اما ظاهر مشهور واما خائف مغمور **وقال النبی ص**
لو لا فی الارض منا لساخت باهلها کا **وقال الباقر ع** لو
ان الامام رفع من الارض ساعة لساخت باهلها كما يموج البحر
باهله **وقال الصادق ع** لو بقيت الارض بغير امام ساعة
لساخت **وقال الرضا ع** لو خلت الارض طرفة عين من حجة
لساخت باهلها رواها كلها في الكافي كلمة فيها اشارة
الى ان عمارة الاخرة انما هي لوجود العالم فيها مادام كه عالم
خليفه در دنيا بود عالم خليفه محفوظ وخرابي خرابي الكي مضبوط

الاخروية حافظا لها الی الابد مو جانها بسته اندر آب
گل ک چون رهند از آب و گلهاشان دو دل ی در هوای عشق
چون رقصان شوند ی همچو قرص بدر بی نقصان شوند احیشان ی
در رقص و جانها خود مپرس ی وانکه جان گردد از آنها خود مپرس

کلمة فیها اشارة الی ان لمحمد اصول النشات فی البدو
ثلثة عقلیة روحانیة وخیالیة مثالیة وحسیة
جسمانیة وینشا من کل منها بوسیلة علوم الانسان
واعماله وامانته فی العود ثلثة جزء بازائها
وکل من الانسان اصحاب فی اهل وکنتم ازواج ثلثة
وکلها انما ینشأ من تنزلات الوجود ومعارجه وحرکات
الوجود صعودا کحرکاته نزولا علی التعاکس بین
السلسلتین وکل مرتبة من احدیهما غیر مطابقة من
الاخری وجودا وان کانت عینها خفیة والا
لزم تحصیل الحاصل ومن ههنا قیل ان الله

فی الجنان الرحمة مائة جزء جزء منها لاهل الدنیا وتسعة
وتسعون لاهل الاخرة کلمة فیها اشارة الی ان دار الوجود
والایجاد ابدیة فیض وقبول فیض دائمی است هر قابل که بصفت
بصفت وجود متصف شود واجب الوجود گشت بوجود حق دائم
پس عدم بروی طاری نشود واما تعینات و ظهورات ونشاءات
بروی طاری میشود واین مخالف آیه کریمه کل من علیها فان نیست
زیرا که متعلق فنا تعین شخصی است نه متعین پس وجود متعین بعد
از زوال تعین ظهور میکند در تعین دیگر اعم از آنکه برزخی بود یا
حشری یا جهنمی واین تجلیات و ظهورات باقی است ابد الابدین وقابل
ومقبول هر دو باقی و دائم بالحق الدائم الباقی اذ الممکنات
کلها شئون الحق واسماءه وانما وقع علیها اسم الغیریة
بسطة التعین والاحتیاج الی من یوجدها فی العین وبعد
الاتصاف بالوجود العینی صار واجبا بالغیر لا ینعدم ابدا
وانما یتغیر ویتبدل بحسب العوالم وطریان الصور علیه
وفی الحدیث النبوی ص انکم خلقتم للابد وانما

الاخرویة حافظا

[illegible]
علی الطلقة واطراتحق
الاسناد والانوار ولیحقا
ب من تلک الصور لها
حزویة فسطن هناک
ک ما ظهر الان ویظهر
ما بطن علی وجه جامع بین
احکام ما بطن الان وظهر
وما نتج من هذا البطون
والظهور والجمع والترکیب
فیکون الانسان باحدیة
جمعه مظاهر تلک النشأة

[illegible]

الى بل انما هى
هذه الحيوة الدنيا متاع
وان الاخرة هى دار القرار
كلمة فيهما اشارة الى البرزخ
ونفخ الصور البرزخ هى الحالة
التى تكون بين الموت و
البعث ومن ورائهم برزخ
الى يوم يبعثون وهى مدة
اضمحلال هذا الجسد المحسوس
الى وقت العود ويكون
الروح فى هذه المدة ببدنها
المثالى الذى

سرمدية واليها تشتاق العقول ونحوها تميل القلوب
ولها تسعى لا الابدان تمنيا نفس النفوس وفى ذلك فليتنا
فس المتنافسون وما بازاء الدنيا فى العود هى جهنم الموعود
للاشقياء وهى شر محض وباطل بحت وجهل مجرد و
خساسة وذلة وشقاوة ونقمة وهوان وخسران
لا يموت الحيوان فيها ولا يحيى واما الدنيا فهى محل نشوء
النشأة المتأخرة عنها ومادة وجودها وهى عالم الكون
والفساد وفيها خير وشر وحق وباطل وعقل وجهل ولذة
والم الى غير ذلك من المتقابلات يموت الحيوان فيها ويحيى
فهى الحد المشترك بين عالمى الثواب والعقاب ليس بعذاب
خالص ولا نعيم خالص ولا ابدان تفنى لانها لم تخلق لذاتها
بل لكون وسيلة الى تحصيل الاخرى وتمتعاتها وبلغة
اليها فلا بد من انقطاعها ومصيرها الى الخراب بعد تمييز
حقها من باطلها وطيبها من خبيثها ورجوع كل الى
معدنه ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل

يرى الانسان

[illegible]

يرى الانسان نفسه فيه فى النوم النوم اخ الموت الله يتوفى
الانفس حين موتها والتى لم تمت فى منامها وروى
فى الكافى باسناده عن ابى الحسن الكاظم ع انه قال فى قصة
لمنكرى المعاد من الامم الماضية فاحدث الله تعالى فيهم
الاحلام ولم يكن قبل ذلك فاتوا نبيهم واخبروه بما راوا وما
انكروا من ذلك فقال ان الله تعالى اراد ان يحتج عليكم
بهذا هكذا يكون ارواحكم اذا متم وان بليت ابدانكم
تصير الارواح الى عقاب حتى يبعث الله الابدان وبا
سناده الصحيح عن الصادق ع انه قيل له يروون
ان ارواح المؤمنين فى حواصل طيور خضر حول العرش فقال
لا المؤمن اكرم على الله ان يجعل روحه فى حوصلة طير
بل ذلك فى ابدان كابدانهم وفى رواية اخرى عنه
عليه السلام فاذا قبضه الله تعالى صير تلك الروح
فى قالب كقالبه فى الدنيا فياكلون ويشربون فاذا

بما راوه
باخبر ديدند

[illegible]

از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

حمله دیگر بمیرم از بشر ۱ تا
برآرم از ملایک بال و پر ۲
وز ملک هم بایدم جستن ز جو ۳
کل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم ۴
آنچه اندر وهم ناید آن شوم ۵
پس عدم گردم عدم چون ارغنون
گویدم که انا الیه راجعون ۶

في الحجر والشجر ويصير فيه محكمة ذاتية فحاله في هذه المدة
كحال النطفة في الرحم والبدن في الارض تنبت وتثمر و
يختلف عليه اطوار النشأة الى ان تبعث ليوم القيمة بالنفخة ا
لاسرافيلية ويفيق من صعقته ويخرج من الهيئات المحيط
بة كما يخرج الجنين من القرار المكين لتركبن طبقا عن طبق
فالموت ابتداء البعث روى في الكافي عن الصادق عليه السلام انه
سئل عن الميت هل يبلى جسده قال نعم حتى لا يبقى له لحم ولا
عظم الا طينته التي خلق منها فانها لا تبلى تبقى في القبر مستد
يرة حتى يخلق منها كما خلق اول مرة واستدارتها عبارة
عن انتقالها من حال الى حال من الدوران بمعنى الحركة و
النفخة نفختان نفخة تطفي النار ونفخة تشعلها ونفخ في الصور
فصعق من في السموات ومن في الارض الا من شاء الله
ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون والنفخ من قبل الله
تعالى لا يكون الا احياء وافاضة للروح لكن نشأة بحيوة
في نشأة عالية يلزمها الموت عن نشأة سافلة مصـ

وبالنفخة الاولى يموت الاحياء ويحيى الارواح وبا
لنفخة الثانية يقوم قائما بالحق لا بذواتها فاذا
هم قيام ينظرون واشرقت الارض

بنور ربها

[illegible]

بنور ربها والنفخة من قبل الحق وان كانت واحدة
لاحاطته بجميع ما سواه لكنها بالنسبة الى الخلائق نفخا
ت متعددة بحسب تعدد الاشخاص كما ان الازمنة
والاوقات المتمادية ههنا انما هي ساعة واحدة با
لقياس اليه وما امر الساعة الا واحدة كلمح البصر ما خلقكم
ولا بعثكم الا كنفس واحدة كلمة فيها اشارة الى
صحائف الاعمال كل ما يدرك الانسان بحواسه يرتفع منه
اثر الى روحه ويجتمع في صحيفة ذاته وخزانة مدركاته
وكذلك كل مثقال ذرة من خير وشر يعمله يرى اثره
مكتوبا فان ذلك ما يوجب خلود الثواب والعقاب
فكل انسان نفسه صحيفة اعماله وهو كتاب منطوي اليوم
عن مشاهدة الابصار وانما تنكشف بالموت وربما
يورده الشواغل بحسبه المعبر عنه بقوله واذا
الصحف نشرت فاذا جاء وقت ذلك وهو يوم تبلى
السرائر صار الغيب شهادة والسر علانية و

ما عليين كتاب مرقوم يشهده المقربون وذلك لان كتا
به من جنس الالواح العالية والصحف المكرمة المرفوعة
المطهرة بايدى سفرة كرام بررة فليس عليه سوى العرض
و كما قال سبحانه فاما من اوتى كتابه بيمينه فيقول ها
ؤم اقرؤا كتابيه الى قوله فى ايام الخالية ومن كان من
الاشقياء المردودين وكانت معلوماته مقصورة
على الجزئيات واعماله خسيسة فقد اوتى كتابه بشماله
من جهة سجين ان كتاب الفجار لفى سجين وما ادراك
ما سجين كتاب مرقوم ويل يومئذ للمكذبين و ذلك
لان كتابه من جنس الاوراق السفلية والصحائف
الخسيسة القابلة للاحتراق فلاجرم يعذب بالنار كما
قال سبحانه ومن اوتى كتابه بشماله فيقول يا ليتنى لم اوت
كتابيه ولم ادر ما حسابيه الى قوله لا ياكله الا الخاطؤن
واما من اوتى كتابه وراء ظهره فهم الذين اوتوا الكتاب
فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا وقيل
لهم ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا فانه حين نبذه وراء ظهره

ظن ان لن يحور فسوف
يدعو ثبورا ويصلى سعيرا
كلمة فيها اشارة الى الميزان و
ميزان كل شئ هو العيار
الذى به يعرف قدر
ذلك الشئ فيعرف به قدره
القيمة ما يوزن به فلذ
كل انسان وقيمته على حسب
عقائده واخلاقه واعماله
لتجزى كل نفس بما كسبت
وليس ذلك الا لان
الكامل اذنه واتقانه
اثاره وتقلده ذلك
والقرب من طاعته و
البعد عنها معصية
الناس وقد وضعنا لهم
وسنبتلى بهم فمن كان
امة هو نبى تلك الامة
ووصى نبيها والشريعة
التى اتى بها فمن ثقلت موازينه
فاولئك هم المفلحون ومن خفت
موازينه فاولئك الذين
خسروا انفسهم وروى الصدوق
ره باسناده عن هشام
ابن سالم قال سألت ابا
عبد الله عليه السلام عن
قول الله عز وجل ونضع

الموازين

الموازين القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئا قال هم الانبياء وا
لاوصياء وفى رواية اخرى عنهم ع نحن الموازين القسط كلمة
فيهما اشارة الى الصراط ان لكل انسان من ابتداء حدوثه الى
منتهى عمره انتقالات جبلية وحركات طبيعية استمرارية لا
يزال ينتقل من صورة الى صورة حتى يتصل بالعالم العقلى و
يلحق بالملاء الاعلى ان ساعده التوفيق وكان من الكاملين او
بالاصحاب اليمين ان كان من المتوسطين او يحشر مع الشيا
طين وحشرات فى عالم الظلمات ان ولاه الطبع او الشيطان وقا
رنه الخذلان وهذا معنى الصراط والمستقيم منه ما اذا سلكه
اذا سلكه اوصله الى الجنة وهو ما يشتمل عليه الشرع وانك
لتهدى الى صراط مستقيم صراط الله وهو صراط التوحيد وا
لمعرفة والتوسط بين الاضداد فى الاخلاق والتزام صوالح
الاعمال وبالجملة صورة الهدى الذى انشاه المؤمن لنفسه
ما دام فى عالم الطبيعة وهو ادق من الشعر واحد من
السيف مظلم لا يهتدى اليه الا من جعل الله له نورا

[illegible]

صراط فى الدنيا
وصراط فى الاخرة واما الصراط الذى
فى الدنيا فهو الامام المفترض
الطاعة من عرفه فى الدنيا
واقتدى بهداه مر على الصراط
الذى هو جسر جهنم فى
الاخرة ومن لم يعرفه فى
الدنيا زلت قدمه عن
الصراط فى الاخرة فتردى فى
نار جهنم وباسناده عن
[illegible] الصراط المستقيم
ايضا قال الصراط المستقيم [illegible]
الصادق عليه السلام انه
سئل عن قول الله
عز وجل

هذه الدنيا تورث المشاهدة في الآخرة و اللذة الكاملة موقوفة على المشاهدة فان الوجود لذيذ وكماله الذ فالمعارف التي هي مقتضى طباع القوة العاقلة من العلم بالله و ملائكته وكتبه ورسله اذا صارت مشاهدة للنفس كانت لها لذة لا يدرك الوصف كنهها ولهذا ورد

في القرآن و [illegible]

زيادة روي

وان هذا صراطي مستقيم فاتّبعوه قال هو والله علي هو والله الصراط والميزان وفي تفسير ابي محمّد العسكري ع الصراط المستقيم صراطان صراط في الدنيا وصراط في الآخرة فامّا الطريق المستقيم في الدنيا فهو ما قصر عن الغلوّ وارتفع عن التقصير واستقام فلم يعدل الى شيء من الباطل والطريق الآخر طريق المؤمنين الى الجنّة وهو مستقيم لا يعدلون عن الجنّة الى النار ولا الى غير النار سوى الجنّة وقد مضى في كلام الصادق ع انّ الصورة الانسانيّة هي الطريق المستقيم الى كلّ خير والجسر الممدود بين الجنّة والنار فالصراط والمارّ عليه شيء واحد في كلّ خطوة يضع قدمه على رأسه بل رأسه على قدمه حتّى يقطع المنازل الى الله والى الله المصير كلمة فيها اشارة الى الجنّة ومبدأ نشوها الجنّة جنّتان جنّة روحانيّة للمقرّبين فهو العالم العقلي بما هو متأخّر عن هذه النشأة

في الحديث

[illegible]

الشواغل و انحطّت القوى كلّها في قوة واحدة وهي المتخيّلة وصارت عينا باصرة للنفس وتبدّل غفلة وادراك [illegible] العلم مشاهدة فيخطر بالبال

في الحديث لا عيش الا عيش الآخرة و روى في الكافي باسناده عن الصادق ع انّه قال لو يعلم الناس ما في فضل معرفة الله تعالى ما مدّوا اعينهم الى ما متّع به الاعداء من زهرة الحيوة الدنيا ونعيمها وكانت دنياهم اقلّ عندهم ممّا يطؤنه بارجلهم ولنعّموا بمعرفة الله تع وتلذّذوا بها تلذّذ من لم يزل في روضات الجنان مع اولياء الله وفي بصاير الدرجات عن نضر بن سويد قال سألت ابا عبد الله عن قول الله عزّ وجلّ وظلّ ممدود وماء مسكوب وفاكهة كثيرة لا مقطوعة ولا ممنوعة قال يا نضر والله ليس حيث ما يذهب الناس انّما هو العالم وما يخرج منه وجنّة محسوسة لاصحاب اليمين وهو العالم الخيالي المتجسّم بما هو متأخّر ايضا فانّ الخيال في الآخرة يتجسّم ويصير عين الحسّ الظاهر ويتّحد به

[illegible]

في الوهم والعقل
وان لم يتسام حصل له
حظ من الشقاء وليس من
دار الشقاء الا من اشتاق
اليه وحرم الوصول ويسمى
المه الما عقليا ومشاكلة
اللذة العقلية ومقابلة
لها اذ الالم يرجع في حقيقته
الى العدم والعدم انما يعرف
ويتبان بالوجود وانما يتحقق
بحسب الغيرة فلا الم لم
يسبه لذة هي

شيء يميل اليه النفس الا وتوجد للحال باذن الله تعالى اي بو
جد بحيث تراه رؤية عيان وتحس به احساسا قويا
لا اقوى منه وروى في الحديث القدسي يا ابن ادم
خلقتك للبقاء وانا حي لا اموت اطعني فيما امرتك به و
انته عما نهيتك عنه اجعلك مثلي حيا لا اموت اذا
قلت لشيء كن فيكون وفي رواية اخرى قال النبي ع
فلا يقول احد من اهل الجنة لشيء كن الا فيكون ك
كلمة فيها اشارة الى النار ومبدأ انشوها النار بان
نار معقولة تطلع على الافئدة للمنافقين والمتكبرين
والمكذبين ونار محسوسة تحرق الابدان اعدت
للكافرين وكلتاهما انما ينشأن في العالم الخيالي المتجسم
احديهما وهي المعقولة انما ينشأ فيه بتبعية عالم العقل
بسبب فقدان المعارف والكمالات العقلية اما بالكا
نها وجدها او بالحرمان عنها بعد ادراكها والشوق

بمنزلة الموت

[illegible]

بمنزلة الموت والاماتة في الاعضاء من غير شعور بمو
لم وكلاهما مشتركان في عدم الاحيان في الاخرة لان
ان البلاهة ادنى من الخلاص من فطانة بتراء فالعذاب
لهولاء عظيم ولاولئك اليم والنار الاخرى وهي الجحيم المحسوسة
انما ينشأ في الخيال المتجسم بوسيلة هذه النشأة الدنيا
وية بسبب فقدان متاعها بعد حصول الالف له
والتعلق به والاخلاد اليه وارتكاب الاعمال السيئة
والاقوال الكاذبة والاخلاق الردية فان النفس
بسبب ذلك تنشئ في عالمها صورا موذية مناسبة
لها من حيات والعقارب والسموم والجموم وغيرها
فتتاذى بها ولا تقدر على عدم انشائها كالذ
اصابتها مصيبة في الدنيا فكلما يخطرها ببالها اغتمت
وتاذت ولا يمكنها ان لا يخطرها ولكنها في الدنيا
تغفل عنها احيانا بسبب الشواغل بخلاف

در بر جمله ما سابقه [illegible] حمد و ادراک
برای انکه فرق نکوی لیکن
ما زنشنیدیم دلت [illegible] نکوی
از قدیم تا رغ نکوی کرده الهوی کشته
فصلی از عشق جان تو بهرت کرده شد
بعمر اتفاق تو بهرت

تعینت ایشان گشته بود نه عارض استعداد ذاتی اصلی حقانی و چون بخود راه غش
طبیعت از افراد کرد و حجب ظلمانیه که مناسب استعداد تعین بود داد را
محتجب گردانید ضلال عارض آن ارواح گشت وان ضلال عارض طالب
شدن بغضب گشت پس هم ضلال عارض باشد و هم غضب و رضا
و رحمت بحکم سبقت رحمتی غضبی ذاتی باشد و بعرض زوال والذم
لایزول پس مآل همه رحمت سابقه باشد و رحمتی وسعت
کل شیء هو

بشد آنکه کی از دل رود ؛ مهر اول که ز دل
از دل تو [illegible] رود جنب الوطن ؛ ما هم
در سفر [illegible] مردم بنده درویش ؛
از مستان این می بوده ایم ؛ عاشقان درگه وی بوده ایم ؛
ناوک غمزه او بر دیده اند ؛ عشق او در جان ما کار برده اند ؛ ای که ما را اد فضل
رغبت خورده ایم اندر بهار ؛ روز نیکو دیده ایم از روزگار ؛ ای که روزی نوازش دیده ایم ؛ در
کار سنت ؛ از قدیم ما از او بر گشته ایم ؛ بر سر ما دولت رغبت میرسد ؛ چشمهای
لطف ان رحمت کرده ایم ؛ بر سر ما ذوقی گشاد ؛ در طفولیت که بودیم ما تو
لطف از ماهی گشاد ؛ کار هوا دیدم سو که صفا شد او
در کار خود دیدم بر غرور آو

[illegible]

الی یوم القیمه
کلمة عما تجمع بین فطرة
الکل علی التوحید وبین
ضلال بعضهم

[illegible]

احداً من اهل التوحید المرف النار اذا دخلوها انما
نصیبهم الآلام عند الخروج منها فیکون تلک الآلام جزاء
بما کسبت ایدیهم وما الله بظلام للعبید وباسناده عن
ابن عباس قال قال رسول الله صلعم والذی بعثنی بالحق بشیراً
لا یعذب الله بالنار موحداً ابداً وانّ اهل التوحید
لیشفعون فیشفعون وفی کتاب التمحیص عن امیر المؤمنین ع
قال ما من شیعتنا احد یقارف امراً نهیناه عنه فیموت حتی
حتی یبتلی ببلیة تمحص بها ذنوبه امّا فی مال او ولد واما فی
نفسه حتی یلقی الله محبّاً وماله من ذنب وانه لیبقی
علیه شیء من ذنوبه فیشدد علیه عند موته فیمحص
ذنوبه وفیه عن عبد الله بن سنان قال سمعت ابا عبد الله
ع الحمّی رائد الموت وهی سجن الله فی ارضه وهی حظ المؤمن
من النار وعن عمر بن یزید قال قلت لابی عبد الله ع
انی سمعتک وانت تقول کل شیعتنا فی الجنة علی ما کان فیهم
قلت جعلت فداک انّ الذنوب کثیرة کبار فقال امّا

قسم بآنکسی که بفرستاد مرا بحق در حالتی بشارت دهنده ام

ارواح بحر
نطرة جبلیة قابل توحید و کمال
راه راست بودند چنانچه در اول
که نوشت بالوات و محجوب
محجوب گشته بودند چون خطاب
رسید که الست بربکم جواب
صفا اصلی بله گفتند وان خود
مخصوص بعض دون بعض نبود بلکه
حدیث کل مولود یولد علی الفطرة
پس ضلال که ایشان را بود
عارض استعداد

بعینه کدام را

[illegible]

چند روزی شد که چشم رانده است ، چشم در روی خوش
مانده است ، گر چنان رو و چنین قهری عجیب ، هر کسی مشغول گشته
در سبب ، من سبب را ننگرم کان حادث است ، زانکه حادث
حادثه را باعث است ، دیده خواهم سبب سوراخ کند ، تا سبب را بر
کند از بیخ و بن ، از سبب سازیش من سوداییم ، در سبب سوزیش
هم سوداییم ، لطف ساقی را نظاره میکنم ، هر چه آن حادث دو پاره
میکنم ، آن یکی بازی که من بد باختم ، خویشتن را در بلا انداختم
در بلا هم میچشم لذات او ، مات اویم مات اویم مات او

کلمة فیها اشارة الی ان اکمل المخلوقات نبیا و اوصیاءه
الاثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین و منشاء و معاد و مبدا جمیع
خلایق حضرت حقیقة الخلایق است وان حقیقت محمدی و نور احمدی
است که صورت حضرت واحدی احدیت و آن حقیقت محمدی
و نور احمدیست جامع جمیع کمالات الهی و کیانی و واضع میزان همه
مراتب اعتدالات ملک و حیوان و انسانست عالم و عالمیان صور
اجزای تفصیل او اند و آدمیان مسخر برای تکمیل او و الیه الاشارة

از برای آنکه

کرسی عرش و کرسی و لوح و قلم
بر علم از نور با کمالش عالم است
بی علم در ذات و ادم است
نور او چون صد موجودات بود
ذات او چون مصطفی هر دو ذات بود
و چه [illegible] دعوت هر دو جهانش
دعوت در ذات بود او نهانش
میان او و حق تعالی هیچ واسطه
چنانکه اول ما خلق الله روحی
و نوری و مقصود از همه افعال
او است که لولاک لما خلقت
الافلاک و تخصیص حضرت
با این معانی

[illegible]
احمد بن حنبل فی مسنده و ابن
ابی لیلی فی کتاب الفردوس
فی منهج التحقیق عن
ابن خالویه بر رفعه الی
جابر بن عبد الله الانصاری

ازبرای آنکه او اکمل اولین و آخرینست و اکثر نطق اهل معرفت
تامه کامله از انبیا و اولیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم محجوبان حجاب
ازل اند و وسایط فیض لم یزل اند خصوصا اوصیاء اثنی عشر حضرت سید
که بعد از او فضل و اکمل خلایقند و خصوصا امیر المومنین و سید الموحدین
و مطلوب الکاملین و یعسوب الواصلین خورشید سپهر امامت و سلطان
سریر کرامت واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع
عیون مشاهده مجمع فنون مجاهده مظهر انوار فتوت مصدر آثار
مروت فاتحه کتاب ولایت خاتمه مصحف وصایت مرکز دایره سیادت
قطب فلک سعادت شمع لگن فصاحت سرو چمن سماحت قاضی
محکمه قضا و قدر صاحب راز سر سید البشر آینه اسماء و صفات الهی لایق
مرتبه خلافت و پادشاهی منصوص بنص من کنت مولاه فعلی مولاه
مخصوص بنص ما انتجبته و لکن الله انتجاه سلام الله علیه و علی من
انتسب الیه فی المعرفه روی ابن المغازلی الشافعی فی

[illegible]

قال سمعت رسول الله صلعم يقول ان الله عز وجل خلقني وخلق
عليا وفاطمة والحسن والحسين من نور واحد فعصر ذلك
النور عصرة فخرج منه شيعتنا فسبحنا فسبحوا وقدسنا
فقدسوا وهللنا فهللوا ومجدنا فمجدوا ووحدنا
فوحدوا ثم خلق الله السموات والارض وخلق الملا
ئكة مائة عام لا تعرف تسبيحا ولا تقديسا فسبحنا فسبحت
شيعتنا فسبحت الملائكة وكذا البواقي فنحن الموحدون
حيث لا موحد غيرنا وحقيق على الله كما اختصنا وشيعتنا
ان ينزلنا وشيعتنا في اعلا عليين ان الله اصطفانا و
اصطفى شيعتنا من قبل ان يكون اجساما فدعانا فا
جبناه فغفر لنا ولشيعتنا من قبل ان نستغفر الله و
روى الصدوق باسناده عن ابي الحسن الرضا
عن ابيه عن ابائه ع قال قال رسول الله صلعم انا سيد
من خلق الله وانا خير من جبرئيل وميكائيل واسرافيل

ومن انكرنا فقد انكر الله
عز وجل ومن على تبعا
امتي وسيد شباب
اهل الجنة الحسن والحسين
ومن ولد الحسين ائمة
تسعة طاعتهم طاعتي
ومعصيتهم معصيتي تا
سعهم قائمهم ومهديهم
وفي رواية اخرى والفضل
لك بعدي يا علي وللا
ئمة من بعدك وان الملا
ئكة لخدامنا وخدام
محبينا ثم قال بعد
كلام

الا الله

[illegible]

ان الله تعالى خلق آدم واودعنا صلبه وامر الملائكة
بالسجود له تعظيما لنا واكراما وكان لله عز وجل عبودية
ولآدم اكراما وطاعة لكوننا في صلبه فكيف لا نكون
افضل من الملائكة وقد سجدوا لآدم كلهم اجمعون ط

ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد که در طور تو چیزی
بافت بیش از حد انسانی

وعن المفضل بن عمر قال قلت لمولاي ابا
الصادق ع ما كنتم قبل ان يخلق الله تعالى السموات والارض
قالوا كنا انوارا نسبح الله ونقدسه حتى خلق الله تعالى
الملائكة فقال لهم الله عز وجل سبحوا فقالوا اي رب لا
علم لنا فسبحوا فسبحنا فسبحت الملائكة بتسبيحنا الا انا
خلقنا انوارا وخلقت شيعتنا من شعاع ذلك النور
فلذلك سميت شيعة فاذا كان يوم القيمة الحقت
السفلى بالعليا ثم قرب ما بين اصبعيه وعن

[illegible]

افرادان نوع بیشتر است کما نبه علیه قوله صلی الله علیه وآله
خیار الناس خیار العلماء وشرار الناس شرار العلماء
بهترین مردم بهترین عالمانند و بدترین مردم بدترین عالمانند
پس انسان که اشرف انواع است باید که تفاوت میان افراد او
بیشتر باشد از انواع دیگر ولهذا ورد فی بعضهم اولئک کا
لانعام بل هم اضل سبیلا ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا
بلکه چنانکه اشرف موجودات در سلسله عود ازین نوع است باید
که اخس موجودات درین سلسله نیز ازین نوع باشد چه هیچ
موجودی در مظهریت اسماء متقابله الهیه اتم از انسان نیست
پس همچنانکه اتم مظاهر اسم هادی اشرف و اکمل افراد انسان است
اتم مظاهر اسم مضل اخس و ارذل افراد او خواهد بود چه ضلال
از توابع هدایت است و ضال بالعرض هادی موجود خساستش بقدر
شرف او پس هر خلیفه از خلفای حق که بجهت هدایت خلق مبعوث
میشود از انبیا و اوصیا شخصی بازای او میباشد که اضلال خلق کند
از فراعنه و دجاجله و هرچند آن هادی اشرف باشد این مضل

واخس وارذل

... بکنند که از مناقضان
صحابه و معروف بود ما اوذی
نبی مثل ما اوذیت و
چون آنحضرت و حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیهما از جمیع
انبیا و اوصیا ممتاز اند در شرف
و کمال و سعادت تامه باید
که مقابل ایشان نیز در میان عالمی
خلق ممتاز باشند بخبث
و نقص و شقاوت و از این جهت
دانست که فرعون و هامان
این امت بدبخت ترین
مخلوقات

[illegible]

واخس وارذل موجودات اند وجای ایشان در اسفل درک سجین است
همچنانکه جای نبی و وصی در اعلی درجات اعلی علیین است و همچنانکه آثار
هدایت ایشان درین امت تا قیام قیامت باقیست آثار ضلال
آن دو نیز تا قیام قیامت باشد ولهذا قال الصادق ع ما من محجمة
دم اهریقت الا وفی اعناقهما الی یوم القیمة وفی
خون ریخته نمیشود مگر در گردن آن دو تا روز قیامت
بصایر الدرجات عن امیر المؤمنین ع قال ان لله بلدة
گفت بدرستیکه از برای خدا شهریست
خلف المغرب یقال لها جابلقا وفیها سبعون الف امة
در پشت مغرب گفته میشود از برای آن شهر جابلقا و در آن شهر هفتاد هزار امتند
لیس منها امة الا مثل هذه الامة فما عصوا الله طرفة
نیست از آنها امتی مگر مثل این امت پس معصیت نمیکنند ایشان خدا را
عین فما یعملون من عمل ولا یقولون قولا الا الدعاء علی
چشم پس عمل نمیکنند ایشان هیچ عمل و نمیگویند ایشان هیچ گفتنی مگر دعای بد
والبراءة منهما والولایة لاهل بیت رسول الله صلی الله
و بیزاری از آن دو و دوستی از برای اهل خانه رسول خدا
علیه وآله وعن ابی جعفر ع قال ان الله خلق جبلا محیطا
گفت بدرستیکه خدا آفریده است کوهی را که احاطه
بالدنیا من زبرجد خضرها فما خضرة السماء من خضرة
ذلک الجبل وخلق خلفه خلقا لم یفترض علیهم شیئا
و خلق کرده است در پشت او خلقی را که واجب نکرده است بر ایشان هیچ چیز را

رواها الشيخ رجب بن محمد بن رجب البرسي الحلي
في كتابه المسمى بمشارق انوار اليقين في كشف اسرار
امير المؤمنين ع قال ومن خطبة له عليه السلام قال
انا عندي مفاتيح الغيب لا يعلمها بعد رسول الله
الا انا انا ذو القرنين المذكور في الصحف الاولى انا
صاحب خاتم سليمان انا ولي الحساب انا صاحب الصراط
والموقف انا قاسم الجنة والنار انا آدم الاول انا
نوح الاول انا آية الجبار انا حقيقة الاسرار انا مورق
الاشجار انا مونع الاثمار انا مفجر العيون انا مجري
الانهار انا خازن العلم انا طود الحلم انا امير المؤمنين انا
عين اليقين انا حجة الله في السموات والارض انا الراجفة
انا الصاعقة انا الصيحة بالحق انا الساعة لمن كذب بها

الخلق الى

الصعود انا مخرج
من في القبور انا صاحب
يوم النشور انا صاحب
نوح ومنجيه انا صاحب
ايوب المبتلى وشافيه
انا اقمت السموات بامر
ربي انا صاحب ابرهيم
انا سر الكليم انا الناظر
في الملكوت انا امر الحي الذي
لا يموت انا ولي الحق على
ساير الخلق انا الذي لا
يبدل القول لدي
وحساب [illegible]

الخلق الي انا المفوض الي امر الخلائق انا خليفة الاله
الخالق انا سر الله في بلاده وحجته على عباده انا امر الله
والروح كما قال سبحانه ويسئلونك عن الروح قل الروح من
امر ربي انا ارسيت الجبال الشامخات وفجرت العيون
الجاريات انا غارس الاشجار ومخرج انواع الثمار انا
مقدر الاقوات انا ناشر الاموات انا منزل القطر انا
منور الشمس والقمر والنجوم انا قيم القيامة انا مقيم
الساعة انا الواجب له من الله الطاعة انا الحي لا اموت
واذا مت لم امت انا سر الله المخزون انا العالم بما كان
وما يكون انا صلوة المؤمنين وصيامهم انا مولاهم وامامهم
انا صاحب النشر الاول والاخر انا صاحب المناقب
المفاخر انا صاحب الكواكب انا عذاب الله الواصب

[illegible]

رسول الله القبلتين وبايعت البيعتين انا صاحب البدر
وحنين انا الطور وانا الكتاب المسطور انا البحر المسجور انا
البيت المعمور انا الذي دعا الله الخلايق الى طاعتي فعتى
فكفرت وحرمت ومسخت ولجابت امة فنجت انا الذي
بيده مفاتيح الجنان ومقاليد النيران انا مع رسول الله
في الارض وفي السماء انا المسيح حيث لا روح تتحرك
ولا نفس تتنفس غيري انا صاحب القرون الاولى انا
الصامت ومحمد الناطق انا جاوزت موسى في البحر وا
اغرقت فرعون وجنوده انا اعلم همهم البهايم ومنطق الطير
انا الذي اجوز السموات السبع والارضين السبع في
طرفة عين انا المتكلم على لسان عيسى في المهد انا
الذي يصلي عيسى خلفي انا الذي اتقلب في الصور كيف
شاء الله انا مصباح الهدى انا مفتاح التقى انا الآخرة

والاولى انا الذي ارى اعمال العباد انا خازن السموات والارض بامر رب العالمين انا القائم بالقسط انا ديان الدين انا الذي لا يقبل الاعمال الا بولايته ولا ينفع الحسنات الا بحبه انا العالم بمدار الفلك الدوار انا صاحب ميكال قطرات الامطار ورمل القفار باذن ملك الجبار انا الذي اقتل مرتين واحيي مرتين واظهر كيف شئت انا محصي الخلائق وان كثروا وانا محاسبهم وان عظموا انا الذي عنده الف كتاب

كتاب من كتب

كتاب من كتب الانبياء انا الذي جحد ولايتي الف
امة فمسخوا انا المذكور في سالف الزمان والخارج في
الزمان انا قاصم الجبارين في الغابرين ومخرجهم ومعذبهم
في الآخرين انا معذب يغوث ويعوق ونسر عذابا
شديدا انا المتكلم بكل لسان انا الشاهد لاعمال
الخلائق في المغارب والمشارق انا محمد ومحمد انا انا
المعنى الذي لا يقع عليه اسم ولا شبه انا باب حطة
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وامثال هذه
من كلماته كثيرة وخطبة البيان عنه مشهورة
وقد ذكر شيخ رجب في كتابه كلمات آخر له عليه
السلم من هذا القبيل برواية سلمان وابي ذر
رضي الله عنهما في حديث لهما وبرواية الجابر

في الخطبة الطتنجية وبرواية الاصبغ بن نباتة في خطبة الافتخار الى غير ذلك وقال في الخطبة الطتنجية بعد كلام له في الاخبار بالوقايع الآتية ولحدثت بعجايب الا وهي عجايب [illegible] كتبتها لا احصيها حمله ثم قال بعد كلام هو طويل من هذا القبيل كأني بالمنافقين يقولون نص علي على نفسه بالربانية الا فاشهدوا شهادة اسألكم بها عند الحاجة اليها ان عليا نور مخلوق وعبد مرزوق من قال غير هذا فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين

مستقیم
واتفاق اهل حق و عادی
[illegible]

وکمالات خلیفه امور خفیه است که بغیر حضرت سبحانه وتعالی را اطلاع بران ممکن نیست مگر باخبار حق والهام او و انچه طایفه از اغبیا گمان کرده اند که تقلید الشیاطین الانس وخذلهم الله منهم که خلافت پیغمبر باتفاق مردمان ثابت تواند شد بی نص وحجت از خدا یا خلیفه سابق بطلان ان در غایت وضوح است چه کسی را که ادنی حدسی باشد میداند که اتفاق ده وبیست برامری بی حجتی که ایشانرا ملجاء سازد یا تقلید بلکه صورت نمی بندد چه جای خلق کثیر صاحبان اغراض فاسده واهوای کاسده وسلیقهای مختلفه وعقول متباینه بلی اگر آیه بینه از جانب خدا نازل شود که از انقیاد ان چاره نباشد ممکن است که اتفاق صورت یابد چنانکه میفرماید ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین

اگر خواهیم نازل میکنیم برایشان از آسمان آیه علامتی میگردد گردنهای ایشان از برای آن آیه خضوع کننده

وبا ان نیز اتفاق نادر میباشد چه بسیار آیات ومعجزات از انبیا میدیدند وبسحر نسبت میکردند واین سبب خلاف میشد

[illegible]

[illegible]

تا صورت پیوند جهان بود علی بود ❊ تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود ❊ سلطان سخا و کرم وجود علی بود
هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس ❊ هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم ایوب ❊ هم صالح پیغمبر و داود علی بود
عیسی بوجود آمد و در حال سخن گفت ❊ آن نطق و فصاحت که درو بود علی بود
مسجود ملایک که شد آدم ز علی بود ❊ در قبله محمد شد و مقصود علی بود
از لحمک لحمی شنو تا که بیابی ❊ کان یار که او نفس نبی بود علی بود
ان شاه سرافراز که اندر شب معراج ❊ با احمد مختار یکی بود علی بود
محمود نبودند کسانی که ندیدند ❊ کاندر ره دین احمد و محمود علی بود
ان معنی قران که خدا در همه قران ❊ کردش صفت عصمت و بستود علی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه این است ❊ تا هست علی باشد و تا بود علی بود
انقلعه گشائی که در از قلعه خیبر ❊ برکند بیک حمله و بگشود علی بود
آن گرد سرافراز که اندر ره اسلام

وطالار حنفه

کلمة بها یتبین ان معرفة خلیفة النبی لا یمکن الا ببینة من الله ونص من رسول الله وان الاجماع یمتنع انعقاده الا بحجة ضروریة ملجئة

اجمالی که نبوت که خلافت حضرت [illegible] بی بینه ومعجزه ثابت نمیتواند شد وصایت نبی نیز که خلافت خدا ورسول است بی بینه ومعجزه یا نص از جانب خدا و رسول ثابت نتواند شد چراکه صفات

الاحکام الشرعیة لایجوز اخذها الا من النبی او الوصی وانه لا یجوز القول بالرأی فی دین الله احکام نزغیب دینیه را اند وحکم میان مردمان نتواند کرد

انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله و [illegible] دری دوحی که مبعوث اند بلکه بروایات صحیحه دانسته اند در وجوه کل حکم

[illegible]

بما نسوا البته وهر امری تازه که مردمان را پیش آید البته دران حکم میباشد بلا شبهه چنانکه میبینیم ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربك ولذلك خلقهم ای لاجل الاختلاف خلقهم لان اسماء الالهیة متقابلة فمن هناك این الضار من النافع والمعز من المذل والقابض من الباسط واین الحرارة من البرودة والرطوبة من الیبوسة والنور من الظلمة الی غیر ذلك واز اینجا توان دانست که هر که اجماعی بر امری دعوی میکند ودلیل قاطع که شبهه وشکی بان راه نتواند یافت بران امر ندارد مثل نص متواتر از معصوم باتفاق مجتمعین بران تواتر وعصمت البته دران دعوی کاذب است اکنه اطلاع بر اجماع جماعتی غیر محصور بلکه محصور نیز متعذر یا متعسر است چه ان موقوف است بر وقوف بر بواطن واعتقادات ایشان وبواعث بر خفای ان از تقیه ومانند ان بسیار است وبالجمله تا اجماع را مستندی صحیح ونص قاطع نباشد محال است که منعقد شود وهذا هو الحق

فیض حق

[illegible]

فیض حق بحق ومنع علم هر دو بر شبهه وعلمك ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیك عظیما وبعد از ایشان کسی که بتقلید علم از ایشان فرا گرفته باشد وایشان او را بجای خود نصب کرده باشند تا حاکم ومعلم دیگران باشد یا بخصوص چنانکه ولاة وقضاة بلاد میفرستادند وبعضی را بجهة تعلیم شیعیان تعیین میفرمودند وبالعموم کما قال مولانا الصادق ع انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا ونظر فی حلالنا وحرامنا وعرف احکامنا فاجعلوه بینکم حاکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف وعلینا رد والراد علینا الراد علی الله وهو علی حد الشرك ودر زمان غیبت امام باحادیث معتبره ایشان رجوع باید کرد بروجهی که در اصول معتمده مضبوط است وبنور بصیرت طالب صادق بحقیقت ان شاهد چنانکه بحقیقت امامت ایشان چه هر دو یك وتیره بار رسیده وروی فی الکافی باسناده

[illegible]

اما انه شر عليكم ان تقولوا بشيء مالم تسمعوه منا و در جمع

[illegible]

ميان احاديث مختلفه بقانونى كه ايشان تعيين فرموده اند عمل بايد

كرد و استنباط احكام از متشابهات قرآن و حديث بعد اصول چند

كه عامه وضع كرده اند چنانكه شيوه جمهور متفقهه متاخرين اصحاب

ما است اقتفاء للعامة نبايد كرد و چون تواند بود كه بناى شرع مقتضيات

آرا و افهام مختلفه و عقول و ظنون متباينه باشد يا اوامر و نواهى

الهى تابع اجتهادات صاحبان اغراض و اهواء كه معصوم نباشند از

زلل و خطا و هر لحظه متغير و متبدل ميشود بتبدل ظنون بسبب ظهور

و خفاى ادله هيهات هيهات روى فى نهج البلاغة عن

روايت شده در نهج البلاغه از

امير المؤمنين عليه السلام انه قال فى ذم اختلاف الفتيا ترد

امير مومنان [illegible] در ذم مختلف بودن فتوى ها

على احدهم القضية فى حكم من الاحكام فيحكم فيها برأيه ثم

بر يكى از ايشان قضيه در حكمى از احكام پس حكم ميكند در آن قضيه [illegible]

ترد تلك القضية بعينها على غيره فيحكم فيها بخلاف قوله ثم

[illegible] آن قضيه را بعينه بر غير او پس حكم ميكند در آن بخلاف قول او

يجتمع القضاة بذلك عند امامهم الذى استقضاهم

جمع ميشوند حكم كنندها بآن حكم در نزد امام خود [illegible]

يفنى عجائبه

[illegible]

[illegible]

يفنى عجائبه و لا ينقضى غرائبه و لا تنكشف الظلمات الا به

فانى نميشود عجايب آن و تمام نميشود غرايب آن و زايل نميشود تاريكى مگر بقرآن

و فيه النص عنه عليه السلام اعلموا عباد الله ان المؤمن يستحل

[illegible] بدانيد بندهاى خدا بدرستيكه مومن حلال ميكند

العام ما استحل عاما اول و يحرم العام ما حرم عاما

[illegible]

اول و ان ما احدث الناس لا يحل لكم شيئا مما حرم

[illegible]

عليكم و لكن الحلال ما احل الله و الحرام ما حرم الله كلمة بما

[illegible]

تجمع بين الآراء المختلفة فى المسائل الدينية قال الله تعالى

[illegible]

هو الذى انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب

[illegible]

و اخر متشابهات فاما الذين فى قلوبهم زيغ فيتبعون

[illegible]

ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاويله و ما

[illegible]

يعلم تاويله الا الله و الراسخون فى العلم و فى عيون اخبار

[illegible]

الرضا عليه السلام قال من رد متشابه القرآن الى محكمه

[illegible]

هدى الى صراط مستقيم ثم قال عليه السلام ان فى اخبارنا

[illegible]

وان يسكتوا عما سكت الله
عنه ويبهموا ما ابهم الله
لتتفق كلمتهم ويجتمع اهواؤهم و
يكونوا عباد الله اخوانا لا عبيدا
اهوائهم وان علّمهم كلما دخلت
امة لعنت اختها مع ان في
هذا السكوت والابهام حكم
ومصالح منها ان يتميز المتقي
المتدين بالاحتياط في الدين
وعدم حومه حول الحمى خوفا
من الوقوع فيه فيمن

[illegible]

النبوي الذي رواه الصّادق مع استفاضته بين اهل
الاسلام ومطابقته للقران وموافقته للوجدان نعم في
تثبيث الاحكام ومع هذا ترى جمهور المتفقهين كثيرا يميلون
الى تاويل المتشابه فيردّونه الى احد الشبهين من دون محكم
يقتضي ذلك ليكون ردا له الى المحكم بل بامارات ظنية
واصول جدلية فيلحقونه بالمحكم مع كونه متشابها فيعدلون
به عن حقيقته وهم يطلبون بذلك الشيء في الاحكام فيلزمهم
بذلك التظني فيها اذ لا سبيل الى القطع في مثله فيدخلون في ذلك فيما نهاهم الله عنه بقوله ولا تقف ما
ليس لك به علم وان تقولوا على الله ما لا تعلمون ان يتبعون
الا الظن وان الظن لا يغني من الحق شيئا ونحو ذلك
ومن ذلك نشأ الخلاف ووسع دائرة الاختلاف فتاهوا
في بيداء الاراء والخلاف ولم يكتفوا بذلك حتى سموا
لا تقوى

[illegible]

لا تقوى له فيجترئ فيجتري بالحوم حوله ولا يبالي بالوقوع
فيه فيتفاضل بذلك درجات الناس ومراتبهم في الدين
ومنها توسع التكليف لجمهور الناس باثبات التخيير في
كثير من الاحكام فان حكم المتشابه اذا لم يمكن رده الى
المحكم يرجع بالاخرة الى التخيير كما هو مذكور في غير واحد
من الاخبار المتضمن لبيان كيفية الجمع بين الاخبار
المختلفة فان في اواخرها بايها اخذت من باب التسليم
التسليم وسعك وهذه رحمة من الله عز وجل وبه يختلف
مراتب التكليف باختلاف مراتب الناس في العقل والمعرفة
ولعل ما لا نعلم من الحكم اكثر مما نعلم كلمة بها يتبين
سبب اختلاف الناس في المذاهب والاديان انما
هو الحسد وطلب الرياسة اولا وفي المثل خالف تعرف

[illegible]

المعاني وحملوها على ما يريدون في الفتوى
رياستهم وتفسيق اهل
العلم [illegible] عند العوام
تواترت ان [illegible]
عن سلف الى الان

عن اهل الذكر الذين بينهم وقد امروا ان يسألوهم عما اشكل
عليهم وظنوا لسخافة عقولهم ان الله سبحانه ترك امر الشريعة
وفرائض الديانات ناقصة حتى يحتاجوا الى ان يتموها بآ
رائهم الفاسدة وقياساتهم الكاذبة واجتهاداتهم البا
طلة وما يخرصونه ما يخترعوه من انفسهم وكيف يكون ذلك
وهو سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء وقال
تبيانا لكل شيء وانما فعلوا ذلك طلبا للرياسة واوقعوا
الخلاف والمناظرة بين الامة وتقع العداوة بينهم و
تتأدى الى الفتن والحروب ويستحل بعضهم دماء بعض و
قال ولا يمكن من يعرف الحق من العلماء ان يبين للعوام
كيف جرى الامر في الشريعة ويوقظهم عما هم فيه ولا يفهم
بما قد نشأوا عليه خلفا عن سلف قال والرؤساء

لهم بغير برهان
وقل لهم [illegible]
[illegible] واخفاها [illegible] احكام
وحملهم [illegible]
الشريعة [illegible]
نفسهم له بخلاف ما [illegible]
قال سبحانه [illegible]
مقتضيه [illegible]
خرجوا الامة من [illegible]
لا تتبعون وتأولوا [illegible] خطاب
الرسول بتأويلات [illegible] ما انزل الله
بها من سلطان
وتلبيق

حكماء الاسلام ان [illegible]
كما يعدل والمناظر [illegible]
ومن يطلب المناقشة [illegible]
باسم [illegible] من نصوص
من الدين [illegible]
والشرائع [illegible]
اثبات [illegible]

في الامام كما هو بين الشيعة ومخالفيهم ومنشأ الجهل بمعنى
الامامة وحقيقة الامام وصفاته اللائقة به والرابع الا
خلاف في الاحكام الشرعية كما هو بين المفتين من فرقة
الواحدة ومنشأه الجهل بمعنى الاجماع وحقيقته وبمعنى المحكم
والمتشابه وحقيقتهما وعدم المعرفة بان الاجماع اتفاق الكل
على بصيرة جزما بوجود حجة واضحة محكمة يلزمه وبان المحكم ما
اتفق عليه الافهام وانه الحجة لاغير والمتشابه ما اختلف فيه
وانه لا حجية فيه فان من عرف ذلك كله عرف ان الاجماع
لا ينعقد الا على المحكم وما له دليل قاطع واضح لا يتطرق
اليه شبهة لا يأخذ الا بما كان كذلك ولا يحكم في المتشابه
الا بالتشابه فانه المتعين والمحكم والمجمع عليه ولا يحكم با
لمحدثات والمخترعات ما لم يأت في الشرع جزما قال بعض

عن اهل الذكر

بما الرسول صلى الله عليه
وآله ولا اتبعها وابتدعوها
وقالوا للعوام الناس هذه
سنة الرسول وحسنوها
ذلك حتى لا نفهم حتى
خفي عليهم ان الذي قد ابتدعوه
حقيقة قد امر بها الرسول
صلى الله عليه واله وحلوا في
القضاء والاحكام اشياء
كثيرة بآرائهم وعقولهم وخلقوا
بذلك من كتاب ربهم وسنة
نبيهم واستكبروا

اهلاكهم وانقراضهم ولم يزل هؤلاء الذين هم علماء العوام على
الحق في كل امة وقرن فكم من نبي قتلوه ووصيّ جحدوه
وعالم شرّدوه فهم بافعاله هذه يكونون اسبابا في نسخ
الشرايع وتجديدها في سالف الدهور الى ان تتم وعد الله
ان يشاء يذهبكم ويأت بخلق جديد وما ذلك على الله بعزيز
وان العاقبة للمتقين ولقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر
ان الارض يرثها عبادي الصالحون ان في هذا لبلاغا لقوم
عابدين فهذه العلة هي سبب في اختلاف الآراء والمذاهب
ثم قال فعليك ايها الاخ البار الرحيم ايدك الله باهل العلم
الذين هم اهل الذكر من اهل بيت المنصوبين لنجاة الخلق
وقد قيل استعينوا على كل صناعة باهلها انتهى كلامه
ولعمري انه قد اصاب فيما قال وان الامر كذلك ولا

[illegible] تبيانات فصّل بها [illegible]
يتبين من اصل الايمان و
الكفر ان للكفر انواعا وفرقا
لا يمكن ان يخرج منها [illegible]
الا بعد معرفتها والتخلص [illegible]
[illegible]

يصير شيئا متحتما خاصا يخرج من
جميعها اذ الايمان الكامل
الخاص وهو التسليم لله تعالى
والتصديق بجميع ما جاء به
النبي صلى الله عليه وآله وسلم
وتبعاً على البصيرة مع امتثال
جميع الاوامر والنواهي كما هي
فمن لم يصل اليه الدعوة بنبوته
ولو في بعض الامور لعدم سماعه
او عدم فهمه

فهو كافر

فهو كافر بحسبه كفر جهالة وهو اهون الكفار عذابا بل الكرّم
لا يرون عذابا واليهم الاشارة بقوله تعالى الا المستضعفين من
الرجال والنساء الذين لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون
سبيلا ومن وصلت اليه الدعوة فلم يصدق ولم تسلم ولو بعضها
اما لاستكبار وعلوّ وتقليد للاسلاف وتعصبهم او غير ذلك
فهو كافر بحسبه كفر جحود وعذابه عظيم واليهم الاشارة بقوله
سبحانه ان الذين كفروا سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
فهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم
غشاوة ولهم عذاب عظيم ومن وصلت اليه الدعوة وصدق
فيها بلسانه وظاهره لعصمة ماله ودمه وغير ذلك من
الاغراض وانكرها بقلبه وباطنه لعدم اعتقاده بها
فهو كافر كفر نفاق وهو اشدهم عذابا وعذابه اليم واليهم
الاشارة بقوله سبحانه ومن الناس من يقول آمنا

بالله وبا
اليوم الآخر وما هم بمؤ
منين يخادعون الله والذين
آمنوا وما يخدعون الا انفسهم
وما يشعرون في قلوبهم مرض
فزادهم الله مرضا ولهم عذاب
اليم بما كانوا يكذبون الى
ان الله على كل شيء قدير ومن
وصلت اليه الدعوة فاعتقدها
بقلبه وباطنه لظهور حقيّتها
له وجحدها او بعضها
بلسانه ولم يعترف بها حسدا
وبغيا وعتوّا وتقليدا
وتعصبا او غير ذلك

فهو كافر كفر جحود وعناد
وليس من اهل النفاق
واليه الاشارة بقوله
عز وجل الذين آتيناهم
الكتاب يعرفونه كما يعرفون
ابناءهم وان فريقا
منهم ليكتمون
[illegible]

[illegible]

الحق وهم يعلمون وقوله فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به فلعنه
فلعنة الله على الكافرين وقوله ان الذين يكتمون ما انزلنا
لنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في
الكتاب اولئك يلعنهم اللاعنون ومن وصلت اليه الد
عوة فصدقها بلسانه وقلبه ولكن لا يكون على بصيرة من
دينه اما لسوء فهمه مع استبداده بالرأي وعدم تابعيته
للامام او نائبه المقتفي اثره واما التقليد وتعصب للآباء
والاسلاف المستبدين بآرائهم مع سوء افهامهم او غير ذلك
فهو كافر كفر ضلالة وعذابه على قدر ضلالته وما يتصل
فيه من امر الدين واليهم الاشارة بقوله عز وجل يا اهل
الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق حيث
قالوا عزير ابن الله والمسيح ابن الله وقوله يا ايها الذين

لاينافي اصل

[illegible] فاضلوا ومن وصلت اليه
الدعوة وصدقها بلسانه
وقلبه على بصيرة واتباع للامام
او نائبه المحق الا انه لم يعمل
جميع الاوامر والنواهي بل ترك
بعض دون بعض بعصيان
عرف بقبح ما يفعله ولكن
لغلبة نفسه وهواه عليه
فهو فاسق وعاص
الفسق

لا ينافي اصل الايمان ولكن ينافي كماله وقد يطلق عليه
الكفر وعدم الايمان اذا اتى بالكبائر كما في قوله تعالى ولله
على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر فان الله
غني عن العالمين وقول النبي صلى الله عليه واله لا يزني الزاني
حين يزني وهو مؤمن وذلك لان ايمان مثل هذا لا يدفع
عنه اصل العذاب ودخول النار وان دفع عنه الخلود فيها
فحيث لا يفيده في جميع الاحوال فكانه مفقود اذا تقرر هذا
فاعلم ان كل من جهل امرا من دينه فله عرق من كفر ا
الجهالة وكل من انكر حقا واجب التصديق لاستكبار او
هوى او تعصب فله عرق من كفر الجحود وكل من اظهر
بلسانه ما لم يعتقد بباطنه وقلبه لغير غرض ديني
كالتقية في محلها ونحو ذلك او عمل عملا اخرويا

[illegible]

ملاهنة فان اذنب ذنبًا استغفر من قريب وتاب
او ذل قدمه واستقام واناب فهو المؤمن الكامل الممتحن
ودينه هو الدين الخالص وهو الشيعي حقًا والخاص حقًّا
اولئك اصحاب امير المؤمنين عليه السلام سلمان منّا اهل
البيت كلمة بها يتميز الفرقة الناجية من الفرقة الهالكة
چون انبيا و اوصيا سلام الله عليهم بجهة هدايت خلق و نجات ايشان از
تيه ضلالت مبعوث شده اند پس هر كه پيروى ايشان كند و سخن ايشان
شنود لاجرم او مهتدى و ناجى خواهد بود و هر كه از متابعت ايشان باز
زند و براههاى ديگر رود ضال و هالك و جهنمى و تحقيق اين سخن [illegible]
بكنج جراف ز تقليد از پردن انداخته فطرت اصلى را سرنگون [illegible]
مظاهر نبوت و توابع آن قانع نباشند و از خود سخن چند بيهوده برا
شند نه طبعشان گذارد كه بر تقليد روند و نه توفيقشان باشد
در بوته تحقيق شنوند مذبذبين بين ذلك لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء

انما هو عند

از باطل جدا نمايم گردد و آن
كتاب خدا است و اوصيا پيغمبر
خلف بعد سلف صلوات الله عليهم
و علمهم كما ينبغي فبايست تابع اثر
چنانكه حضرت فرموده انى تارك
فيكم الثقلين ان تمسكتم
به لن تضلوا بعدى كتاب
الله و عترتى اهل بيتى و انهما
لن يفترقا حتى يردا على
الحوض و معنى عدم افتراقهما
ان علم الكتاب

[illegible]
انما دخل [illegible]
حقيقة الانسان
الكامل ومقامه اوفق [illegible]
به واهتدى بهداه
فهو من الفرقة الناجية
واذا كان مع ذلك من
اهله

انما هو عند العترة فمن تمسك بهم فقد تمسك بهما والمرجع
فى زمن خفائهم عليهم انما هو الى احاديثهم المضبوطة
فى الاصول المعتمد عليها فمن تمسك بها فهو الناجى
وانما اوجب الله تعالى مودة ذوى القربى على الامة لتو
لاهم الامة فيتبعوهم بطيب نفوسهم فيحصل بذلك نجاتهم
فى الآخرة ولكن اكثر الناس لا يشكرون والمراد بمودتهم
انما هو مودتهم بمقامهم وحقيقتهم كما اشير اليه فى حديث
مفضل بن عمر حيث سئل الصادق ع عما صار على بن ابى
طالب قسيم الجنة والنار فقال لان حبه ايمان و
بغضه كفر وانما خلقت الجنة لاهل الايمان وخلقت
النار لاهل الكفر فهو قسيم الجنة والنار لهذه العلة
والجنة لا يدخلها الا اهل محبته والنار لا يدخلها
الا اهل بغضه قال المفضل يا ابن رسول الله

[illegible]

وامّا الباقون فهم الهالكون الواردهم في حديث افتراق الامّة والباقي في النار فانّهم لاهوا بهم عبيد فن و سلم شياطين الانس والجن يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا و يقولون مثلا من القول ورفق دعاويك على ان المدار على محبّة المقام وحقيقة دون تخصص الجزئي

التعلّم منه واحتمال الاسرار عنه فهو المؤمن الممتحن الذي
كون في قولهم عليه السلام امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الا
ملك مقرّب او نبيّ مرسل او مؤمن امتحن الله تعالى
قلبه للايمان قال امير المؤمنين صلوات الله عليه الناس
ثلثة امّا عالم ربّاني او متعلّم على سبيل النجاة او همج
همج رعاع اتباع كلّ ناعق يميلون مع كلّ ريح لم يستضيئوا
بنور العلم ولم يلجؤا الى ركن وثيق وقال الصّادق ع
يغدوا الناس على ثلثة اصناف عالم ومتعلّم وغثاء
فنحن العلماء العاملون وشيعتنا المتعلّمون وسائر الناس
غثاء وقال عليه السلام اغد عالما او متعلّما او مستمعا او
محبّا لهم ولا تكن الخامس فتهلك والفرقة الناجية
هم المتعلّمون على سبيل النجاة ومن الحق بهم من المستمعين

باهو

باهو انّ من احبّ احدا لاعتقاده بخير فيه او بغض
احدا لاعتقاده الشرّ فيه يوجر على حبّه وبغضه وان اخطأ
في اعتقاده يدل على ذلك ما روي منّا في الكافي با
سناده عن ابي جعفر ع قال لو انّ رجلا احبّ رجلا لله لا
٢ حبّه اياه وان كان المحبوب في علم الله من اهل النار ولو
ثابه الله على بغضه اياه وان كان المبغض في علم الله
٣ انّ رجلا ابغض رجلا لله لاثابه الله صح صح
من اهل الجنّة وباسناده عنه عليه السلام اذا اردت
ان تعلم انّ فيك خيرا فانظر الى قلبك فان
اراده کنید تو که بدانی که بدرستیکه در تو هست خیری پس نظر کن بسوی قلب خود
كان يحبّ اهل طاعة الله ويبغض اهل معصيته
بود که دوست دارد اهل طاعت خدا را و دشمن دارد اهل معصیت او را
ففيك خير والله يحبّك وان كان يبغض اهل طاعة الله
پس در تو هست خیر و خدا دوست دارد ترا و اگر بود که دشمن دارد اهل
ويحبّ اهل معصيته فليس فيك خير والله يبغضك
و دوست دارد اهل معصیت او را پس نیست در تو خیر و خدا دشمن دارد ترا
والمرء مع من احبّ وباسناده عن ابي عبد الله ع
و شخص محشور میشود با کسی که دوست داشته او را
قال انّ الرجل ليحبّكم وما يعرف ما انتم عليه فيد
گفت بدرستیکه مرد هر آینه دوست دارد شما را و نمیداند آنچه شما بر آنید پس
خله الله الجنّة بحبّكم وانّ الرجل ليبغضكم وما
داخل میکند او را خدا بهشت به دوستی شما و بدرستیکه مرد هر آینه دشمن دارد شما را

[illegible]

كما دلّ عليه ما رواه في الكافي باسناده الصحيح عن
زرارة عن ابي عبد الله ع قال قلت اصلحك الله
ارايت من صام وصلّى واجتنب المحارم وحسن ورعه
ممن لا يعرف ولا ينصب فقال ان الله تعالى يدخل اولئك الجنة برحمته وفي احتجاج الطبرسي عن الحسين
بن علي عليهما السلام انه قال في كلام له فمن اخذ عما
عليه اهل القبلة الذي ليس فيه خلاف ورد علم ما اختلفوا
فيه الى الله سلم ونجى به من النار ودخل الجنة ومن
وفقه الله ومن عليه واحتج عليه بان نور قلبه بمعرفة
ولاة امره من ائمتهم ومعدن العلم اي هو فهو عند الله
سعيد ولله ولي ثم قال بعد كلام انما الناس ثلثة
مؤمن يعرف حقنا ويسلم لنا ويأتم بنا فذلك ناج

المستخرجة من الكلمات

[illegible] شك من حيث لا يعلم كما يستوثق الله عز وجل بغير علم ورجل اخذ عما لا يختلف فيه ورد علم ما اشكل عليه الى الله تعالى مع ولايتنا ولا يأتم بنا ولا يعادينا ولا يعرف حقنا فنحن نرجو ان يغفر الله له ويدخله الجنة فهذا مسلم ضعيف هذا اخر الكلام من كتاب الكافي

---

٣٨٧ ٢٤٢

٩٠٠
٣٠٠
٢٤٠
٢٠٤

المستخرجة من الكلمات المكنونة وهي اربعون كلمة
اخرجها الله تعالى على يدي عبد منظوما بعد
ما كان سترها في الاصل مختوما جعل الله تعالى
ذلك الى قبره اسرارها صدور الاحرار وصمّ
عن استماعها اسماع الاشرار وجعلها الى نور يسعى
بين يدي وعيني ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انك
على كل شيء قدير وبالاجابة جدير مصنف

بهر تاریخ نظام این درر بے الف نظم لالی برشمر سرخطهای الف [illegible] بدان
کان الف اندر عدد باشد نهان علامات القاب اصحاب ابیات
بترتیب ابیات کردیم اثبات سنا حکیم سنائی ظ خواجه حافظ
سعد شیخ سعدی ش شیخ محمود شبستری مص مصنف فغا بابا فغانی
ع عرفی ق فخرالدین عراقی مو مولانا جلال الدین محمد رومی مغ

۸۶۶۲ - فنی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه ۹ رساله ۱ - رساله در توحید ۲ - مقصد اقصی
مؤلف ۳ - بیان التنزیل ۴ - شوق العشق وغیره
موضوع [illegible] و دیگران
شمارهٔ قفسه

شماره ثبت کتاب
۷۸۹۷۸
۱۱۵۹۷

۱۰۰۲۹

بازدید شد
۱۳۸۴

۱۰۰۲۹

خطی «فهرست شده»
۱۰۰۲۹

ث ل ذ

زاج را مکلس کرده از زاج مکلس شده
چهار نخود با هفت دانه فلفل بخورد
تا شش هفت [illegible] اگر بخورد
ضرر ندارد و خواهد رسید

جهت دندان
زرنیخ را در ظرف سفالی
سوزانده تا تغییر کند
بعد دندان با آب گرم
نشسته از آن دوا
در بیخ دندان
بگذارد

طریقه گرفتن جوهر و روغن سقز باید سقز را در بیابان
قرع کهنه گرفته ریخته با آتش ملایم گرم شود چراغ باید بود
اگر آتش قدری زیاد باشد سقز مشتعل شود تقطیر کرده
آنچه در میان قابله نشیند شود جوهر است [illegible]
در بالای جوهر است آن روغن است [illegible]
واضح [illegible]

طریقه گرفتن روغن موم اجزا را کوبیده با موم مخلوط
کرده میان قرع ریخته با آتش
مقطر روغن موم است و مجرب

[illegible] جهت [illegible] دندان
[illegible]
گلنار سماق سعد کوفی
[illegible] کرده کوفته و بیخته استعمال نماید مجرب

دوای نافع جهت درد دندان و استحکام دندان
فلفل سیاه قرنفل [illegible] کشنیز خشک [illegible] کابلی
مازو [illegible] [illegible]
از هریک یک مثقال [illegible] سعد کوفی ۲ نمک سیاه ۲ نمک سفید ۲
کوفته و بیخته سنون سازد و استعمال نماید

الف سنون جهت سستی و [illegible] دندان
نافع است
[illegible] گلنار سماق [illegible]
[illegible] قرنفل [illegible]
[illegible] سوده بعد از [illegible]
[illegible] سنون [illegible]

[illegible]